

GOVERNMENT OF INDIA
DEPARTMENT OF ARCHAEOLOGY
CENTRAL ARCHÆOLOGICAL
LIBRARY

CALL No.

209/Bha

ACC. No.

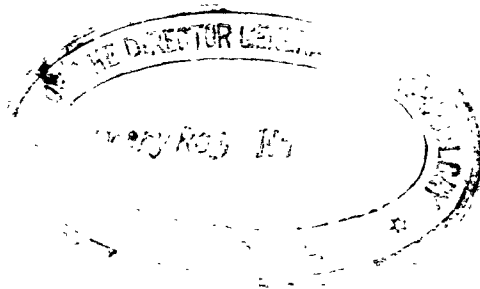
13682

D.G.A. 79.

GIPN—S4—2D. G. Arch. N. D./57.—25-9-58—1,00,000.

~~25-10-1917~~

D a b i s l a n - i .



№ 2

5778 13692 5778

چگونہ شیخ مبین ن وکیل حق مین
صبا بک مرکا فضل خلائو مان

کارنامہ عقادات مل و مل پیشینان دستور اصل مسائل حقوق پاسبانان

دشمن دنا

نہایت شیخ و خاندان فرزند کیم بہرہ نگاہانہ مشاہدہ پیر واد کرد

طبع می مشی و کس و طبع کا پور طبع شد

5655



James L. Smith
April

صورت پرست و سنی گزین می کند و بعضی صد واقعات و ابطال نژاد و آمو و این
 نسخ محتوی گشت بر چندین بایه تعلیم و تعلیم نخست از کتاب دولستان در معرفت عقائد پارسیان
 تعلیم دوم در باز نمودن عقائد هندوان تعلیم سوم در عقائد بتیان تعلیم چهارم
 در عقائد بودی تعلیم پنجم در عقائد ترسا تعلیم ششم در عقائد سلمان تعلیم هفتم در
 عقائد صادیقه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در عقائدات بودشیان تعلیم
 دهم در عقائد انکیه تعلیم یازدهم در عقائد حکما تعلیم دوازدهم در عقیده یونانی
 تعلیم نخست از کتاب دولستان در معرفت عقائد پارسیان شتمل بر پانزده فصل است
 نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه و دین نظم در آشکار کردن بزرگان
 سپاسی کرده و همین نظر در باز نمودن احکام کتاب آبادی پارمین نظر در ترفیع
 جمعیان سپاسی نظر در شناختن سمرادبان ششمین نظر در داریسیدن بر عقیده و حدیث
 هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان ششمین نظر در دانستن دین بشید رنگان
 نهمین نظر در باز نمودن عقیده و پیکریان و همین نظر در اظهار آیین دین سیلانیان یا زو و همین
 نظر در تحقیق طرق آکاریان و دوازدهمین نظر در مذہب شیداییان سیزدهمین
 نظر در باز شناختن آیین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زو و شتیان یا مژگان
 نظر در معرفت دوکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز
 و کلام مذہب سپاسیان و پارسیان که ایشان را امیرانیان نیز خوانند
 که دینی هستند که ایشان را یزدانیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و بودشیان
 و انوشکریان و آند و بودشیان و آند و یزدانیان گویند و این گروه را بر آنند که گد برتر خدا تعالی
 و تقدس بر او بنویسند و هر دوی بر دین و استن نتوان بستی و یکتائی و کسانے
 یعنی شش و هجدهم از صفات اعظم و حیات عین ذات مقدس اوست و جناندار و اجداد
 است یعنی اکیلیات و تغییر پذیر جزئیات بر دین و کلی و کار و دانش بر دین و آلا و آوده

است از خواهر کند و اگر نخواهد کند استوده کاری تاگریزی گرامی ذات اوست چنانچه سانه خجسته
 عنفات کما فی شیشرازی گوید سمیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال لعل الایا فریدن چون
 خودیگاه انجمنین بر پدید آمده از جو دود و جنبش او گوهر خرد هست که آنرا آزاد مینمیزد گویند بسود وجود
 حضرت او پر تو خورشید ذات نور الانوار است و غرض همین یعنی اولین عقل خرد و بگردان
 دن سوده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سر دوش دوم سپهر تو سر زده بنیان تا
 هر ستاره از ستارگان بر جاده دان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی را سامانها را خرد می و
 روانی باشد و گویند آسمانها شمار در نیاید چه تعداد که کواکب ثابت بنا بر سپهر است و هر
 ستاره در فلکی از در حرکات با حرکت فلک متعارف لعلک انبر و ج موافق اند
 بدین گویند آتشین چادر که اجداد ابرند نه است از نورستان عقول که این فرشته را
 پروردگار در درگاه گویند و او را در لای گویند و بتاری رب النوع خوانند و چنین پوشیده
 دیگر را یعنی هر نوع را برین است اگر گیتی نور در دوان پاینده مردم یعنی نفس طایفه انسانی را
 انزلی و جادوانی دانند سعدی گوید سمیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که که
 جان ملک عشق از تمنای تو میزد و هم لعلک معنی از آسمانی معتبر است طایفه آمده که مراد از
 نفوس قدیمه از دلی فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابداً نیست اما بعضی از انجمن
 انسانی مستعد نیست که نفسی از عالم علوی بد و فایض شود و بعضی شایسته آنجه نفسی از بدن
 مستعد بد و متعلق گردد و این تخصیص از فلکیست و مخفی از نظر ارباب احکار و گویند چون پاینده
 روحان در ستوده دانش کیش یعنی علم و عمل و سبب شد پس فرودین تن مشتق برین مهرات
 پیوندد و اگر این معین پاینده آزادی بخش فراز نیارده نسبت بر سپهر که درست کرده بد و پیوندد
 و اگر ستوده گفتار پسندیده کرده است اما بر تبه سپهری پیوندد نه سیده بی آشی تن با مثالی بدان
 در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خوشتن در لباس خود و تصور و گس روشن
 بیند و زنی سر دوش یعنی فرشته از منی باشد و اگر ناحتیست گفت و ناخوب کرد و است پس ۱۱

چشمه اشک و چشمان اجسام و مانند با شکل و شاکل و سبک تختین پدید آیند و جهان گونه نگار
و کردار داشته باشند و الاروان کاملان که بسویشان نزدیک پیرته چون برگردم این
پایانده کردم و بی پروا و دوازده خود هم نرسد گویند زن و مرد و در آغاز دور گذشت
مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پانزده باشند تا ایشان مردم پدید آیند
و العید و چهر آسمان و داور اختیار است اما با جز این نرسیده که مردم از مردم زانیند
گون نیامده این و درین کیش طایفه کید و رحمت کیوان را بگرد و گویند و چنین می رود
ماه خوانند چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکروز و هزار سال را یک
و هزار بار و در یک روز و هزار بار و در یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک و دو هزار
و در یک زا و مانند بدین گونه صد و سال دولت و اقبال و ربه آبادیان پانزده گویند
وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن کند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود
چرا اصلا اگران نیز بعضی نشود و قسلس درین امور چون قسلس و رسته است این عقیده
مراقب اصول فلسفی و اعتقاد عقلای یونان است گویند آنچه در کتابها نوشته اند که مردم
در آبادی و حقیقت است که در همین منبع با جفتش ناپیدا و از دینش میش گد را شگرت ذری
عالمیت و زنده چنانکه از آفرینی در گد را س که پدید آمد و صاحب اطمینان آرد و که
از غرضی و آتش میدانی و پدید آمدن بطای خداوندی در هنگام است نمیدانستند
از کس و بهر و درین حد و ترتیب شهر و آینه پیشه در آن و مشروطه استری و دوم است
و قانون و شاد و شریعت و تدوین علم و حکمت بود تا یاری اطراف آسمانی و صفات
عیایات و احاطات یزدانی امر و فی آباد بر آباد و بران و در خشک افتد و در آن گشت
و در زدن و زدن و جانی گردد و در شسته و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
بود و آفرینش جهان نظر کرد و بدانت که برین نه جز و دور وین چار که پذیرفته است و نه بگفت
چهار و اعراض و گفت و جمیع اند از مبنای متفاده و توی و طایع متانی و حسته اند

هم معنی آبادی و معموری است آبادی از ایشان و سوار تار نیز نامند و گرده چسارم برای
هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرق را سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و تن آسانی
و آسایش مردم را در دست در دستار نیز سرانید این چهار گرده را چهار عنصر قن کشور ساخت
و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پیدا آمد بایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار
در دستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده یار پروردن یعنی حیوانات
بچه آزاد نیکو داشتن و تند بار بر انداختن یعنی جانوران آزاد پیشه کشتن و ایتر و شناسی و یزدان
پرستی پیدا شد و یزدان بهر آباد نامه فرستاد و سائیر نام که در وهر دانش و همه زبان
بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر لغتی چند مجلد و ران زبان بود که هیچ زبان فسر و ونبیان
نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و همه آباد بهر طایفه ربانی داده بوضع لائق فرستاد
تا پادشاهی و مهندی و درومی و امثال این پیدا آمد و حی پیش این طایفه بر توت عالم مثال که
آن زمان نشان گویند درست شود و بعد از و پیغمبران همه بر ملت ادبعت شدند و
علاقه شریعت او نکردند و بعد از مه آباد میزده و خورش که بامه آباد چهار ده باشند موسوم
بآباد پیدا آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سادی دمی بودند و بر آنچه از ایشان
مازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چارده آباد هم پس از آن
پس از پدران پیغمبری می یافتند و بدو هم ده می سپردند و بحقیقه این طایفه از سر این گروه
بزرگ فرق نویست بویست اختصاص داشتند و بزرگ طایفه بولایت والی بوز فرزند و باز
پسین این گروه که معروف به آباد یا نند آباد از دست او از سلطنت دست کشیده
و بابر اه خدا پرستی و یکتا نشینی ننهاد و گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزان مو فور بود و
و بلیت قصرهای منقش و از چند ایوانهای دلکش و مؤبدان نامور و خردمندان دانشور و خدا
پرستان پر بریزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آداسته و پرستار و پیشکار
شائسته و بطلان کوه پیکر و باره با لاله البرز باره ره سپر و مرکب را بهار و استرا

گویم گفته اند چون مجسمه شاه جی آلا در پرتو تار از نژاد یک در دوزین مشکوی خسروی شهبان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه یافتند کار جانیان برهم خوردند و دانشندگان و پیرمندان بر
و شش و شورشای کلیو این جی آلا که در نزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی اینزد و
یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شایان
گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شایان یعنی شای کلیو از آزرده شدن رنده بار
باز نشید و به نومندی و حی سادی و اینزدی و بر فراغت و بجای نامور پدر نشست و افسوس این
نخستین فرزند شای مبول است مدت فرمانفرمائی شایان یکصد سال است بعد از ایشان
یا سانیانند یا سان پسر شای مبول بود سخت دانا و زیرک و پیرمندان و نامدار و دشو روزگار
لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یا سان میگویند یعنی لایق و بخت بسوخت گشت و چون بزرگو اردالکش
کنار از جانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهان برهم
خورد و گویند این همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند
از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر
ایشان انگشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یا سان حسب الوهی خود را بر تخت سلطنت
جاء داده بدی بر انداخت و ازین کرده باز پسین یا سان آجام بود این نخستین خاندان نود و
سلام سال سلطنت پیر آمدند صاحب اینستان گوید که این سالها که بار گفتم هر سالهای
کیوانی است یکصد و ده شصت کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین می رود
ایکاه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و این یزدانیان آنست که سالهای هر کس
هفتگانه را می نویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجسی این مایه و برای این مایه و هوری این مایه
ناپیدی این مایه و قیری این مایه و هونگی یعنی قمری این مایه و آنکه سال و ماه قمری و قمری
در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بردو قسم است یکی فرسال آن
چنانست که چون اختر و دوازده گانه را یکی ریماید آنرا یک روز گویند و چنین می رود راه و چمن

و عیار پای بسیار و پیاده و سوار کارگزار موده و پیران و پیران جهان پیوده و اشیای گفیس
 و آتش شریف و طرود و ادواتی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساطین نشا ط
 انرا و امثال این آنچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشنهای خبر نداد اند موجود
 بود و بجز ترک آباد از او همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که سیاه با بگردش آمدی آنچه
 از مختصرات و مستنبطات این جایون کرده بود بر افتاد و مردم چون خوش اسباع شدند و بطریق
 سابق خیالی ز غفلت خیال کرده که گویند که رفتند و هرگز نماند و در نا توان رسیدند و بر زمین افتادند
 پس حتی چند از داندگان که ستوده گفتار و ذکر را بودند و کتاب بزرگ آید و بیان را داشتند گرد آمده
 پیش حاکم افرازم بن آباد از او رفتند که بعد از پدر سرگ بر سر کار رود و انشور بود و از همین بخشوران شد
 در کمر کوهی و دراز کرده بسری بر دنا بر پاکی اورا می گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی می یک
 را گویند و باینوه داد و خواستند گفتند چاره نا تنهایی جان جز آسایش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم
 و فعلی و اندر رو و احادیث و اخبار از آبادیان در تفصیلت انکار برد و خوانند و او نمی پذیرفت
 تا ایندی فرمان در رسید پس بوجوبی و انکس سر و دش پیام سیار یعنی جبرئیل برخواست
 و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تا زنگی گرفت باز پسین این فرخ
 خدیوان یعنی جیان بی الود بود و او از میان مردم برگزیده شد و سلطنت در دوان جیان یک
 اسپار سال ماند و در کتب بسوخته نوشته اند که حاکم افرازم را این آباد از او براس آن نوشته اند
 که بعد از آباد از او بکمال او کسی نیست و الان میان حاکم افرازم و آباد از او ترناست و بی افرازم از شر او
 فرزندان آباد از او است و چنین بیان شای کلیه و بی الود واسطه بسیار است و بدینگونه میان
 شای مبول و یاسان و میان یاسان و کل شای و سائل متعدد و کثیره است عقیده شناس
 را باید شناسست که مراتب اعداد نزد این بدقی فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام یعنی
 صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسبار و صد اسبار را راده و صد راده را آراوه
 و صد آراوه را ازان و صد ازان را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار شناخت آمد

دستگاه تزیین
 و عیار پای بسیار و پیاده و سوار کارگزار موده و پیران و پیران جهان پیوده و اشیای گفیس

براه آورد و در دست ایشان از آزار زنده و از پستی حیوانی بی آزار کوتاه گردانیدند و ایستادند و
تاریخ است که کیومرث نامدار و فرزندان او با دیوانه میزدند و در این دیوانه‌ها و دیوانی که گشتن زنده بود
در آن روز است همه اینگونه این دیوانه‌هاست با کله جهان شاه حقیقی کیومرث کتاب سماوی فرستاد و از او
تراویس سیاه پوشش و طهورت و چشیدن و فریدن و منوچهر و کیمهر و وزیر گشت و نخست نه آرد و ساسا
بنجم را بر پیغمبری برگزیده و مطالبش شریعت می‌آید و کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین ستمی
نامها بفرستاده خسروان عنایت کرد و مصیافت و کتب ایشان موافق نامها آباد است و غیر از زر
دشت برخلاف آباد کسی ازین طائفه حروف نرفته و یزدانیان آنرا هم تا دیل ساخته بنامه مه آباد
تعلیق میدهند لاجرم در دشت را دشوار سیبباری گویند یعنی بنی رزمگویی گلشنای شاهان چهار
طبقه اند پیش دیوانه‌ها که انانیان ساستانیان و باز پسین این خسروان پور شهر باز یزد
کردست و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار گشت و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد
ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیاهک و پیشه دیوانه و طهورت دیومند و چشیدن
آیین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکیکاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدن و زن داشتن
و از زنا دور بودن و انواع علوم و حظوظ کسب و جشن و سوره و مزامیر و اوتار و شهر و بلخ و کلاخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و غسل
و دانه و آفتال آن بموجب و بی سماوی و ایندی و تقییم الهی و حدس صائب و
تکرم صحیح است بنا بر فرمودند و چنانچه از آمدن آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان
و الا نشان گلشنایان با امام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فرود و عذبتی بدین رونق و بهار
و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستبطلات این طایفه
بسیار نیز اقتلا و کترک باقی مانده عقیده پارسایان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
حکومت یزدگرد و جز از صهاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه و ادوین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جان گشایان و کمر واد بودند و این طایفه قدسیه بعضی انبیاء جمعی اولیا و فرقه صلحا و اقیانان و مالک

دوازده ماه را سال چنانچه در کتب قدیم و خطین سنین ستاده و گمر از فرسالت است بر همین دستور
 قید کنند که فرسالت کیوانی و فرسالت بر جسی و فرسالت بهرانی و فرسالت مهری و فرسالت تابستانی و فرسالت
 تیری و فرسالت بهرگی و ماه‌های فرسالت را فرما در دوازده ماه فرما را فرمود و زتا هسید و دوم
 سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیاپی آن را که سال کیوانی گویند
 و که ماه کیوانی مانند آن است دو سال و نیم در هر برجی و در جسی و دوی دوازده سال متعارف
 است تمام کند و آن سال هر هفتی نامند و که ماه هر هفتی مانند آن است و در یک سال
 متعارف در هر برجی و قس علی بن اوس سال و ماه هر جا که در کاشانیان گویند آن سال و ماه شمسی و
 قمری متعارف باشد و دوازده روز و در متعارف و ماه مانند حضرت تیرا عظم در هر برجی و سال
 قطع کردن بر دوازده ماه قمری و در اوست و همچون بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند
 پس ازین گذشتن یا سالان اتمام و گذشتن او ازین بگویند و مقام سخت کار جهانیان تبار
 شده چه پسر و کاشانه که روشن روان و دانش گوهر و کنش زیور بود و جهان داری میل داشت
 و در پرستاری این دگر را نیدی و کسی خلوت حضرت اورانداستی بنابرین مردم چشم
 ایشان بپوشیده و دست تهم بر هم گذاشتند یکبار بارهای رفع دنیا بایستغ افکنده شد و خند تبار
 عین اینان گشت و به وجود و سر و سر با جد کرده و از قتل بر تبه رسید که لبان از خون
 تن کشان روان گشت و در اندک زمانی از تقو و بی‌حد و اجناس بحد که در عقل محاسب هم در نگیرد
 نشان نزد گذار اشتند و کار بجای رسید که آئین مردی بر افکنند و علی‌جوا هر تین نفلس استند و قاش
 نشاندند و بنای کوشک و شهر بیدار گذار اشتند و خوش و سباع گونه در کربای کوه پیوندند بعد از آن با
 و بر آورده بسیاری از ایشان یکی که رسید پس ناگاه هر کاشانه بنابر و جی سعاد و امر امر عالم امر
 جهانان گشت و این دو و پسران آورد و در تبار و اولاد خود را که در مدت آن و پسرانند بود و در
 جمع کرد و در این جهانان بیشتر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر نیامد و در هر گشته شده بود و بدانی
 کرده و خوی و بوی و در گرفته و کرب این بپاییده انبوه و اکیو مرث یعنی کاشانه و فرزندانش

و سیاه رنگان در گزینار و کبود و جامه و انگشتری های آهن در دست و میوه مانند آن می افزودند و
 طعناهای زبان کمر بستری بخت و مانند بلبل و بلبله و امید دارند و با قین و کشار زبان آسمان
 جاد و ساد و مثل نخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنایان و امثال آن را نزد
 کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز انجام میداد و کارگزاری ایشان انجام گشتی و نخست لبلام
 انجام میدادند پس پادشاه را ملازمست میکردند و مردی که منسوب اند به شت کیوان متوسط سالاران
 و کارکنان این کده که از بخمای ایران بودند پادشاه را بدین شت و تیسار کله تقیم است
 چنانچه در پندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هر فرد خلک رنگ بود بصورت سر مردمی
 او چون گرگ و بر سرش دیمی و بر افسر او روی خروسی در وی نعباتی در دست راستش
 و ستاری و بدست چپ ابرقی از آگینه و پرستاران این کده خاک نام و زر و وسفید پوشیدند
 و انگشتری نقره رنگین عقیق داشتند و حب الغار و امثال آن افزودند و طعناهای شیرین
 کشیدند و علمای انصاف و ایمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دیران
 در آن کوی بودند و بر انجام بدین عمل و بکار خویش پرداختند و علم آگینه بیشتر انجام میدادند و خانه
 شت برام با پیکر شت از سنگ سرخ بود و بر سرش سرخ و بر سر و دست راستش سرخ و
 زرد گزاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تا زیانه
 آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش نرگ و انگشتریهای مس
 در دست بخوراد و سبزه روس و امثال آن طعناهای تلخ در آن کشیده شدند و امر او
 مبله زان لشکریان و خادمان بزرگ و ترکان در کوی او بودند و این چنین مردم متوسط سالاران
 این کده پادشاه را در وی یافتند و وزی دهان در گرد این کده بودند و کشتن را در
 حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و میک شت آفتاب جانتاب
 عظیم تر از همیال بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیا قوت و الماس
 و عقیق و امثال آن و پیکر میرا عظم را از حلائے احرار ساخته بودند و در مشال

و سپاه معور میباشند اما خوشوران آباد خاها که پیش از گشتن از آید و تیا سان انجام اندوخت
 بزرگ داشتند که ملاود گفتار و کردار بدی بیرون ایشان نگشته و بر خلاف بمان فرزند که
 شریعت آباد است و به سپرده اند و ترک ادلی نکرده اند و این طایفه گویند که کلب بنایت بر
 اند و قبل فرود نیان انسان در روزگار داور هر یاکه دارای اسکندر گردست و از نژاد کیان
 پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خود رشید در پای بر تر اند و در فرمود که بیک وقت
 آن گروه کجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد و آور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ
 بنی ادولی بیکر و زه راه قنات و چون بخاک سپردند از گور بیرون پر تو شیفتند و اکنون بخاک
 این تخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فرو خانی تراست و او بر پانچ داد که
 جرم آفتاب بگرچه مایه نور گسترست و تن بزرگان تو میفرغ پس بگمان بدانکه روان او
 جامنده تراست و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر بنا شد عالم کون و فاد بسیار و حصول
 و وجود و الید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز بودند و اکنون هم نمید جان باقی و حصول فرم و
 خلاص شادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر بر تر اند آن مرد ساکت
 گشت بالکل در آخر نشان آمده که عقیده پاسبان آنست که ستارگان و آسمان سایه های الوار
 مجرعه اند بنابرین هیاهل سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر ستاره از کانی ساخته و خفته
 اند و هر طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردند
 و راه پرستاری پر دزدی چون پرستش آن قدسی پیکر با بجای آوردند هنگام مخصوص کعب
 بایستی افز و خندید و بزرگ میداشتند آن خانه را پیکرستان شیدان و پیکرستان
 شیدستان می نامند شیرج پرستاری سبده بسیار بعقیده پاسبان در آخرستان
 آمده که پیکر شست که آن را از سنگ سیه تراشیده بودند و آن مردی بود سر او چون سر لوزینه و
 بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او
 پدویزن و در دست چپش لاری و پیکر که آواز سنگ سیاه بود و پیشکارش زنگی و جنبی

و غنای مذکوره آنجا شدی و گیندشت ماه سبز رنگ بود و یک نفر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او انتری و بر روی آن آنسر سه سر و دست بر بختن در دست او و در گردش طوق و بدست راست قصبه از یاقوت و بدست چپ شاختی از ریجان و پیرتارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال امثال آن می افروختند و طعما می شور آورند و وجو اسیر و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسازان و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و تبو وسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر یک گاه چندی و زیر و پسند از سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از تعلقات پیکران کده است در خورشان که جای خوردن بود و در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آباده یکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی چنین در کوی هر کده بیمارستانه بیمار از مردم متعلق به اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین براسه مسافران جا آمده بودند چون شهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفقی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کردی ست این پیکر براسه آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیاء اولیاء و حکما بدین صورته متماثل شده اند و بچنین پسیری باخار پیو نغم دارند و در نظر بعضی بصورت های دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم میساکل ساخته بودند شهنشاه و وزیر گاه و پیرستاران و سایر پیردانیان چون یکپو آن کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن تبواضع میکردند و با هستگی سر در پیش افکنده و در هر مرکز که بالباس او فرنگیانه و قاضیانه و در هر کده بالباس مخصوص به برام سخن گستاخ میگفتند و در هر کده با داب ملوک و پارسایان و در نهان سیده کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمان و بفصاحت و در راه کده کودکان و سرنگان و این سکیاسه عظیم است و اگر در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده یکری کوی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سر پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس

در هر یک گاه چندی و زیر و پسند از سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از تعلقات پیکران کده است در خورشان که جای خوردن بود و در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آباده یکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی چنین در کوی هر کده بیمارستانه بیمار از مردم متعلق به اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین براسه مسافران جا آمده بودند چون شهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفقی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کردی ست این پیکر براسه آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیاء اولیاء و حکما بدین صورته متماثل شده اند و بچنین پسیری باخار پیو نغم دارند و در نظر بعضی بصورت های دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم میساکل ساخته بودند شهنشاه و وزیر گاه و پیرستاران و سایر پیردانیان چون یکپو آن کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن تبواضع میکردند و با هستگی سر در پیش افکنده و در هر مرکز که بالباس او فرنگیانه و قاضیانه و در هر کده بالباس مخصوص به برام سخن گستاخ میگفتند و در هر کده با داب ملوک و پارسایان و در نهان سیده کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمان و بفصاحت و در راه کده کودکان و سرنگان و این سکیاسه عظیم است و اگر در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده یکری کوی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سر پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس

مردی که دوسر داشت و هر سر تاجی که آن نایه مرغ میزد اقیست و هر ویم را هفت سرون یعنی
 شاخ برایی تنمند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند قجانی دور دست رشتن
 قصه از روی و در گردان او قلا و از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زرد بخت لباس زمین
 تاج و کمر مرغ یا قوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بود و دند و امثال آن
 افزون خندی و طعامهای حریت بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین و شاهان و اعیان و مردان
 بزرگ و امیل و در سار و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم و در کوی او کوه و تار و
 آندگان این طایفه توسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شست ناهید را بر روی
 مرمر سفید بوده و از روی و نیمه بلور و پیکر او چون آگوی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
 و بدست راست او شیشه روغن و دور دست چپش شانه و افزونستی آن زعفران و مانند آن
 بودی و پرستاران آن سفید پوش یا جامه های نیکو تاج مرصع و در دست انگشتر و جواهر شب
 مردان بدرون نمی رفتند زمان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند و گر شاهی که پادشاه
 رفتی چه در آن شب زنان بیکل نیامدندی و مردانی بودند و طعامهای چرب می بخشدند
 و خواتین مغفله ریاضت کش میزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و در گردان و لقا شان
 و مطربان برگردا و بودندی و توسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و توسط
 زن این کده سالاران بانوان بافان را و گنبد شست تیر از سنگ کبود و پیکر عطار و تیر از
 تن او چون تن بای در ویش چون روی خوک و بچدست او سیاه و در دم رشتن سفید و بر سرش
 انگری و دنبال او چون دنبال بای و در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات و
 بخور آن مقام معطلی و مانند آن بود و پیشکاران عطار و اوزق پوش و انگشتریهای زر
 و در دست طعام عرش بچرخ آوردندی و در او عطار و بنجان و اطباء و بیطاران و محاسبان
 و قاطعان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و محاربان و خیاطان و خطاطان و امثال
 آن آنجا بودند و توسط سالاران این کده پادشاه را دیدند و در تحصیل معلوم

تا بل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد و لاجرم پیغمبران و فرزندان آن چون خواستند که فعل کوکب
 بر عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در نور آن
 ربا شد و همه کوکب که دفع آن کار باشند از دور گردند چون چنین بود هر چه تعلق بعلت
 علی در و تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای خود درین جهان دارد گرد گردند و چنانچه
 را انواع طعوم و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فرایسم آید پس آن
 مقتضای استوار و یقین شگرت در آن خوض گردند زیرا که نفسوس را تاثیر هر چه تا متر است
 و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی جمیع شد
 فعل بوجود آمد اما آنکه هر که خواهد خداوند این اعمال را باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت شکو داناد
 را در علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این مشروط
 و درست بنایین حقیقت این دانش مخفی است اما آبا دیان گویند پیغمبران سحر کیش
 منی یزدانیان و ملوک فرس کوکب را قبله و عا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند
 فیصله چون کوکی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر باری بخش خالی هر چه تعلق بدان
 ستاره دارد گرد گردیده پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشستند و بیکس را
 او یک خود راه ندانندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز ندبار
 بویها کردند و نامه نگار را در سال هر که در شصت و یک در سیاکل کلنگ بخوری پیش
 نه و کلام از چاره در گذشته گفت این حدیث را سبب تلبش چیردت حضرت مسیح
 است پس روز چهارم ذی قعد سال مذکور بر منی چند از فضلا گرد آمدند بیکر میخ را پیراسته بگو
 لایقه و انشای سیاسته آن عمل فراز آورد و بعد از او عید و اسامی و اختصار انجام بزرگ ایشان
 بیکل برهم را بتعلیم بد داشته التماس کرد ای فرشته نامدار و عا مانی سپیدار از گرمی فردا
 خشک بیاش ویر فلانی بنحشای و اشارت بنامه نگار کرد پس بیکل را باب خوشبو
 سه و هجده و فردا شدن بیکر در آب آن کوفت زائل گشت و در برابر هفت بیکر

نسیان باری جهان
 به از کار
 بیکل غایب جهان
 در غایتی عود
 در تمام است

مخصوص آن کواکب از تابیا ری که در بروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا در دور
 و صفت هر دم نماز بردندی مثلا در غرضی که یکشنبه یا چند خود را آراسته بقای از
 در زلفت و کج زهرین مرصع چاقوت و لاس بارزینهای بسیار از تابیا ری که دور و آن بین
 شکا مرصع بودی نمودی و در زیر تالهار چسبیدن مرتبه یکی از دیگر می بست تر و فرو تر سا
 بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فرو تران سیاه ایستاده شده بودند
 چون آفتاب و از مشرق تابیا سر بر آوردی همه سر سجده می نمودند و بکار ک
 می پرداخت و تابیا منظری است بر کوشک رفیع که در سلطین هند از اهر که گویند و روزهای
 دیگر از تابیا ری به دگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه و در وزهای حشرگ ایشان بلباس گزیده
 به پیکر که رفتی و باز گشته تابیا ری برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دواستان نشسته در
 آنجا به کار پرداختی و روزستان جای بود که تابیا ری داشت بادشاه بر تخت می نشست و کار گزاران
 گردا می ایستادند پای به پای دواستان جای دوا بود چون بادشاه در دواستان نشست سبکی از رقص
 با نمانح نکر دندی بادشاه تخت تابیا ری آمدی پس بر وزستان و دواستان روز نقل کواکب
 از برجی برجی و ایام ستوده هر آئینه به پیکر که خدی و هر یک را از پیکر های کواکب تابیا ری بود
 همان گونه که تابیا ری را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر تابیا ری آوردند و بادشاه
 تخت رفتی و نماز بردی و بر تابیا پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ بپایه پای ایستادند
 و خلایق بانوه در کشور زار گرد می شدند و اختر نامازی بودند و بلکه در سیهار و سیهار آمده که
 که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در
 نزد اوین جهان آثار پیدا شود و لیکن حوادث عالم سلفی مطیع حرکات علوی اجسام اند و هر
 ستاره را مانع است باینکه از حوادث دهر بر می راند طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر مرتبه
 طبیعتی جدا گانه پس خیر ان خدا را بفرمان دادار باز نایش بسیار و قوت حاصل شد بر خواص
 درجات بروج و تاثیران ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاصل بهم رسد

در سبکی
 در سبکی

در سبکی
 در سبکی

در سبکی
 در سبکی

علی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود و عاکره دنا بر هوامند و آن سنگ اکنون مشهور بقدر خسیل شده
 و گویند در حربه آنجا که رسول مرقون است بکلیل ماه بود و آن مکر کرده را مدینه میگفتند یعنی فردین
 است و دین مرقون است و تا زیارتش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه
 امام موسیان علی است آتشکده بود و فروغ پیرای نام و آن را نکست میخواندند یعنی نا اگفت
 و اگفت آسبب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین
 علیه السلام آتشکده بوده است و نه یار سور علم موکار بالا نیز میگفتند یعنی فعل عدوی و اکنون کربلا
 شده و در بنیاد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود و شمس پیرای نام و در آن
 مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی است آذر کرده بود و هوریا اسم و در کوفه آنجا که مسجد است
 آتشکده بود و در آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر
 خرد نام و این آتشکده را بنحیض نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نو
 ذر زیارت از خود رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ
 آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و همین آذر نام که او مشهور بنوبار است و در ازبک
 قبل ازین در بنین میگفتند که بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم باذر کاوس
 و آن موضع اکنون مرقن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایها
 هند گویند چکر کرده های کواکب بوده است چنانچه در دوار کاپیکر کرده رحل بود
 و کیوان نام که هندیان دوار کاش گفتند و در گیاهم پیکر کرده کیوان بود گاه کیوان تلم که گیاهند
 و در متحرک پیکر کرده کیوان بود متر نام یعنی در آن متران می آیند رفته رفته متحرک شده و همچنین
 بسیاری از جاسای نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکر کرده های ایشان بوده چون
 آبادیان بدخیار سند مراسم زیارت بجای آورده اند گویند جای گرامی نگویده و خار
 نشود اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبل و خصم با همه سر به میدان
 و الا مکان را نام می برد و رای گوینی ناته گوید بیت بچین کرامت تجانه امرا ای شیخ

سید
 بنی
 زین

سید
 بنی
 زین

سید
 بنی
 زین

هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هر فرزند و برلم آذر و نامید گز و تیر آذر و
 ماه آذر می نامیدند و هر آذر کرده فسوب یکی از کواکب سبعه بود و در آنجا پنج بایسته افزودند
 می آفر و عقندی گویند در هنگام قربان طرازی دیرین خسروان این گفته ویرا مکن شریفه چون
 کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علی در نجف
 و مشهد امام حسین در کربلا و صبح امام موسی در بغداد و در روضه رضویه در سنا آباد طوس و روضه
 علی در بلخ و هیکلستان و آذر کرده ها بوده اند گویند مه آباد و بعد از تعمیر میل استخر چارس که موسوم
 است بهفت مورخانه ساخت و آنرا بلو نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و سرش بود
 تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجا آوردند و از پیکر پاک در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بود
 بنابرین آنگاه نه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته تازیان مکاش گفته اند و گویند از
 صورتها و هیکلا که به آباد و بعد از وظایف نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که
 هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عیسی بیاض سبزه را میپرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل
 کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و هیکلای دیگر را که قریش آورده
 بودند و آنرا بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت محراب
 ساخته و بسیاری از میاکل قدیمی فارس ساخته بودند و لاجرم محراب چنان پیکر زهره است
 و تقییم روز جمعه که روز ماهید است هم برین دلالت و ابوابیم غلیظ بر این محل داشت یعنی
 می را که بصورت کواکب بود برانداخت و تقییم حجر الاسود که از دگر کرده اند دلالت باین میکند
 و اسفند یار این گشتاسپ شاه بدین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر
 پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که آتشکده و هفت پناه
 ساخته ضحاک است اما فریدون دران آتش افزود و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و
 اما پیکر که در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در
 راه برادران بر دوش سنگ انداختند آن حضرت بجمع علوم غریبه دانایان توانا بود

که بنی
 است

افاده بود چنگاه اشارت است بر دامن عقل منقبس و برگردانید او را از مربع طبیعت لاجرم
 یکا و شش نفرمان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کنش متر بود یک از همین بخلوت نشست
 تا مدخل از میدان ولی مشاهده سموات او گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی
 در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تن نمودی خضر عقل در ظلمات
 بشری باب حیات که علم معقول است عالم شد و آنچه گویند سکندر تخی دست با و گشت
 اشارت است بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرزو تمیز است آمد پس
 بحر و باز گشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آتشامید اشارت است بدانکه کمال عقل هیچ
 توسط بدن نیست و خرد بحکم و حیوانی احتیاج ندارد و ذاتا و نه صفاتا و در بعضی چا چنین تاویل کرده
 اند که ملو از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهر ای سکندر نفس حیوانی
 و لشکر قوی بر خرد عقل سید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تمیز است باز آمد تا یابد است
 که این نمره آنچه از قانون صواب برون شد و پیران خرد بخیده نشود و هوش نه پسند و زمام
 بر نیگه تاویل کنند و گویند طهارت بر گونه است ایمنی حقیقی و آشکاری ایمنی دل را بهیچ چیز
 نیالودن و بکار جهان بچنان معنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آغاز بودن و پیوند چیزی
 نداشتن و تعلقات از دل فرو بستن و آشکاری آنچه در آشکارا نگویم به باشد و در کردن
 پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد
 و گرنه گلاب و مانند آن ستوده ترست و آب گریباک کشنده یعنی کورزد ایشان برای مردم
 آنست که در دیر تو اندر فرو برد و بر ای نیل در خرد جسته او و بهر شسته قطره آبی و تیز و ایشان
 پسندیده است ادعیه آیات که در شست و سایه است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی معقول
 و نفوس سالتش برین و فرودین اجسام خواندن پس از ان ستایش ستارگان هفتگانه
 کنند خامه در روزهای ایشان و آنچه باید از وقت بگذرد و پس آفرین کند پروردگار
 ماه در روز ماه را چنانچه اگر فرود درین ماه باشد نیایش کند برود و پس از ان مهر

ع
 سینه

از دین و عقل
 از دین است
 که نام و دل
 سال و نام و دل
 از دین و عقل
 از دین است
 که نام و دل
 سال و نام و دل

که چون خواب شود و خداوند بفرموده که بخواب که خورشید و ماه و ستاره ها در آن وقت
و اگر رزقی باشد آخر تصحیح کرد و باز که در دست و بعد از آن در گشایان در نهایت است این همه
و تا اول میکند گویند آنچه گفته اند سیاه بدست و کشته شد مراد آنست که در جنگ
بیک از خود و خدا را انگای نادان غصه می کشد تا به گریه و جادو کلام این فرستاده و بگوید
چنین مردم را خوانند چنانچه در میان فرنگ نموده اند و گویند بعضی جارام کردن دیوان و کشتن
ایشان اشارت به غیر قوای بدنی و احوال صفات ذمیه است و آنچه گفته اند سر و شان و در مکان
و در آن پیدا آمدند آن شامده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و محمود
مطلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش چند پرو گویند و وارده آگ یعنی ضایع
یعنی اشارت است بنفص و شہوت و المی و نفس و بعضی جاها غوی اولی و بکار و در فصله
در آن ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم باز دار می نمود و تسکین در و آن از غیر سر آدمی بود
گویند سیرغ نام حکمی بود از جانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده و لاجرم او را بدین نام بنواهند
و پرو کار وستان ابن سام بود و از صحبت اوزالی بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند آنچه در عوام مشهور است که یکاؤس قصد و سود بر آسمان نمود و فر و قاع و خواب بود و
در بیداری و کی نشین که بر او رکاؤس بود از آسمان جانیان کرانه داشت و اقع کاؤس
و چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار آشیخ و تحت حواس سحر و نیز نیز و وحدت ایشان
حرف شتبیات در آسمان گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شہوت و از وحسد
صعود ایشان اشارت بدان که ریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها برین
جهان و فر ازین آسمان بر آمدن شاید و افکادن ایشان نارسیده با سمان و از پانچمین
اشارت بود بدان که اگر انکی از صیفا ایشان غافل شوی و ریاضت ندی با و گویند طبیعت
خود که میدان از جا و دانی بشت و وطن لقوس است مصعب یک لحظه غافل شتم
و صد ساله را هم و در شد و درین مقام است و باز آوردن رستم یکاؤس را از پیش که

توان رسید اگر چه یک و پشیدار باد دیگری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم ساز گامی داشتند
اما کار فرد تر از خود توانست ساخت پس نسر و گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت
ما سدر راه رسیدن بخدا کشتن زند بارست یعنی جانورانی که کزاد یکس نم ساستند و جانور نکشند چون گاو
و گوسفند و شتر و اسب که از زنده اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پرهیز گاری
ربانی نیابد و گویند از رند یارکش بسا خوراق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که
آن آثار که از و نشانده افتد زده سلوک است و اثر پوی کیش ریاضت است درین سر او
چون نوری هست در سلوک کامل نباشد و او را در نشان دیگر جز پنج نرسد و از بدن نبرد
و چنین مرتاضی صاحب خوراق عادات را در شست و ساینده بکوزه نجاست آگنده و از برون
بطریات اندوه تشبیه کرده و گویند در پنج کیش آزارند بار پسندیده نیست و آنچه مردم
رو امید دارند بظاهر معنی رفته و خوس و غور نکرده اند فلما مراد از کشتن اسب و گاو دور کردن و
بر انداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زند بار کشند و بخورند و گفته اند که مورخص تاتارین
تحقیق نا کرده محاسبه اند که رستم دستان که از نخل اولیا است زند بار کشی و بیمار رسید
که قتلش شکار زند بار کردی و آنچه کور شکریدن نوشته اند آنست که سلیتن شیر را گور خوانی
یعنی نسبت به نرودی من گورست و بعضی جا گور کشتن و زند بار آزدن او و بعضی از متران
گلشاهی را که مذکورست گفته اند اشارت به بر انداختن صفت سیمی و شمولیست چنانچه محقق نامدار
فیض مزید عطار فرموده بیت در درون هر یک صد خوک است و خوک باید کشت یا زنا رست
گویند سراسر اکابر پاسی پارس زنده بار کشنده نبوده اند و از آزدن و تیا کردن این جانوران
اجتناب و احتراز و کند گزینی واجب دانستندی و اگر کسی در محب این امر شدی او را دایب نم
اگر چه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانست اما گویند به و دشوران
و خسروان پیشتر که از یاسانیان نامد آباد باشند در داو علم و عمل نرسند و گویند که
بعضی زند بار آنست که درین نشان بخیه شوند مثلاً گاو و اسب که ایشان از نادانی

سیدان نام
سالار خداوندان
صاحب فکر و
شکر و جفا

س
نور چشم
گویند چه میگویند

که ای از ارباب روزهای ماه محرم بر ب روزی که امام باوی شود آن روز عید است
مثلاً در فردر دین ماه فردر دین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فردر دین تعلق با و دارد
پس اگر عید ماه باشد که آن روز هر روز گویند و هر فرشته ایست مومل روز آغاز ماه او را و رومی
برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و در ایشان نام ماهها بنام ماه باب نامیده شده
و آسای ایام ماه نیز نام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در حشر
روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد ابادیان اگر چه در راه
نام روز و ماه می شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق ببنام حضرت او دارد و لا جرم حشر
را شاید و بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام با و آفرین کند بر خداوند روز چون سودا
باشد یعنی آنچه در دیده آن فرشتگان بچکانه را بستانید و گویند سر و شمای روز یا کارکنان
سر و شان ماه مانند و این سر و شمای همه تاج حضرت بزر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر
سر و شمای تاج اند و در دستگانی که در حکم هر کوئی اند بی عدد اند عایش این مایه که از شست
آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه
بماند روز نخست جشن کنند و عید روز داند و آن را شد بار یعنی سودا و خوانند و در هر ماه
پس از کاران دور او در رویت هلال یابی آن بحساب اختر شناسی دوزخه شادی و همچنین عید
بزرگ است که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دارام یعنی نیم پیرای نامند اما در هفت
اگر چه در هر روزی در یک کده جشن بود چنانچه در نامید روز یعنی آدینه در یک گاه نامید اما
در نور شید روز که کیش بنیاد شد جشن سترگ بودی که هر جم بدان گرد آمدندی و همچنین چون
ستاره در خانه خود یاد در شرف بودی جشن گردندی و نزد ایشان گوشت هیچ دین
و آئین روانست بهر کشتی توان بایز در رسید و هیچ دینی از ابدیان نسوج نشود گویند بسیاری
پیغمبران از آن است که راه بخدا نمایند و پویندگان و اتمد که راه بسوی خدا بسیار است افزون
ترازان که شمار در آید چه معلوم است که نزد بادشاه مملکتی بدستگیری پس از سردار با و

از این مینی
و هفتگانه است
شست تعلق است

در این روز
در این روز

بزرگ بودن
بزرگ بودن
بزرگ بودن
بزرگ بودن

یا آنکه کسی دود و دیر زمین افتد و از بیا در آید این نیز یاداش کار گذشته باشد در نجه شدن خود
 سالان نو یک نفر چوبین است اما آنچه از مردم هوشتیار رسد اگر نافع طاهر بود جز این است بلکه از
 شکر درین شکر حاکم پاشا را دیده و در پیرسد و شراب مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از نوش
 بے بهره سازد و تلبان روانیست بدن دلیل که کمال مردم هوشتیاری است و مسکرات
 درستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شهاب با ذراط آید حاکم را رسد تا او را تنبیه
 کند و اگر کسی را درستی رنج سازد و از باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشن تند بار
 جانور است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چغی و باز که جانور کشد اما هر کرا اینان یعنی تند
 باران از زند بار و تند بار بر بخاند سزای او بود چون اینها را یعنی تند بار را نرا هم کشند نیز جزا باشد
 چه ایشان در تبار گذشته از زنده و غنی بوده اند و درین تشار داد اگر این و ایشان را بر خونان دیگر
 برتری داده تا خون خونی ریزد و ریزد و چون اینها را یعنی تند بار را بکشند سزای ایشان باشد
 چه اینها خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دالالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما نمویی
 نباشد اینها را توان کشت شهاب چون کتبخک بچه در خوروی خود تواند آزار جان دار داد و
 حیوانی کشت پس زند بار باشد و چون توانائی پریدن هم رساند حشرات الا حق را بخورد هر چند
 سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در تشار سابق خون
 ریخته اند مثلاً شخصی نافع انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پابی در آرند ولیکن کسی که
 خون نافع کرده باشد و برهن گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سزای
 در زندان و در پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد و او هم غیر ازین خون نافع کینه
 را اگر انسانی تند بار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تند بار را جزا داده
 اما اگر گری یا دیگری بکشد تند بار تباه گردد و سزای او باشد و مکافات آنکس نیز
 و اینکه زند بار بکشد تند بار کشته میشود از است مثلاً گا و در تشار گذشته شخصی بود که
 صفات گادی در و بسیار بود و مردم را برایت و بکار گرفت و بار کرد و

خوردن گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست که گوشت لو مرض انگیز
است زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جشید بدار البقا
خرامیده اک تازی بهر جانوران از زندبار و قند بار کشته میخورند چنانکه این رسم نکو می
اشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون
بازو شیر و گرگ و دیگر تند بار از میان کشته ضحاک میگردیدند و تا جانوران تند بار
را کشند پس اینجگونه بر کرده هر چه از تند بار چون مرغ خاکی که کشته کرده کرمان است و کبک و
مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود که نزد انبیا نیک
دوران گوشت آید و جاندار تند بار هم برای خود بکشد بلکه جانوران تند بار را بر سر تند بار
کشند مثل بازو شیر و حیوان مفترس در خانه نیرگان بر سر جزای تند بار است نه آنکه
مردم خوردن گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خوردن گوشت کشند
سبب در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده و زندگی است بلکه غرض از قتل تند بار بر
انگندن شیر است و ایشان یعنی یزدانیان را خورشامست که اکنون مردم این خورد را
بجانور و گوشت فردوی آرند چنانکه بره نر و ایشان یک گونه خورش است که از زنگو
بنی سارفع بزند و گوشتی است که از پیر ساند و امثال آن بسیار است و اینکه تند بار
در شکار کشند آنرا نیز می خورند و اگر در خانه برای تند بار بکشند مثلا کبک برای بازو
است که آن را در خیم گویند که فرد ترازی میسر است و این کار را او کند و میسر بهندی چهره
بود و اکنون میان هند طالع خورش خوانند اما طبقه پیش از گشاه که مدار یزدانیان است
اصلا تند بار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گشایان بازو امثال آن می
پرورند و جمت جزای این تند بار مثلا باشد را کبک و کبک است انگند و چون پاش
به پیری رسد جمت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بکاهداستان تند بار
را ملاک میگردند اما در خانه معلما و علما این کشتن نشود و درین گروه یعنی سپاسیر

در کتب
تاریخ
فریدون
نوشته
است
که
این
رسم
نکوست

در کتب
تاریخ
فریدون
نوشته
است
که
این
رسم
نکوست
در کتب
تاریخ
فریدون
نوشته
است
که
این
رسم
نکوست

جنگی را بر میان بجان کرد و درین نشان بر تبار ملت غالب بصورت کا و آهه طبری کردار خویش
 برگزید و در برابر خون بدست خنداری چون شیر و مانند آن کشته خود را مردم را نرسد که
 قدر و حد گشتند چه زنده بار خون نیز نیستند اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص
 برای برای ایشان تنه بار اند چنانکه در گاو خودیم اما عاری مردم را در بهتر گشتن تنه بار چون
 مرغ و گنجشک و سبزه آن آنست که جانور از ارگ کشانید تا از رفتن خون بجان شود و ازین گونه
 در جانش سده و بوی بسیار بسید است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نمیکند اما
 پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبد بوشیار در سر و دست
 کرده که در زمان قتل کیومرث و سیلک همیک از جانوران را نمی گشتند ویر که به فرمان پذیر
 بود و ندیکه از خود باطنی بجلت بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران
 گریزی و گلاشته بودند تا قصد نم کنند شلا شیر جانوری نولت گشت و اگر گشتی بکشتن سر شمشیر
 اگر هم جانور از تب نمی شد و کشته نمی گشت و گشتش در میان تنه بار بر افتاده بود و دیده
 زنده بار ترم و دنی اما پوست جانوران مرده را که ببرگ خویش بجان شدن می آید بخت کیومرث
 و جمشید و در او اکل می پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند و حال این
 گوشتش را عقیده کیشان این قدسی طایفه از مجرات خردان اظهار نمود و بعضی از قدسین از ایشان
 زمان طلسم سپند دارند و گوی اشارات نمای روز شمارند یعنی فرمان بردن جانور آن اشارت
 پادشاهان و اعیان ایشان در بر انداختن فساد و شر آنگه خنصر بالبله در عهد گلشنی بخت
 بوشنگ رسیده فرمود از میوه های تخم بله و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد
 خوردن راست و دانه چندان خوردند که از آن تخم خور و دن تخم ایشان برافت و چون تخم
 فراموشی بگوهر طورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات
 گوشت خود تنه بار را دوست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جان داده خود منزه است
 برین گونه چون جمشید تا جوگر دید که مرده گوشت جانور مرده مردم خود نمایی

این برای
 سبزه
 گوشت
 گوشت
 گوشت

۱۲۱

است و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بعلها کشاده دارد و پشت راست سازد
 دست و پیش انگشت و کلمه نیت را از سر تا نو بر نیز دمس تمام بر آید نیت سر راست کند
 دستی گویان بسوی پستان راست بسراشارت نماید و مکر سرایان سر بالا برد و یزدان
 خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جلالی
 بناد و اگر تواند چند ذکر بگوید و با هستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اندافیت هستی مگر
 یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایسته جز از بایسته
 یا آنکه پرستش منزای اینی ست بایسته بود یا آنکه بچون و بچگونگی ناله و بی نون
 و این ذکر بچگونگی نیز جائز است ولی پسندیده هیریدان و پر هیز گاران ذکر خفی است چه از افغان
 و خردش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت خواص است و در عین ذکر سه
 چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استا و معنی ذکر در دل گذاردن یعنی
 نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن بر داند و دل و نفس مردم و سر و دست یعنی علم دم و دم
 پس چشم دیندار کشاده بر سر می بگمارد و چنانچه در نخست جمله گفته آمد و این انگشت در سر و دست
 است و این نامه بجایش بیان تفصیل ندارد و در زود وقت افشار آورده که سوراخ راست بینی
 را گرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمار و در هنگام شمردن دم ببالا کشد پس هر دو سر را
 را گرفته فصاحت چهار بار نام ایزد را بر دهن و پس از آن لبست و دوباره گوید و از سوراخ راست
 بینی دم ببالا کشد و در هنگام شمردن نفس را ببالا کشد و از شش خوان کند و این سه
 بسمت خواندن و سنان و از کثرت توهم کار بجای رسد که پس ندارد و نفس دویم چون آب
 فواره گوارک میجد و بهفت خوان بیفت باید زاناسته بدینان اول شستگاه دوم
 بالای نری سوم ثلث چهارم دل منویری پنجم نای گوسفتم میان و او بر و معتم تا که
 که دم میان سر راستان کار شترکان سخت و کسی که نفس دوم بدینجا رساند خلیفه خدا
 گردد و این دیگر دست از کارهای بیوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را با عالم

س
 کل بیان
 و در بیان آن
 از نیت

س
 نیت
 تمام کلمات
 است

در حاشی و پیر چتر گار بسیار کورده و بنهایت شبانگیزی بر پا صفت اند اما با صفت اختیاری
 که عبارت از سلوک است نه اضطرابی که مایا باشد آن نزد ایشان نیز بی کار بدست و ترس و
 رهردی تر از این نیست بسیار است چون خدا بختن بیا و انا شستن بجز بید و تغیرید و پیر گاری
 و آشنائی با هر کسی و سربانی و توکل و شکمبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار
 است چنانچه در سر و دستان موبد و موشبار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بجام کعبه
 که متن منظومه شت آذر کیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به نرسکی و انا نماید تا کعبه
 از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور
 کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتبریح کم سازد و آئین کم خوری در
 شارتان حکیم الهی فرزانه بهرام این فرما چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه سیرم
 کم کنند تا به درم رسد انگاه تنهانشیند و بجز در دزد و دزدین گزیده بسیار کم یکدم هم رسانیند
 اند و مدار ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاریزدانی و از کار
 در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ثوب است و یک درخت
 آفریدان چار را گویند و ثوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند
 دیگر ذکر بسیار ثوب است سیاه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سر نشیند و شستنازد
 ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شستاد و چار است و از آن پس چارده
 انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلالت موبد سرودش
 و نزد دست افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چار زانو نشیند و پای راست بر
 فراز دامن چپ بگذارد و پای چپ بر بالای دامن راست و دستهای چپیت بر دپوست راست
 نه انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این
 حالت را تقنین خوانند و جو گیان بیندیم آسن گویند پس اگر ذکر یک ثوب کند بدستمان
 انگشتان با بگیرد بلکه اگر خواهر یا برادر را نماید و در بجله تعارف نشیند که پسندد

در بیان صفت طایفه مذکور
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵

و باین جهت که طریقت مولوی علی بن ابی طالب میفرماید شعر قوله جودی او کف است که در ذریه چند نیز آمده است که
چشم کن کن باطنی که گفته اند از موهول میباید که این قیادت را بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش
عظمای اشراف و اشرافان را از آنست که ممکن باشد واجب لتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد
آنست که چون آن قیاس واجب ظهور نماید در نظر حکمات ستاره و سیما از ان ضیاء پوشیده
نمونه و اگر در ان مرتبه و اسکویتی اتفاق افتد و یا بد که در قرآن ظهور نور شمع پوشیده شده
انوار الالهیه است و لکن چنانچه تیز تر ان صوفیه و ایدیز که مذکور شده است رسید و با شنید
عزیز و قلیس آنرا در حلقه شکفته اند و آن نایب القواد که بر روی سحر آشکار گرد و بر شمردن این
نایب که در این طریقت نور کیندن در جام کیمیا آورده و باید دانست که حالت پیش چهار
حالت است از اینها پنج مرتبه در جواب باشد و جواب آنست که بخار است لطیف از طهارت که در
مظهر باشد و این جز آدم و حواست که طهری را هنگام تکامل زود بنده و هر چه در ان هنگام دیده
شود از ان طهارت من آب گویند و بتازی رویا گویند و بندی سونا و برتر ازین سوشیه
است که بتازی خب باشد و معرفت هندوان سوکویت و سواره و آن چنان است که از
برین جهان نایض فانی شود و التذلل ان فیض حواس ظاهر را بر بندد و هر چه درین حالت
دیده شود بنیابت گویند یعنی مکاشفه و آنکه روشن و ازان باشد که بتازی صحر عبارت ازان است
هندی جاگرت و بر تکه اشارت بدان و اینچنان است که فیض فانی شده بی حواس است
نمونه و وقت را بیتی معنی کشد و درین هنگام آنچه نگر و آنرا من آب گویند یعنی معاینه و برتر
ازین ازین است که پیاری نیوه چینه و بتازی ملکه خلق بدن باشد و بند
پرو و درین و برتر گیان گویند و درین معنی روان را چون پیر بن شود که هرگاه خواهد جدا شد
پنهان نور برآیند و باز گفته بعضی من بودند و فرق در میان صحر و خلق آنست که صحر عبارت
است در توجیه از فانی شدن فیض مانی که حواس صاحب وقت به عالم منی شود و خلق
آنکه باعتبار خویشی هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولای صحر فی نفس

بالا خنجر و در حرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر نخست چون تازی و هندی گفتن
 رواست آئین دیگر تصور اوستاد است چنان چه ارد که حاضر است و پیوسته از ان
 اندیشه جدا گردد تا چنان شود که بیکر نیز از نظر دل او غائب شود پس از ان بدل
 آورد و یا آنکه آئینه در نظر بدارد و بیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری در زیدن از دل او جدا
 نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه متر صد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان بخت
 درین هیچ امور صحن نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی جنس نیز ممکن است و روشنی
 دیگر که آنرا آزاد ادا دانست و هندی انابد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
 سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمد و بر آنهنگ
 جوس اشارت بدین صورت مطلق است خوابه حافظ شیرازی فرماید سمیت کنش است
 که منزل که عشوق کجا است ثم انیقدر هست که با نگی جرس می آید و بطریق شنودن آن چنان
 است که گوش جوش بر نغمه گمارد و در شبهای تار در خانه یاد در دشت آن آواز شنوند و ذکر
 همین را دانست عزیز می گفته رباعی من کن شوخ طکارای شناسم ثم من آن مایه ناز را
 می شناسم ثم بگوشش من آمد شب آواز پای می تو بودی من آواز پارای شناسم بگوش
 چشم کشوده در میان دو ابرو نگزند بیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که کتاب
 تو بین اشارت بدین صورت است بالجملا اگر خواهند که چشم پوشیده و تصور آن صورت که از
 مکرستین در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از ان بدل نگزند تا بی تصور بدل مکرستین میان
 گیرند و چشم و گوش فرود بندند و علی خود را بدل سپرد و از برون بدرون شوند هر که بیند
 یا بدانچ بید سمیت نغمای دوست بر در دل خلقه نرند کوشانی بگو که خانه دل رفت و در
 کند انعام گویای چون و چگونه دبی رنگ و بی نمونه را که بیاری از ایند و تازی از اسم مبارک
 الله و هندی از بار بریم نرخی مفهوم دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
 و هندی و لغتی دیگر را حظه نماید و دل را با و حاضر داند و تا آنکه از سایه های وحشی برهد

یاری تا میرود و توانی نیز دوازده سالگی کم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت جوهری
 علی ندارد و احتیاج ترحمت کم صورت آینه الفتاش کی برد از کرد کم دور هنگام ریاضت
 شکوف تلت غذاش بکیرم وزن رسید حکیم آبی سنائی فرماید ابیات که خوری پیش
 پیل باشی تو کم خوری جز بیل باشی تو کم آنکه بسیار خوار باشی او کم بدان که بسیار خوار
 باشی او کم بیت و هشت سال و نیم نشست در باز پسین روزها از ایران زمین بید بودم
 گرامید و در بلده پشته چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور از آشنایی
 نشیمان بر سپهری افزا از استان شانت عزیزی فرموده بیت هر که مغزی است سر
 وصل داند پوست را نه زنگی مرگ است درویشان معنی دوست را نه بستاند و پنج سال
 با عنصری بیک بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات
 دلاز نور ریاضت گراگی یاقی کم جو شیخ خنده زمان ترک سرتوانی کرد کم دل تو طالب تشوق
 و جام میخوای کم طبع دارد که کار دگر توانی کرد کم فرزانه بهرام در شارسن آوره که آذرکیوان
 را در نخست ملوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزادگان شد حکماء سترگ یونان
 و هند و پارس در خواب بر او پدید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند و روزی بدرسه
 رفت هر چه از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لا جرم ذوا علموش نامیدند
 علی ثانی امیر سید علی مهدانی گوید بیت ز منزلات هوس گر برون نمی گامی کم نزل
 در عزم کبریا توانی کرد کم و گریاب ریاضت بر آب در ری غسل کم همه که درت دل را صفا
 توانی کرد کم و لیک این روش رهبران چالاک است کم توانا زمین جهان کجا توانی کرد
 از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده شنوده مشد که گفت
 که دو تن از متصوفین روزی با ذکر کیوان رسیدند و راه انکار ذوا العلوم پیش گرفتند و از
 بحال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عالم و عالم با سیادت صوری نسبت
 محسوس بار سوال درست کرده شبی بخود گریه و در شکر جمال توراتی پیغمبر را دید که با خود نمود

در میان شهر که از هر طرفه آنکس تن تن جدا شد پیش
 این کار می نمودند که یک شی علق در وجود گشت که آن را از کشید گوشت یعنی گوشت
 در میان محول که آذریوانک مانند این جبروت موسی در میان نفوس که آن را از کشید گوشت
 این حکمت چهارم اجسام علوی که آذریوانک داشتند و این جهان که آذریوانک سرانید شرم
 بود که آن چهار گوهر و آذریوانک رنگ گفته اند و در میان جمیع عالم اجسام از علوی و غلی
 موسوم بملک است هفت سادگ و انسان است یعنی تا سوت و در میان تا ماس
 بادی این هفت گشتی را بهشت کشور گشتی خوانند و آتشی و شقی را گویند و اگر سر اس
 بر آید این فرد را بکار و بچیدن نام که این پنج و هجدهم بدین نام یعنی اکتفا نمود و آنگون
 می از این افسان پادشاه این طائفه را می شمرد و در میان ملک است از کتاب و بیست و یک
 در آشکار کردن پاسی گروه و سر کرده و متاخرین آبادیان و آذریوانک و شنگیان آذریوانک
 بود و سب او بدین گونه است آذریوان این آذریوانک این آذریوانک این آذریوانک این آذریوانک
 بر زمین این آذریوانک این آذریوانک این آذریوانک این آذریوانک این آذریوانک
 کثر آذریوانک که او با پنجم ساسان گویند این ستر آذریوانک که چهارم ساسان
 می خوانند این کین آذریوانک که مشهور بیوم آذریوانک است این زمین آذریوانک
 که تعارف بدو آذریوانک است این سترگ آذریوانک که او را آذریوانک نخست
 خوانند این فرد را راب این بزرگ و راب این بن این اسفندیار این گشتاسپ این
 لهراسپ این اردشیر این گشتاسپ این کیتا و این ذاب این نوزاد این منوچهر این لهراسپ از نژاد
 فریدون این آیتن از نژاد حبشید این خورش این پوشتنگ این سیامک این کیوش
 این ریاسان آجام از نژاد ایاسان این شاه موبل از نژاد شاسپ کیوان جی آلا و از نژاد
 می از نژاد این آباد از نژاد آید که در آغاز زمین خج ظاهر و شین گشت ماور آذریوانک
 شیرین نام داشت و تحت بایون نامی که از نژاد خسرو داد و گرو شیر و ان بود و آذریوان

و نیز شاکر و انی در حق پروردان رگم بار وادی و خود را آشکارا ساختی شیخ بهاؤالدین محمد علی گفته
رحمه الله میت گرینا شد و در بارش از پیشین پس نمود و در بارش نفرت خلق از تو بس
و هم قرزان بهرام در شمارستان آورده که کیوان میفرمود و بیرونان من با خشیجی تن چون نسبت
بدان می بین دست که هرگاه میخواست از و میگردد و چون می خواهم بدوی بپوندم و در تن جام
که خشمی که شخصی نه مشاهدات معانیات خود بر شمرده میگوید منشوی پوز ابدانها بر گذشتیم و
رسیدم سوی پاکتخ روان نمود و انما بدیدم بحشم روان نمود و انما بدیدم روان
برو چرخ و استاره دیدم روان نمود جدا گانه با هر یکیشان روان نمود چنین بر سه قوه
دیدم روان نمود که بود نذر یکدگرشان روان نمود بر انتم از بونیاها هم نمودم با سرش
بزرگ رعد نمود و چون بسی برتری یافتم نمود فروغ زیر روان ای تاقم نمود چه بفرود و بر نفرت
این یعنی نمود سر و شش بنامید آسرنی نمود خدا بود و از من غشانی نبود نمود فراموش و یاد دانی
نمود نمود همه را از خود سایه می یافتم نمود بوش سر و شان ای تاقم نمود رو شان ای تاقم نمود
چنین تا با نذا منای تر خوان نمود توانا و دانا و دالایدم نمود چنین تا از ان پایه زیر آدم نمود
ره که زقم شدم سوی تن نمود بعد از نردی فره زان انجن نمود خداوند را پایه زان بر تر است
که آینه ش بنده را در خورست نمود بشیدش خرد چون زمین خورست نمود ز آیره شندگان
بر تر است نمود روان گز فروغی پذیرفت از و نمود ز خود رقت و بهش منم گفت ز و نمود ز
و در پای منش گیتی نمی نمود نم نمود چو نیست بودش می نمود نم نمود از غمان هم نمی نمود نم نمود چو نم
نمود نم نمود ز سر و دوازدهش کند بنده را نمود که برداشتن شاید انگنده را نمود که دارا تو نم نمود
سر او نمود جهان پر تو از خورجه او نمود مرا را ایگان گفت و کردار داد نمود فرزند داری را بمن در غناه نمود
را در اجزاء و کس نیار دستود نمود که او در نیاید بگفت و شنود نمود که ان تحقیقات شریفه و ترقیات
لطیفه و ادبی از فقهای اسلام از و پرسید که سر و ان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن
و جانور از خوردن چرا باز داشتی پاسخ داد که خدا پروردان را دلیل دل گویند و دل را کعبه می

این پنج پیرم که بکتاب و کلام است بر عمرم که به حق بطریق اولی روانست بخند اکل حیوانی و
 جانور بزرگی فرمودند قطعه نشیند و ام که بقصابت گوشت پیروی گفتند و در آن زمان که سرش
 را بر تخت جلی بوییدند سزای هر فری خاری که خورده ام دیدم با کسیکه بیلوی جرم خورده چه
 خواهد بودیدند و فرمود اگر خواستید این خود را باده جاننا و ازید از هکشان خویش پوستان
 گزیده برای تنومندی راه خود شمارا آشکارا سازند و نری گفته میت ناز خود با یاد خود
 تا که بختان گوشت لاریار لاری بود از یار یار اندیش کن که یک از و بر سید که در خلافت آباد
 عنصری بر چه عقیده باشم و سخن که ام گزیده دست و انم آذریکیوان گفت بر چنین عقیده باش
 که ای ای تا اکنون پنج خواست کرد و زین پس هر چه بپسندد کند عرفی شیرازی گوید میت
 ذات تو قادر است بایجاد هر محال اما باز من چون خود بنگاه نم و با عارفی مسخر بوده که
 نانی معرفت نیست اما شبیه است بدوزانسان که سرب آب اما جو یا را از دوزخ ششلی
 برده اند شاه جهان گوید قطعه حرومن می معرفت باقبال کشند و منی چون جلا ز سوسه
 اشکال کشند علی که بدرس فهم معلوم شود و آب است که از چاه بفریانی کشند و از سوز
 که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین متین و مساعی جمیل در آشتی
 گردان زمین متین شبنی گزیده بان حضرت دشمن اند جواب داد و خواهم گرفتار زمان و مکانند
 بر سر وقت تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین پسندیدند
 که چون این حکمت آشکاره های این گروه برانگیزد و دین سابق ایشان را از میان برد
 و چون آن نفس و سر در دلهای این طایفه مانده است دو دانشمند را در تفصیل مرافعه
 علی کرم الله وجهه بر شمعین و ذوالنورین رضوان الله علیه جمیع غنا و دفع شد و
 یکوان بر دهنو گفت که میت هر چار چار حد بنای پیری هر چار چار عنصر ارواح
 بنیاد تمیز در میان این دو اولان نشان دشوار چه دو کس بکوس تر بودون صاب
 تا کس عرب خسروی پزده و دوزخ بر اما وی دشوار تا ز

در ریاضت کینه خوشی میگویند که دیدیم خردمند بار ستم نامی از نژاد برام گور که همین شاگردان کیوان
 ست رو بر داشته به پیکر آرد بانی بر آمده از نفس او آتش باریدی و غمزه من در چپاری را از ان
 دم بسوخت خردمند پس از درک بمن بسپاه با آغاز جاپوست بزرگی نسیم باید به بیت
 مرو خود من در بنر مشیه را از عمر و بایست درین روزگار تا یکی تجربه آموخته بود ان
 در گو تجربه بروی بکار خود و ازین نامدار سران خلافت عادت در همین جهان چون آفتاب بود نشان
 در شب پیدا کردن دستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رقیق بر آب
 دیار و در گردانیدن درخت بنی هنگام و سیز کردن درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان
 و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشیدن
 خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از ان
 در بزم گاه در دلش خوشی است گویند قوت القطار این گروه از عنصری بدن بزمیه
 بود که هر گاه خواستندی از تن جدای شدند و مجمع علوم مشهوره و غریبه را از طار اعلی
 فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبی نمودند و لغوت ریاضت ماده عناصر اطاعت
 ایشان میکرد و در آو رانه در پیشه این چهار آزاده یعنی خرد و فرشتید در دو بمن و خردمند
 را وید و دعای خیر در باره نامدنگار بجا آوردند و نوید و ریاضت مقصد اعلی دادند شیخ
 سعدی می فرماید بیت سزد صاحب دله روزی بخت بگو کند در کار در و لیثان
 دعائے کم فرزان برام این نسیه را از نژاد گود زر کشواد بوده چون آذر کیوان به پشته خرمید
 در باز پسین روز بان سزدانه برام از شیراز آمده در پشته ریاضت مشغول شد و او در
 بود مراتب منطقات و طبیعیات و ریاضیات و آلتیا از پاریسی و پیلوی و تازی زبان
 آنچه نقل افتاده کما و جب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
 بر همه داناد و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود و از مسلمانان نسبت
 شاگردی صوره را بنوا جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال بود و انیست رحمهم الله

این فرزند از دین سوداگری از جایگاه کهنس پادشاه بکشت شیخی برآمد که در قتل و راه پیر ساس
 در سبزه دین که چند روزی بکوهان رسید و گفت بسیار مرخصان راه فرزند غیر درین بود تا از
 درون قتل بقصد رسیدم از کوهان گفست اندوه مخور اکنون توبه و مریح را خواهی زده نیست
 ز کفر و محبت عشق و صومعه ترک کن و بیک و دشمنی غریب بگو و دشمن است که اکنون بجز
 شکار کردن کیوان که گریز او رانده در حلقه میسازد و فرزند خواهر او از او قبول غلامان شاه
 و او که در شیر دین است که سجادوی پیروی و دوستی آن حاجت کشی گشته چنانکه در غلامان ساس
 ملک کلام نمود و پس از توبان و دیگر سطور دست خراور را با او خیر از آذر کوهان رسید غلامان را
 کشید و درین خوش میگفت و هم درین مکه آوردند که دیدم روزی خراور را در شیر با کوهان
 شاه که یکی از شاکر و آن کز کوهان است و در بدنه جالان میگوشتند و در نگامیکه آذر و شیر
 خواست شیر در دزد خراور بیکر شکست ظاهر شد چون تیغ بدن او رسید شکست بسیار نبرد
 بست و نه چری بجز دات پوشت بزرگی فرایند نظم جان چیت چنین لطفه صلبت افتاد
 گیتی و جسم تن شد است او را خوشی اجل و دزد و او هر کس این مردن چیت
 از او ان ملک بقا فرزند زشید و در دین پاری و باقین است فرزندش بفرزند شد و ش که این
 شاکر و این ساسان غم است میرسد هم در مکان مذکور با ز کوهان پوشتی بیک پوشتی شفو
 شد خوش میگفت که زشید و در دین با هم بدور و شده بود و چون هر تیزی که می افتاد و چیت
 فرزند و شیر دین بود چون فرزند و در دین افتاد و از شست تیر را بخدی بهن خود را
 بخشی و با یکی شندی بیکو کشیدی شکست ترا نگ چون بهن جفت انداختی فرزند در
 بدنه شکست وادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم مانده اندی و این شکام بد و قی افق
 فرزند در و چند مرتبه بکشت بکشت و در سال نبرد و است و نه چری از غنیمتستان
 بر آسمان شافت خواجده حافظ میفراید بیت هرگز نبرد و آنکه دلش زنده شد بشو بدست
 است بر جریه عالم دوام مانده فرزند خود خنده از نو سام نریان است بد و معلوم کردید

در بیان غریب
 فصل در بیان غریب
 ۱۱

گذشتند و سام با مادر و خورشید بهیمن نداشت از هر رنگ طعام که پیش آورد ندی رود و بهیمن
 ولی از آزار جاندار و از فراط و تفريط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباحش در پئے آزار
 و هر چه خواهی کن که در شریعت مانع ازین گناهی نیست با سال هزار و پنجاه و هجری در
 دار الخلافت ابرک آباد از بندن آزاد شد و بد گوید بیت در حقیقت جسم به روح باشد گویند
 گور در گور باشد سو منی سو نیست با گوید و در گور باشد زنده از زنده رود با حیف سلطان
 بدن را مود و ستون نیست با مود و ستون سیار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی اند
 و ختم مترجم چنین شده است و جامعیت اولزان کتاب آشکار میگردد و از نثر ادب با سبب حکیم
 است در هزار و سی و شش هجری در خطه دل پذیر کشمیر کردار گزارا و در یافت و او بر نگشتان
 دست بالستادی و بدان او بر زمین نرسیدی و از نیمه شب تابا باد بدین گونه بسر بردی و با
 گوید بیت دلا ز نور ریاضت گرا گلی یابی با چو شمع خنده ز نان ترک سرتوانی کرد با مود
 سر دوش این کیوان ابن کامگار و کامگار را بنا بر شهرت دانش نامدار میگفتند و مود بر دوش
 را نثر از سوی پدر بهشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجای سبب حکیم درست بودند
 عالم معلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد بوم را پیچوده شب
 زنده دارد و بر میز کار است و بخدمت کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است
 و رعیت از خدمت فرزانه بهرام ابن نسر باد بدست آورده و سن او شصت سال کشید
 و پارسائی گزیده در وی آینه نش زن ندیده و بچوان حلاله و جمالی و همن نیا آلوده
 از اهل دنیا دوری بسته جز قدری غذائی بدینزد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
 و اگر لذت نفس لذت نخوانی با و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد و چون
 نوشدارو دو سنگین در زردشت انتشار و مانند آن و از محمد حسن نام فاضلی سفینه
 شد که گفت که من از و سید و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
 خواستم تحریر آدم میسر نگشت انواع خوارق عادات از در روایت کرده اند

کرده کتاب شادستان و دکن و گستان پیش پیراسته و فرزند آورده و فرزانه بزم است
در شادستان که از فرزند هم آورده های اوست فرزند که سیاه و ری حضرت کیوان ملک و ملکوت
و جبروت و قهوت رسیدیم و تجلیات آتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و موصولی یافتیم و مؤید شیار
میگفت که از فرزند هم شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان استاده بودم
و در دل می داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس سرودی را
مرا از دل و انشمن آسان است اما از زبان پس یک کار آید تا زبان تو بیکار باشد ترا سخن
میگزارم فرزانه بزم در لباس تجار میوه و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
ساخت و گردن کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم عمری در لاهور ازین سفلی تارستان
بنوری شادستان خرامید حکیم سنائی گوید محبت در مقامیکه عقل و عرفان است کم مردن
جسم را و آن جان است کم مؤید بهوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بند
سورت واقع شده ترا و دش به تحقیق یعنی و ستم این زوال کشیدی بغایت دلیر و مردانه
کار از خود و مردی و فراست و قطع خصومات و احصایت رای و تدبیر علم بود و اگر دستان
او باز گزیده آید از فتح کردن و کشتن علی یک و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد با حلقه
بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاکر و بن نور سید و بنود شای ابناء گشت
از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهاناب بمرده خست خوابیدی مرده خواب و مرد
خست و ساد و نوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزخ نشینید و هر دو کعب پارا تا
نزد انجمن بزمین چنانچه سرهای زانو را نیز بزمین پیوندید و نشگاه را نیز بزمین متصل سازد
پس پشت خوابد و پای بر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بکس نفس پندارد و در پیش
سمانی که از انکس اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا نیست و اینکه گویند انبیا و آسمان
دستان خوابید عمری عبارت ازین سه و دم گرفتن بهوشیار بیک پاس رسیده
بود شیخ سعدی سراید محبت عنان باز چنان نفس از حرام کم بمردی ز رستم

برواشت و بست ترص ساخت دی دران دید سر اسر اشرف نیا پدید آمد بدست من داد و برون
 صرف کردم دهم او گفتی که بزوان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی برون رفته آفتاب
 میدید چون بیاوران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریاننگی آمده قصد ربودن سران
 دارد و من دلی در آتش انداختی و آتش در و تصرف نکردی و چیزی بخواند و لب جنابان
 و از نظر تابید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینایم بشید و شش
 این افوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او قسمی در پشت پر آب نهاد طائوسان پدید آمدند
 ردوی بدان آب کردند سر آب فردی بردند و خود را جلوه میدادند و ما بتلغی فروماندیم و هم
 شید و ش گفتی اورا دیدم آتشی افزود ختم در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن اورا
 صحیفه نگار دیده مؤبد هو شیار گوید اندو شاهده افتاد که خانه را پر بار و گزدم مینود و چیزی
 بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم مؤبد هو شیار گفت حکیم کاران
 شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق قتیله برافروخت لولیان
 که در آنجا بودند برهنه شده و قصیدن گرفتند و از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستاد
 آنوقت ایم چون لولی بی ظلم و دیگریرانی عصمت نمیتوان کرد این حج را اینجا کرد دیدم امتحان کردم
 و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خدا جوی از مردم هرات ست و بسا اسما
 در خدمت مرقان و مشایخ بوده گفتی در واقع دیدم که اصفیاگر داده مرا میگویند برو بے تعصب
 پیری بجوی سالها جستم نیاتم مادر خواب دیدم که آذکیران در اسطیج تعصب است و بر فکات
 فرزان خوشی باور سیدم خدا جوی در دانش و کنش پاری و تازی نیکی بود و از
 حیوان جلای و جالی پرهنر داشت و تا چهار پاس دم فروبستی و حبس نفس کردی اصلا
 بشب خوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ خدا خوردی و حرف تو نزد دے و آنچه
 مذکور کردی مقاصد و مطالب عالی بودی و آنم جز بخواست یاران لغز بود و دے و خسته
 شرعی بر منظومه آذکیران که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کجمنه و نو مشته

چون ایجاو محروم و اعدام بود و اظهار مستور پوشیدن نیز ظاهر و استقامت و عادی
 راه دور و در زمان اندک و آنگی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از ان و ظاهر شدن در
 یک زمین در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
 سخن جانمندان و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهر بی رفتن
 بر روی آب و در آتش و هوا و امثال این در هزار و سی و شش مجری در کشمیر راقم نامه او را دریا
 منور قاری که غلام صاحب اعتبار خیدوشی که احوال او خواهد آمد بوده و آتش بدانش گراست
 و به برهنه است و سی صاحب و طبی سلیم داشت میگفت و تنی از اوقات از مردم
 کشاورزان این که موضع است قریب بمیدگاه کشمیر بخوری داشتیم باشا کرد موبد سروش
 ستای نامی که دانش و کشف بیادری او انداخته بود و گرد آورده نام نیز او را دیده گفتم که از مردم
 این اندر و علم و کردار بتباه آن بزه کار گرده برو خواندم جواب داد خواهی تراعت آن گویند
 یزدان باب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه ما بلند استوار اساس
 انوار لطیفان آب آسیب بهارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک باب
 بود نخستین بار بتباه شد مولوی منوی سر باید بیت تا دل صاحب دلی نامید و در هیچ
 قومی را خدا رسوا نکرد و هنوز باران میبارید که سرودش نمودن از آن آگاه بشده او را بخواست
 گرد و نزد و در همان روز باران باز ایستاده فزونی قاری گفتی که موبد سروش بار با ضمیر
 مراد است و قوت بر خواطر دارد و از نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن و در خان بالق
 مردم آنجا با بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت معلوم
 ایشان گفتم گوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سربای ایشان بر آسمان و پام
 بر زمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از داد و سوداگران باز داشتند و زندانیان
 چندین ساله را آزاد کردند و موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدست چند بود و نزد یزدان
 ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست میازید سفلی شکسته را

سزای کشیم کم دولت درین سر او کشایش درین درست نموند زانده بهرام ابن فرشاد که او را
کوچک بهرام گویند از رنگ بانی نگاشته طبع اوست بخندست ذوالعلوم رسیده ولی والا کمال
پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه کرد او را کوچک بهرام
این فرشاد را در دار السلطنت لاهور سر امر سرور دریافت و بعد ازین سال گذشت او مرد
بود و خدا آرامیده و از خلق رسید به کج علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی
و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده
بپاری محروفت تازی آئین ترجمه کرده و اوقات ادب کتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از ان
فرانه آوردی و شب اصلاً خوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار را مؤید هو شیاورد
در لاهور دیدم تمام شب را قم حرد و پیش آن نشسته بود و باز صبح تا شام هو شیاور
او بود و سر زانده مذکور بدوزانویش شرق بسته بود اصلاً نه خنبد و ازین دست بسیار
از دیده اندو گویند دور و زو سه روز چنین شستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصلاً پشت بزمین تنمادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب پنجه دیگر نیالودی و آنهم پس
از دوسه روز آشامیدی اعیات جامی از آلالیش تن پاک شو کم در قدم پاک روان خاک
شو کم شاید از ان خاک برگردی رسی کم گرد و تنگانی و مجردی رسی کم مؤید پرستار ابن خورشید
در تنبیه نصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفانی نر او است مؤید پرستار جوانی مرتاض بود
و پایزدی نیز و چنانچه من گشته در خرد سالی بخندست آذرکیوان رسیده ولی کمال از محبت
شاگردان او یافته و بیشتر پرستاری مؤید سر دش کرده و پتیره مؤیدی از تصانیف او
در سال هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر آمده بانامه نگار بهم انجمن گشته و او از سر شب تا بکردن
آفتاب جهانباب بر السیت پرداختی و سر السیت را بزبان آسمانی یعنی دساتیرنر شود
گویند آن پابر هو او شتن ست و سر السیتان که هندی کپال آسن خوانند تا گاه
بدن بشت و به بشت شد مؤید گوید رباعی اگر بر هر دمسک روانی کم بر جامه بند دل

در سال هزار و چهل و پنجمی بکشمی و لیز برآمد و کرد آوز نامه او را دریافت به درین سال آنوالا شتر
از فنا بجای آوردیدان سر اشتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز گزین متران
بردم ثراحت جان طلبم از پی جانان بروم ثم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ثم
تا بهر چشم خورشید درخشان بروم ثم نموبد خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذر کیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده برین
گونه آورده شیر خرد شیر و یه خرد شیر و یه خرد مند فرهاد سهراب آبله و بیزان اسفندیار فرشتید
در و بختن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریختات با بنجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذر کیوان بمرتبه ولای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خرد و فرشتید و در درین نامه نگاشته آمده و خوشی در بزمگاه گوید که
مراد یام جوانی آرزوی آن بود که به پیروی رسم پس نزد شایخ ایران و توران در و دم و چند از
مسلمانان دهنود و گبر و نصاری و یهود بر تنم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه مادر ای امای
من بفیل کیش و گرفتن دین و داشتن آئین مائل نبود چه از ایشان کفایش و کار من اشتکلا
نشد مصرع آب نا دیده نقش کردن چیست ثم این سخن متعصیان است و هر که ای از
مشایخ خود را بر بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای است از انار و طمبا
بر آمده پس از گردش بسیار در همان شگرفت دریای میریزد و بیدر گران پذیر میشوند من آن سترگ
بحر امشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو با اناری آوردم چون کنار رودخانه با از گل
ولا کثیف بود و دججه دار غیو استم باب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش و در رسید و گفت
از این رود در خواه تا ترا باب رسانند لاجو شتم رسید که ای مرد دریا را آهسته رو با انار
آورده پس چون رو بر ریاه تمجسته سروشی باین گفت این شگرفت دریا آذر کیوان است
و کمین انار شایخ دانستم که لاوکل سواحل دججه جوهای تعصب و دستاپس باتفاق خدا
جوی باذر کیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید میست از استان بهر فنا

و طلب پویه کشور غیب پدید آید زیرا که از آغاز آن هرگز نبرد عای کیوان غنصری کشور خانه آشوبی
 پدر و مادر فرامیده بود پس از تن هشتن کیوان باشا گردان اومی نشست بیت هشتین نو
 از تو به باید که تا تر عقل و دین بیفزاید که لاجرم بریافت پرداخت نخست گوش بر آواری
 داشتی که آن را بیماری آزاد او او را بابت بازی صورت مطلق و بندگی انانید سرانید
 چون این نامه را نیکو در زیر چشم کشیده در میان دو ابرو داشتی که آن را بندگی ترا تک
 گویند تا آنکه بیاون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور بهمان می نمود تا اصلاً آن بیکر از وجدانه
 گشتی سرانجام حجادونی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته به مقام پیوست
 و بخود شده بخند راه یافت و از خوشین نیست و پادار بستی او گشت سعدی سر ماید
 بیت جوان را ره طاعت امروز گیر که کفر دانیاید جوانی ز پیر که روزی سپیده
 دمان بالکار نموده دبستان گفت دی در تیره شب بروشن روانی ازین ظاهری خفته رود
 شدم بانوار غیبی نور آموادم و پر دگی حقیقی هر مهفت پرده از پیش برداشت ناسوت
 را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات اناری و انغالی و
 صفاتی و ذاتی فردیانت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهور گشت حافظ گفته بیت
 نقاب و پرده ندارد و حال دلبر من که تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد که شید و ش
 از گوارا غذای جسمانی بسادوری نمودی دلی جامه های بالایش پلوشیدی و پیوسته انجن او
 عطر نیز بودی و پیشکار و بر شار و سایر نیز بر دست تابا بر دارد باره بر نشست را آراسته
 داشتی و گفتی جاه مندی بالفردغ تا مید آذر کیوان است تحقیر این بایه نار و ادله پرداختن بدو
 نموده و اگر نه مرا پویشش سر نیست و از حسن کم خوردن او دوری باز اختلاط نسایین
 سخن آشکارا است شید و ش بین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحظت آئین شید و
 آن بود که به بگانه کیش باهلیت اصلاً نه پیوستی و از شمعوب جدائی جسته و با سر اسر
 مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر توابع نمودی بدینگونه روزی ده بار و در وقت نیکوترن صبح و در وقت غروب و در وقت
گفته آمد و در اول چندان گریه می کرد و آن نسبت بگریه از کثر نمودی و الا اگر آن بسیار گری
و اگر آن بهمان باشد پوسته فرمودی که در بخشش و در آغوش ایشان خدا جدا نیست و هر چه که
فرمودی از غور شایسته است و دست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید ربانی
گرمی بوی اگر فرشته سر رشته یکی است آدم همان و بسیار و ترغیب و کشته یکی است آدم با وحدت او
و کثرت خلق چنانکه آدم جای اگر گره زنی رشته یکی است پوشید و من در کثرت ناخوش
و دیگر شد و کار از بر شکلی چار بگذشت عرفی گوید مصرع طبعیت سیما اگر خود بسیار
مردم از او اندوختن و شید و من خوشدل بود هر چند بیماری استند و بیافت باشد
او زیاده گشتی و این دو بیت خواجده حافظ بنویسند ربانی خرم آن روز که من نزل و بیان کنم
راحت جان ظلم و زنی جانان بروم که بخواهی لب او زده صفت قصه کتبان که طالع هر چه
خود شید و در نشان بروم که روزی که ازین پسینی سلی بجا و درانی آرام بای که والا معطر
سعد است انتقال می نمود و دست ایشان بپا در دار و پرستاران مودت الهی از رنج و غم و اند
شید و در نشان بپا دران و بصره تمام گفت من ازین مرض کالبدی بجز نیستم نمایان غمگیند اما
خواستاران میند که من ازین تیره خیالستان روان شده بلا مکانی مکان و عقلی آشیان
شناخته بوجود حقیقی پیوندم مولوی منوی بهیت مرگ اگر مرد دست گو نزد من آ که
جاد و آغوشش بگیرم تنگ تنگ که من از و غمی ستانم جاودان که او از من دل می ستاند
رنگ رنگ که پس دستم برافراشت و با همان که قبله دعاست که در این ایام از ابیات
مصحف الاولیای شیخ محمد نوز بخش بنویسند ابیات اگر با دیم و اگر مدیم که بجنب قدم طفلک
مدیم که می قطره ایم از محیط وجود که اگر چند داریم گشت و شود که من از نظر گشته ام پس نفوذ
خدا را سازم بدیاری نور که چون باخام رسانید چشم من دست شیخ ابوالخلف
نیاضی گوید شعر آن قطره شد چشمه و آن چشمه شد بجوی که و آن جو

فرز آورد و با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزاره چهل و هشت در کشمیر روزی از تکلمه یزد
آمد یکی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبدن در و ندید در خانه جز جای ناز و سنج
نماشت هر دو را سر درخته خنج معالجه او نمود روزی همدین سال با راقم حروف گفت
چون در زاول بند کر قلی متوجه شدم هنوز عدد ذکر کرده نرسیده بود که اثر ظاهراً شد
در تاملان کلمه خفی موجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانه های فیض یزدان نمود
گشتی و ذکر من این بود نیست یزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوهی ازین طایفه بشوید
این کیش گامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون و دویهودی بودند که سرزانه بهرام
این سرزانه ایشان را بدین نام خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی
و بفضل در بیان آن مشهور و معروف بودند زبان سرزانه از یهودی چون باجمن بهرام رسیدند
زلفیه او گشته از کیش برای شناسای خویش گشتند بود اگر میگذرانید عدد و دروغ
در خرمین و فردوختن که این جماعت بر زبان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنوده
شد که سرزانه بهرام این فرزند با هر کس که از راه دین خرف زد ی هر آئینه آنکس سرزانه
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری شکر بد و رسیدی تو واضح کردی
و ما را این سخن را از بودیم چنانچه ملا محمد سعید سر قندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب
بازار و شافت و در آن ایام سرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باور رسید
بیا بانه و دیده و بر پای سرزانه گذاشت چون سرزانه باو تمکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار
پای او افتادم و چون تمکلم شد عاشق او شدم و او سرزانه را در لبا گفتی نامه نگار از هارون
پرسید که موسی برادر قست جواب داد که چنین میگویند گفتیم پدر شما که بود پاسخ آورد که
او در باند اتوان بشوید و او بچ از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می پوشید و
ساعتی شکر داشت با یزدی تا یزدی او را میلی بصحبت در و ایشان بود بنا بر دانش

انفال جادو و اهل کمال شد که عزت جا همند زیاده بر در ویش است فخر زانه رو بدو از مصداق
 کرد و گفت که ای بی روح بالانشنی صوری کمال نیست و در ویشان را پایه است که حد
 در پای با جان و جان با جانان همی جادو اند و درین انجن در دل من با من نشسته اند
 برین نشودن براه راست گزاشیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عصری پیکر گذاشت
 عاشوریک تر اما تلواز معنوی نوازش یا حکان فخر زانه بهرام ابن فرشاد است با عدم
 علم رسی تنگایوی جوهر اصلی چون یگانه میان بحر فخرت باز یافت در هزار و چهل و هشت
 نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آئینش با فخر زانه بهرام استفسار کرد
 پاسخ داد که از مونیرا تمیز فخر زانه شدم و او در افسر بود و در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر
 نفسی که برون آید از سر حضور بیاید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را
 بدرون برو و نگار آن نایه که توانی در ویدل حضور پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود نه
 بمده و یزدان یزدان بدنیان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من
 جز تو نیست چون این را نیگو و زیدم و اثر آن یا تم از ته دل اخلاص پلوی او شتم بعد
 از چند گاه از آئین توجه تلقین فخر بود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر داری کسوت
 حریت و صوت تازی دپاری و دل خود را از قلب حضور پیکر بر مدار بدین رو آوردن
 کار من بجای رسیده است که جان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند و خود ایشان
 را نمود سرابی منیم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا
 نیامیخته و اگر کسی پیش او چیزی خورنی گذاشتی آن نایه که پسند بودی پذیرفتی و زبانه
 را اشیاء فرمودی و دست بر نیار سنج و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دور و زنی غذا
 گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ تیمین تیمین فرق است از آنک در لاهور
 بغیر از بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زان حکیم مذاق جان او گوار افتاد و تر و فخر زانه
 سلوک پیشه نمود از یگانه میان خدا شناس گشت و بے یادری کتاب دانش خدا دادی

نیای در کعبه و در عمارت کامل سیر نمود و دید و نشان یافت از هستی غیر از چون در همه
جا حال حق جلوه گشت از خجای در کعبه کوب و خجای در ویران بعد ازین خود را پنداشتند
کیوان میگردان و جویای شاگردان ذوالعلوم میبود میرزا ابوالقاسم فخری آفتاب پرستی
و ترک آزار جانداران از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا
ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت چه کسب نمی روی جواب داد برای آن نیردم که آنجا گویند
درست خود باید گشت و اکنون شمه از آیین آمیزش در دیشان آبادیه با خلاق نگاشته کلمات حق
میگردانند این طائفه این طریق را آئینه فرنگ و میر چار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان
بمجلس این سرور آتشا شود او را درشت گویند و راه نذهب او را ستانند بدینچه گویند نیزند
و در عظیم و کرم دقیقه اند قاطع فرزند نبای اصل نذهب خویش که بهردین با اعتقاد ایشان بخدا
توان رسید و اگر جدا گانه کیشان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند کندی سطر
در خواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دست نوازند ولی انکیش که او در آن است
او را قتل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن و اوجب بشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد
از اخروی و دیگری که ستوده باشد آن مایه که توانند در پیرای و مدد گاری کوتاهی نگزینند
و از تعصب و بغض و حسد و قه و ترجیح ملتی بر ملتی و گویند کیشی بر کیشی احترام نمایند
و دانشوران و درویشان و پیر پیرو گاران و زردان پرستان هر آیین را هر آنکه دوست
دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و بخوبش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا
نخواهد و اورا کجوشش دنیا چه کار نکوشش پیشه حاسدست در از خویش با بیگانه در میان
نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نهند و مراب نامی از شاگردان پور فرزند بود
نامشکار در کشمیر ببال هزار و چهل و هفت از محمود خال حصیری شنید که گفت دیدم که
مهراب در سمرای ایستاده بود و یکی از حراسان پیر نامزادی را بحضرت و بیگار گرفته
بارگزان بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و بان خدا ساسی گفت

این گروه که در روز دوازدهم یاقین ششمین روز از قنادر سید اسرار علی بن ابی طالب است و کجاست فلندی
بیرا که در وقت یقین را بر خود حرام ساخت فرزند او را سید خواجه نامزد نمود و در خانه بیا شد و
در حقیقت در شب بایان می گویند و از حیوان جلای و جلالی دوست باز داشتند زبان الطلب می
گردد اندر اگر کسی پیش از روز خود را استامی چیزی بر دیگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
هر روزی بپوشی او را از در چاک انداختن مخرج گشت و بر روی او از عده نگاه کرد و چون رنجور
بود ایشان جدا شد و نگذاشت که کارم بدور رسیدم مردم از بخشش او گفتند و در رسیدم خوب
و داد که این مخرج حق بخور نیست مگر این اندک که دست و شست آن خورد و رنج گشت تمام کار
در خانه است تا روز چهارم از شگفتی چشمم گشتم آن خوردم که غارت گشت مردم صحبت
در بند و آن از دشتی آن بر او به تبارس بود چون نزد پدرش نهادند و او خوش داشت
باز داشتند بر کیشش بر لم سلوک نمودن گرفت و بعد از او به تبارس که بارها از اخبار میات
شنیده شد و محبوس نامی بیار بود و پدرش کان از چاره او دست باز داشتند و در
پوست گانش از اضطراب گفتم زنی که خود را داناشد و می کرد و در روزی خود را به دست زخم
او سر نه انوار داشت و در دل من گذشت اگر رام است از دشگان است از زمانه و دیگر سخن
محمد یعقوب خبر بد سر برداشت بخندید و من آورد که راز نهانی را بندگان دانند اما محمد یعقوب
رفتی نیست تا هفته دیگر متذکر است شود و چنانکه فرمود شد و بهدایت او را چندی کتری که از
بزرگان شایان محفل بود این راه پیش کرد و جمعی کثیر بر سبزی این دو تن ازین طائفه کیش
از ادوی پور خاد بر میفتند و ساه بند می دارند و تو گویا گویند و محفل فرقه اند از فرق کتری
که طائفه اند در بند و آن بایا از طوائف امم را که کیش و کیش بهرام شایسته اگر بیاورد و آن طویل
بفرموده از فرقه بهرام این فرشا که او از فرزند بهرام این فرما و گفته مسود و اوراق شنیده
که روزی شیخ بناؤ الدین محرابی که از مجتهدین مردم امام است بکیوان رسید و صحبت
داشت و چون کمال آوایی بر او نهایت قهرم و شغلان گشت و این زبان میگویند

که مسلک در پیشان آبادی است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین فرمانروای این گروه
 رفته خامه تحقیق میگردد اند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جهان و
 شایان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و آشتکانیان و ساسانیان آنست که بنیشت
 آید اگر چه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تبار و یات بدین آباد و گیومرث و آئین هوشنگ
 که فرزند کیش است تطبیق میدادند و خلافت آئین آباد را بگوینده و انشد باید و بویه این
 کیش مهابات کنند خانکه بر وزیر این هر فرد جواب قیصر گفته ابیات که ما را از دین گن گن
 نیست + به گیتی به از کیش هوشنگ نیست + همه رای آئین و دوست و مهر + تنگ کردن اندر
 شمار سپهر + و آذر هوشنگ و اهور هوشنگ و آهوش مه آباد را گویند باید دانست
 که اندر دشمنان ملوک عجم را زیر یکی و کیا است و هوشندری تمام داده لاجرم علم ایشان بمیل
 مفرون و گفتار با کرداریم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال مشهور بودند
 همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید بنظر سوهین از کتاب دولستان
 در باز نمودن احکام فرمان فرزند و میر بد ساری یعنی بیان فرمان فرزند
 و آن نامه ایست از مه آباد و آن را ترجمه کرده اند یکی از آن ترجمه آیه فریدون آئین
 و دیگر از نزد گیسر برای نوشیروان قباد و یکی از آن سخنان ویرین نامه بیان کرده شود
 یزدانیان که ایشان را سبکی کیش و سیاسی خوانند بر آنند که برترین بنیهران و بزرگترین پادشاهان
 و پادشاهان این و در مه آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت
 که کلام الهی است آمده و آن ضرور هم خبر داده که ذات ایزد و چون از جمیع احوال و اشکال
 تصور و تمثال منزله و معرست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از میان
 آن نور بزرنگ و نشان قاهرست و افهام علما و عقول عظماء از ادراک کنه ذات
 بخت آن نور و چون و چگونه و نیزنگ و نمونه فاخر است و جمیع موجودات صادر از
 فیض علم باری است پس همه چیز کرده است و یک ذره از ذره هاست اینچنان

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در
 بیان احکام
 دولستان
 و ملهیب
 و سایر
 امور
 دولتی
 و
 شخصی
 است

تو دست ازین مرد چهره باز دار تا من باز تر اید ای خاک که مرا دوست رسام خوشانی بر آشفیت هر آب
 بر این متوجه نشده با رناتوران بر سر گرفت با سکر و ولان شد چون از خانه او باز گشت اصلاً
 اظهار حال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو مردی بهر بدی را آلوده ساخت جلب
 داد چه کنی تا اگر نزار باید بخانه خویش بروی خود بردوش نتواند کشید چه کسر شان او است
 و زو بخور و در نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار میکرد من از او سپاس
 گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از سپهر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای
 خود مرا بجای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید همه بیت آسمان
 بار امانت توانست کشید نه قوه کار بنام من دیوانه زنده ماه آب برادر کمتر مهر است کور
 را در پیشکاری پورند شاکر و در نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملام صمدی که بوی
 شنید که روزی بهرام او را به بیگاری بی بازار فرستاد گذارش بخانه یکی از
 نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را
 نیز که تو بسته از بندگان مرا از قیفه فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
 از ازار غلام باز دار و بجای آن بنده گر نیخته مرا در پذیرد ران باب چندین مبالغه نمود که
 سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر
 رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصاف بخانه خویش داد ماه آب از او
 جدا نشد و بعد از هفته ازین واقعه پورند شاکر بجنو من گفت نمیدانم ماه آب کجا است پس
 سر بر زانو نهاد و ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از نیمه سربازان را شسته گفت
 ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بخلای من در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی
 شد ماه آب را بیاد در و ازین گونه بسا بازار ازین گروه دید محمد مشرفیت امیرالامرا
 خطاب شیرازی نژاد گوید همه بیت زمین عیش بکوبن صلح کل کردیم نه تو خضم باشی و
 زما دوستی تماشا کن از طسوب موفی ست از اعمال پنجاب شمه از آمیز فربنگ

بهر
 شاکر
 را
 پسند
 می
 آید
 و
 در
 پیش
 کاری
 پورند
 شاکر
 و
 در
 نویس
 دید
 در
 هزار
 و
 چهل
 و
 هشت
 از
 ملام
 صمدی
 که
 بوی
 شنید
 که
 روزی
 بهرام
 او
 را
 به
 بیگاری
 بی
 بازار
 فرستاد
 گذارش
 بخانه
 یکی
 از
 نوکران
 حکیم
 علیم
 الدین
 جلسوبی
 مخاطب
 بوزیر
 خان
 افتاد
 که
 آن
 سپاهی
 غلام
 خویش
 را
 نیز
 که
 تو
 بسته
 از
 بندگان
 مرا
 از
 قیفه
 فروختی
 ماه
 آب
 نزد
 سپاهی
 شد
 و
 گفت
 تو
 دست
 از
 ازار
 غلام
 باز
 دار
 و
 بجای
 آن
 بنده
 گر
 نیخته
 مرا
 در
 پذیرد
 ران
 باب
 چندین
 مبالغه
 نمود
 که
 سپاهی
 دست
 از
 غلام
 خویش
 باز
 داشته
 او
 را
 بنده
 خود
 ساخت
 و
 چون
 سپاهی
 بر
 رستگاری
 ماه
 آب
 اطلاع
 یافت
 او
 را
 رخصت
 انصاف
 بخانه
 خویش
 داد
 ماه
 آب
 از
 او
 جدا
 نشد
 و
 بعد
 از
 هفته
 از
 این
 واقعه
 پورند
 شاکر
 بجنو
 من
 گفت
 نمیدانم
 ماه
 آب
 کجا
 است
 پس
 سر
 بر
 زانو
 نهاد
 و
 ضمیر
 ملکوت
 ناظر
 خود
 را
 متوجه
 ساخته
 بعد
 از
 نیمه
 سربازان
 را
 شسته
 گفت
 ماه
 آب
 پرستاری
 سپاهی
 میکند
 و
 بخلای
 من
 در
 داده
 فی
 الفور
 متوجه
 خانه
 سپاهی
 شد
 ماه
 آب
 را
 بیاد
 در
 و
 از
 این
 گونه
 بسا
 بازار
 از
 این
 گروه
 دید
 محمد
 مشرفیت
 امیرالامرا
 خطاب
 شیرازی
 نژاد
 گوید
 همه
 بیت
 زمین
 عیش
 بکوبن
 صلح
 کل
 کردیم
 نه
 تو
 خضم
 باشی
 و
 زما
 دوستی
 تماشا
 کن
 از
 طسوب
 موفی
 ست
 از
 اعمال
 پنجاب
 شمه
 از
 آمیز
 فربنگ

چون ازین مراتب برتر شود بسیار معنی فرازا بادست و تخت آن پایه پایه است و در نفس
حضرت پادشاه و مورخ و مروج و استخمس است چو کسی بدور رسد بدان ماند که خسرو و همشیر
همان بود و بقدر روشنش و کوش اخلاق حمیده او صور نیکو گیر و چون پایه بالا تر ازین شود
لذت بیشتر یابد تا خود بشیند پایه و نور شید بر آید زان یعنی خلیفه الله و خسرو ستارگان ست و
یعنی اوتیوقت و تحت میرسد چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بر تبه تا فلک اعلیٰ هم پایه با
نور و نیکو تر است و چون بر فراز زمین سپهر بر آید برده همین سر و نشان رسد حضرت
نور الانوار علیها السلام که مقرب بنزد و از آن بی محذرت برتر و بهتر بود و این پایه را میخوانند نیکو گویند
بنان و در پنج در نامه مدرا و گفته که دوزخ زیر فلک یا دست و تختین پایه دوزخ از کانی
سنگهای زشت و همه های بی با و از رستنی خاور و خاک و زهر و گیاه و از جانوری
مور و ماهی و کرم و در مردم نادار و میار و ناتوان و نادان و خوا و درین مراتب یک
بد کرده منزه باید و بی پا و اش نه باید ترین مراتب دوزخ و بخش روانی است و آن
مخصوص از شخص بد کمین است زیرا که چون تن آتش می آید از همه باشد و از بدنی دیگر نماند بر
بر اساسات نامه نیابد و در شمس و غنصری در ماند و آتش غنصری در ماند و آتش حسرت فرو سوز
و از اخلاق نیکو دیده و در پیکر بار و کرم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پوچان
بلج و دوزخان دوزخ نامند و در نامه آمده که آنچه در جهان غنصر است همه از
کواکب است و بر ستش ستارگان بعد از بندگی این و متعال تا گیر تر است که این روشن
و نزدیکان در گاه احدیت اند و سالاران بارگاه صومیت و کسی که بدرگاه برگی شود باید
آشنائی که تسلیم او کند و این شایسته باشد و آنکه برای روحی بلوی نفس و کسی که بکار
گراید که او را در آن شهر یاری بنود و شوارس خدمت این حضرات ستوده است شادمان
بسیار اند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است
پس هفت پیکر باید شناخت و مکیل آفتاب را از همه برافراخت و هیکل آبادیان هر

تا جنس یکتا رموی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان عقلی بچندین
مقدرات درست شده است و شرمی سترگ دارد و این مختصر بدان رسید خود دانستن
واجب الوجود این جزویات را به حیل کلیت در میان معین سر و شان نخستین زده و نام
و شهور بزرگ می آید که کار از خود ترا فراز زبان است و از شمار می گذرد شیب لایح
نفسی بدان پی بر ندیر و در دست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت و جود
پوشانید همین نامند و بواسطه دور و بگردان و بهر ستاره بر جا و بران و آسمانها را سر و شوی هست جدا
و چارگو هر شیب چرخ دارد را چار فرشته پرورش داده است و چنین پوستگان دیگر را مثلا
در جا و بخش بسیار است چون فعل یا قوت و زمره و قسمی را بفرمان یکی بخش فرشته
پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم زود زود و زود و زود
است در میان خدشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده زشتگانی آمد که
ایشان کسند خلق و از کوهی هر آسمانی و بهر ستاره را روانیست بسط و بحر و از ملو که جسم صغیری
نست و از او ایستگاه که هر آن را به نفس مجرد است در میان سر و شان سوم رده در نامه
مه آباد آمده سر و شان سوم رده جدت از اجزای علم علوی و عقلی است که فرازین عقل چرخ و
ستاره و نشین چارگو هر و شمر بفرین اجسام جمعی است در میان مراتب بیشت در
نامه مه آباد آمده که میفرماید است بیست پایه های بیشت نشین جان را بر شمرم پایه
اول در کانیان فعل و یا قوت و زمره و مانند آن و پایه دوم از دستنی چنان و سر و آسمانی و
اشغال آن پایه سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر مرغ و پایه چهارم از مردم برگزیده
انسان چون خسروان و نرویکان این گروه و تنزیرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع
این مراتب را میفرماید و بیست لایق فرودین فرودین پایه با باز خواست بود
یعنی انسان آنست که کعبه کردار بتدریج بر مراتب حیوان ترقول می فرماید خاک جبه
نیکو دان بر مراتب نبات و جاو برگزیده می گراید نه آنکه نفس مجرد در مدنی و نباتی است

دو سه چهار پنج یو باشند و درین اسوه هر دو تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری که
 بهر طرف الحال هند گشتی و در ایران لشکر نویس و در اعزاب عارضی گویند و همین ترتیب در پادشاهان
 هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند باز نگاری دودگاه بود که آنکس که حاضر
 باشد و آنکه غائب باشد آنرا بنگار دو بعرف بند آنرا چوکی نویس گویند بالیشان شده بند و
 استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان با بنجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند با سبانه
 روز و شب علیحد باشند مقررست که چهار چهار یا هم باشند و در تن یک پاس بخوابند و در تن
 میدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بنیاید که آنچه در شهر واقع شود پادشاه
 رسانند و همین از شهرهای دیگر دین را در چند واقع نویس گویند و شهنه بود که او را فرزندک نامند
 یعنی بروفق فرزندک کار کند نگذار که مردم هم راستم کنند با او و دشمنه بند و استوار و همین
 در لشکر امرای بزرگ و دشمنه بند بوده و همچنین در مالک شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و
 یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرزندک روزی شهنه و در نیر و میان قاضی و شهنه کی بودی چه
 پنج احدی ستم نمیکردند و دشمنه بند و نوند و در نیر و میان آلهای که بخبر و خبر رسانند از خسرو
 بود و این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شهنشاه افقه
 شهر را بنویسند اگر سپاهدار موجب مردم نرسانند و از بازخواست کنند همچنین اگر امیر
 بالکتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود
 مشور غزل فرمایند اگر کسی حق سپاهدار عیت را برای پادشاه نگذارد و آن را کفایت
 تا مدت و میشن کند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده میکشند و راپو بسند و چهره اسب تحریر
 کنند و حق ایشان را بیکور رسانند و اسب را خسروان یعنی پیش از گلستانیان هیچکس داغ
 نکرده چه آن بدو ستم است و اکثر سپاهیان را اسب از پادشاه بودی پادشاهان غم قبیله سیاه
 داشتند چون اسب بدی دران گواهی عالمان و متعلقان منظور بودی و آنچه اسب از
 پادشاه تحریفی اسب خود آوردی و از رعیت بیت میگرفتند و در عهد سانیان

کشاد است یعنی که آفتاب نمیدرسد روشن باشد نه مانند تکه های چمد که روز بخراغ
 روند و مستقار باشد ارتفاع حاصل و او افراد انسان گزیده تر باو شاه و خسر و زمین است بنابرین
 شهنشاه باید در کشور چارم آرام گیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از مسقط
 جهان از لیت و ستارگانند و از افراد انسان گزیده تکرار بادشاه کسی بیایند و شاهای نرسد اما خسر
 که مخالف فریبک نمیدانند یعنی شمریت آذربو شنگ حالا بادشاهی را نشود و آنچه
 بادشاه را مگر نیز است نخست اعتماد است برین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار
 و او خود دوسوی پدر و مادر که هر دو از حسب و نسب است اگر خسر و زاده باشد بهتر بود و مراد از
 خسر و زاولی مالک ملک عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صورتی می شود خوشتر
 شود بخیر از پدر و مادر و پسر و زن و نسل و پدر و افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین ستاید
 می یابد باید عزیزی گفته جانافرض اودین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نند و اگر خود را بزرگتر
 گیرد و پسر هر یکی خود بزرگتر از پدر شمرند و بجای برسد که دیداری بیش نباشد و بادشاه
 را مندرین امور باید که دستور او باشد باقی مندرسان و شمار آیینان نزد دست و در هر شهر
 انداخته گیری یعنی مندرسی دارشانی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گزاردند و او
 بود و او را همچنین گماشتگان باید و در هر شهر البانزده و قریه مخصوص بادشاه باشد که دستور
 آنجا بدان پردازد و آن راه نیزاک گویند و با وزیر حضور و غایب و دستور یعنی این باشند
 و چنین دو شهر و بنده یعنی حجر و قلع و چنین کار گزاران دیگر و سلمان سالار که میر سلمان بود
 و خبر کاران یعنی دار و عساکر و پاسبان و دستور و و دوشده بنده و تیر دستور و عساکر از
 شخصی است که احوال بد و متعلق است و نقل مجمع و فاقود و زار و در کار بادشاه باشد
 و چنین در پیش خنده او بنده و بادشاه را سپیدان باید که باشند سپاهیان بدین
 کرده باز بسته باید نخست سرداران که با ایشان صد هزار سوار بود و پای و دو م آنکه هزار
 با ایشان باشند پای سوم که با او صد پای و پای چهارم آنکه ده کانا با آنها باشند پای پنجم آنکه

میکوشیدند با خبر دو سه جاسوس یکی نمی شنیدند عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگان
برائین بندگان نزد شاه در آغاف بندگی میکردند و خل آنکه حکم میشد و باش که حاضر می و غایبی
در بارست در نوبت برایشان هم میرانند تا حال کسرا نشناخته و پیاده در خدمت میقتند
تا پنج پیاده روان و اندر بنزد دیاسانی در سفر می از اسفار اندک بیه راه رفته فرو و آمد نور
نام گروی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین بیه راه پسند کردن ستوده
نیست بنر او شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپید نو بر گفت برخیز ما تو تختی بگردیم پس خود
برای تخت و از راه پیاده پیش انگنده در کوه و دشت می گردید تا آنکه نوبت رسید و
ماند بنر او شاه فرمود تا از که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفیق در من ماند خسر
فرمود که ای مستگر تو چون خود رفیق نتوانی نبدانی که گروی که پیاده اند در ره سپردن
بسیار من آزاری یا بنده است تو که محنت دیگران نمی کشاید که نامت نمند آدمی
و خود مراتب شکران پوشش گرانمایه و اسپه های توانا و تمام وزین مرصع و زرین
سیمن و زراوند و زنگاه میداشتند و گرد آساک و اصراف نگر و یزدنی و امراس و تخم تابی
بر سر داشتندی که بعد از اردینار سرخ از زیدی و تلج خسروی تا جی است که مخصوص
باد شاه است و زرین گاه و زرین کمر و توبه کفش و زرین کس و داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه باور فش و سوزن با خود میداشتند
و بیخ خود بودند و باتدک توشه راه و در پیش میگردیدند و در بنده و سر پرده بنود و تلب
گردن سرهای سخت داشتندی و در بنر و تاباد شاه و نائب خسر و ایستاده بودند هر که
پشت بدین وادی یا او کسی در خوردن و نوشیدن بنای میستی و خویشی نکردند
گر آنکه چون او تن بدین می و خوردی در وادی دیوانه و عجز و قاضیه را نزد خسر و سران
راه بودی و آنرا که بپاد در رسانیدندی پس از قوت او جای او را بپاد و ایکی از خویشان
رشد قابل او میدادند و میگفتند عمل نمی کردند چنانچه از زبان شاه کلیو مبول بزرگان

رعایا التماس کردند که از راه یک کپه نزد پیر خدای خود و یک قبول نمودند و بنابرین آن را باج
 بهر استانی گویند یعنی مال رضا که بهر استانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانهای یعنی امرا را و اولاد
 ملوک را و در روز یک قدرت کشتن مردم گناهکار و کار شگرت زمینان نمود بلکه چون شده
 بنده بیست و شش ماه رعایایند و پادشاه را بخت فرنگ آباد افتضا کست بدان امر نمودی مگر فانی که
 کشتن دشمنی سرکش کلاه شستن او تا با اخبار رسد از آمدی بختی ملک را بصلطی است و نمود
 که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن نه پیمیده چنانکه
 سر او بعد هزار خدای مبول چون بروی بگناه و بکشت مبول یک کس فرستاد و تا
 روز یکده سترگان حج بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر بیدست و میلاد نام
 چشید که در عهد شاه یزید و آن ابن آقین آمدن پادشاه این شاهی کیلو مرزبان خراسان بود
 یکی از دهاتین را بکشت شده بندای استکباری و زمانی قضیه را بپادشاه باز نمودند و خبر برای
 ملاد و شست که خلاف فرنگ آباد کردی ملاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان
 کشور را کرده پس در میان کشته کشته را طلب داشتند بخ بدست او و او تا سر ملاد را از
 تن جدا کند در میان پیر گفت بن از خون پدید و در گذشت ملاد نه پس پدید در آن باب
 مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و پادشاه بر و حسن با کرده
 بر آیین خویش جای او را بر پیرش داد و فرمان خان بودند بتایید ای بگستر خان را مغول و
 شاه اسماعیل صفوی را و در هنگامش تر لباس چنین کردند و ملاد را ملوک عجم و کشتن پیری
 مکرر نمودی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر شدی و خود را
 و سران ایشان مردم را دشنام میدادند چون کسی میزد او را زونی یا کشتنی یا شد فرنگ آباد
 یعنی قاضی و دستان یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرنگ آباد افتضا کرده بدان از
 خوب زدن و بستن کار بستندی و در جواب زدن و بستن بزرگ زاوه فرومایه
 را حکم نمی کردند و آنچه با سوسان خبری آوردند در آن نفیشت بلخ می نمودند و بسیار

ایشان بودند و چون شای خسرو این نزدیکان این آئین این فرزند این شاه کلیو گرگین این
 لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین پیش از هزار سال ماند و در عهد
 غلامی اندای شای آند و شیر بدو گرگین نزد او دیوانه شد آرد شیر او را در خانه باز داشتند تا
 تا دلبس او را بجای پدرش نصیب فرمود و فق شاه اسماعیل صفوی نیز چنین است و امیر زاده
 اگر قابل حکومت نبود از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفرارغت برود مقرر گردیدی
 و جوانی مثل گاو خرد اسب را که در جوانی کار نموند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سودگی
 آنها داشتندی و مقرر است که به جوانی را چه بایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را جادو
 و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده نتوان و نشست و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته
 بخود و با وجود آن پسرش را بجای او جا که گردیدی و اگر گردی ترسیده و زسه از سر کار
 خسرو برای او مقرر نمود ندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی برود دست
 نیاید و در ساینده می و بعد از آن و نیز و دختر و هر که بازماندی و بیکه لازمند برست با شاه
 بجای آوردی و اسپای اگر در روز میدان افتادی ایسی بهتر و خوشتر بدو مرحمت گردید
 و گفته شد که کشری را اسبان از سر کار با شاه بودند و غیر از دانه و جواز سپاه چرخ نشدی
 و به گفته خدی پسرش را بفرست جاگرمی می کردند و با باز ماندگان او نیلویی بسیار نمودند و ر
 تعلیم پیشه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی با شاه است و مادر ملک و چنین
 هر که نمی داشتی بگویم با او نمودم چنین خبر بد گشت و تا از یاد رانده بی بایه و اولاد ایشان
 می گرفتند و عیال و نظر و ایشان را داند بود و هر غریبی که داخل شهر شد سر د ار شهر و اقامت شد
 و همچنین مردم بیارسان از یکس بیارستان شای مینو و ندر طیبیان بسلج بیاران می
 و شده بنده با حاصر میوند تا باب خدمت و رخصت ایشان کوتاهی نکند و مردم
 کو دروش و عاجز و یکس در بیارستان خسروی بویه بفرارغت روزی
 میخوردند بیارستان جانی بود که در آنجا روزی میخورد و سایلین رسانیدند و بی و فقر و گدا

شاهان و پادشاهان و پادشاهان را بنا شد اگر چه روزی نایاب و خواجهمهر او و ایشان
 میر می خواجهمهر را می کردند بعد از آن هم محرم خود می ساختند و در مالک ایشان کسی را بر سر اخذ
 روز قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زمان امر از نزدیک یا نوابان و روز
 و در بار عام زمان همه شعر می خواند و یاد شاه این زمان را نه بیند و آن روز زمان آینه خسرو
 بشکود و ریاض و بر جای دیگر روز تابان بگانه چشم او منقذ مراد از آمدن زبان نزد بانوی
 بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از غوغا باشد بر نفس خسرو رساند و شاه بعد از تحقق
 فرمان فرزندش شاه شمس را سبب بود پس مردای بخود و برای آنکه او با سبب است
 و با سبب بخود و سبب برین می یک از باد شاهان که ایشان را پادشاهان گویند پس از گلشنایان
 بشرب و مسکرات دیگر آب نمی آلودند و یاد و معنی ساقی سبزه زادگان و دیگران که آن
 باو کن گویند توان بود دی و دی ریش از نیش بیکر دی و دی و دی و دی گلشنایان ساده و نادی
 که در یک یعنی کوکب کبر و کوچک از دی سال زیاد و نباشد و در هنگام شرب ریدک هم
 بتودی و شرب خوردن باستان یعنی پیش از گلشنایان یعنی بودی که طیب شرب آن برای
 از الت بخوری امر فرمودی پس برین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را خفیم
 باد شاه را بکن پیش آمدی که علاج آن بغیر از یاد و خوردن مکن نبود از آشامیدن هر آینه
 که در کوفتی و اگر علاج منحصر و تحریر بودی تا چاره بدان پرداختی چه هر چه حرام است هر دو
 از کباب بدان جائز است اما بشرطی چند که از از زنده بار نباشد و همچنین از آن راهی
 که مردم در قلمرو ایشان گزشتندی سر را بودی و سیان و و سر را با سبب نشستندی
 چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی بر سید و شده بند و بر شک و
 تباری در سر را بودی و سر را هم نزدیک ساختندی و تباری آنکشی نیست که از جانب
 باد شاه بیکسان را محافظت نماید چون خورد سال و عاقر و از درون حرم اینچنینی
 پیروزان می آورد و به پیر مردان و پادشاهان را می رسانند و از آن شرابان که می خورد

تا یکم شکر و از شب سحر بیدارم را بدیدندی چنین کردم را هفته یکم و ز پاس رسیدی
 چون دوم انجاس برگردیدندی بفرموده بادشاه ندای کردند که اگر کسی را بر عارضان یا در
 خود گویا شد پنهان ندارد و همچنین هرگاه عارضان حضور و در عرض سپاه میدیدند گری
 بوجوب بر او از م سالان سینه گری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر عذری
 و شانه‌ی دانی پذیرفتندی و اگر حاجت داشتی که بودی بد و میفرمودندی هرگز از من نبینی
 چاکر و تقاضا میدادندی و زنانه و پامانه روز بر و ز ماه میگری و قصوری نمی رسانیدند
 و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا کیاس بوجبی غائب بودی بعد از ادب فرد همان
 کیاس را اندکم کردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری بستی یا حتی در لیش سینه
 بلستی خوشنودی نامه ب مردم حق رسانیده و از و را نمی مانده و چه باید رسانیده و بجنود و این و
 شکر و بجز عارض سپردنی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه دستم کرده اند و بنظر پادشاه
 در آور و ندی و جاسوسان حقائق نفقه باز نمودندی و با وجود آن بادشاه از سپاه حقیقت
 رخصتندی باز جستی و نزد ایشان آنچه در فرنگ میگوید و هست گردان می گردیدند و در همان
 فرنگ آباد هر گاه می را جزای معین است چون کسی مذنب بودی مهربان خسرو و از سیدی
 که در صده شفاعت او شوند مثلا بفرمان بادشاه موافق فرنگ آباد سپرد را و پدر سپرد بسزا
 رسانیدندی و اولاد ملوک را یا رای خلاف فرنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را
 بسزا رسانیدندی چنانچه بی آلا بود و نام بهری داشت پور و صفائی را کشتی آلا سپرد
 از تن برداشت و جان سپاردن بادشاه خود را بفرست نام کرد و در نور تعزیت و القاب سپرد
 و آنچه سرگند نامان خسروان بدی و اگر دی او را از این سرش خود باز داشتندی و بر جنگ
 اقبال شیر و سیاه و دیگر جای داشتندی بپست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می میگریستند
 اما سپین از خیل مانند آن با ایشان تو رسیدی و بادشاه بر جای بلند شستی اقبال مست و
 سیاه تا در دست را در باز و در محال از و جا آمد و کثرت نمی کرد و ایند و در جابهای و در میداشتند

و در شغل محل خود روزی بپایند که با ساقی اندک خا بر بپایند و قتل کنند که در عهد شیراز و شاه عباس
 بیلی از بایک می که او را بسته بودند بدرون آمده شمشیر داشت با شاه قتل داد و عروس آن مرد قتل آورد
 و خلیفه آن و در میان بیلی سر را که در را باز گذاشته بودند ملک کرد و با شاه قتل بیلی دروغ
 ساخته گفتند بیلی که راست در سپاه و رعیت آنچه خبر و فرامی وادی کردن بی محمد نیکوکار
 نام خنجر را گرفت و در خانه را می پای ادرانی شمشیر و آب در تاجی آتشی اندک که در شمشیر
 کلی است و در اسم خود شکاری بجای می آورد و ندور و نزدیکان سپاه را بسته و میان در چپ
 ترتیب داده می ایستادند و بر جنگ این ترتیب را بر آنگه می گیر و در بعد از تفریق این
 به ترتیب بوقت حاجت کل نیست و از این ترتیب افواج شده و با هم جنگ می کردند و
 بعد حاجت مدد باز برای آتشی میرفتند و بعد از پیروزی در ترتیب را نگاه میداشتند و
 در پیروزی بر زمین و قرار بهم بنامت همه سپاه پیروز افتندی بلکه جمعی را با بادشاه باشند و بنده
 و بنده یعنی ناظر و متولیان این بدان خدمت نام و در روزی ماتی سپاه مستعد سوار و
 آلود جنگ ایستاده می بودند و یکدیگر گرفته و تاراج می کردند و در مکانهای رفیق که سیاه و سفید
 بر پیشانی ایشان در پی قیمت آگاه شده و برگردد و پیروزی یا بد چون احوال را مضطرب کرد
 نخست با شاه از ان برای ارباب استحقاق و تعمیر قلاع و غیره جدا این فرمود آنگاه بخود گوشه
 مردمان را بهره بندی ساخت بعد از ان بهر کدامی از حاضران بر و میداد پس این سید
 بودی با ایشان عنایت فرمودی و این غایات را حساب بموجب این طبقه فرمودی آنگاه
 آنچه ملایق با شاه بودی بر آن در تمام اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین را
 بر آن اصلا برای خود بخش بر داشتندی و هر ضرری که سپاه از گشته شدن اسب و
 امثال آن در راه خسرو واقع میشدی آنرا تدارک فرمودی بعد از طفت بر عجزه و مسکنین و
 تمام و مسافران عامه ساکنان و در مایا آسیب نمیرسانیدند و بحسبان را بعد از آنجا
 میز میدادند از اینجه و در مایا و هم گذاشتی و رفیقند آنگه در مایا از بادشاه و مایا

گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد که بشا آسیب میرسانند و بنفس نفیس خود متوجه
 شده کفر کردار زشت تندبار داد که شهاب سایش گذرانند و سنزای خونیان خود بگیرد و پیش
 رب النوع خود دگر بکنند پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بجوه و صحرا میشتافتند و این شکار را
 شکار داد و داد شکار میگفتند و امری بادشاهی در مالک نسو به خود بدین شکار پرداختند
 و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فریبگ نکردی هر کراولی عسدر ساخته هر که
 ازان سپیدی از پای در آور و ندی و در عهدشای کلیو پهلوانی در خواب دید که شاس
 کلیو یکی از پسران را ولی عهد کرده او به پستید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاک
 کلیو شنید پسر او گفت و بیداری سر کشی بخویمده است در خواب بخویمده نیست چه اختیار
 نیست و در عهد بمن ابن اسفندیار ابن آرد شیر ابن آرد شای بهرام نامی از پسر بدان
 که والی خراسان بود و آهنگ تهر و عمیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را
 بر آئین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خور و ند که تندبار است و در عهد بمن پهلوانی
 گشتا سپ نام در واقعه دید که از بمن سپر عیمده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده انشا
 بپایخ شمشیر با کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهراً منتظر
 آه منی است آئین شکیب نام نموبدی و در واقعه دید که آرد شیر ابن بابکان ابن آرد
 جانی را دشنام میداد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد بپادشاه خود
 چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و نسب آراسته بود و صلاح
 لشکری و صلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فریبگ نکند هر که از فرمان او سرچید خون مال
 او بدر باشد باو شان فرزندان خود را می آرمودند هر که شایسته رتبه سروری بود
 ملک بدوی سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی بادشاه سلاحتند
 گویند بادشاهی که برخلاف این هایلون فریبگ رود خسروی را انشاید و گفته اند که باند
 انحراف از پیمان فریبگ طبع را رخصت ندادندی که بیاد بنا بر سهل شمردن خلاف

کرده بودند نو شیردان این روشن را نوشته تاگزیری با خود داشت اگر چه همه امانه آیتخان که خسرو
قدیم از بادیان و حیای و شایان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبۀ ایشان زیاده بر گشای
است بلکه گشایان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گشایه نیز در نسخ قتل زنی بسیار
میکوشیدند اگر چه گشایان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بادیان
بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم این زال در هنگام جامه گذاشتن
آهی از دل برکشید و کابل شاه از دیر رسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسند و مردان
تن زنده شدن روان سست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون این تن نباشد
خوشید روان بیشتر تابانده من از ان بوده است که چون کاؤس بطوس فرمود تا مرا در
کشد من سرگشتی کرده ام هر چند کاؤس خلاف فرمان فرنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مباد فرمود
و صلاح باد شاه در سرگشتی کردن من بود و بان می اندیشیم که بناد از من خلاف فرمان فرنگ
بوجود آمده همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پندیر خویش پسندیر نعم هر چند آن
تکلیف او شایسته نبود و موافق بیان فرنگ دستان پیوسته نادمی زیست که چرا بر
خلاف امر کنیز و روزی که لهراسب را بخسروی برگزید حرق زد و هر چند آن بر آیین رای
زدن بود چون بکین ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هر چند مردم
ترغیب فرنگ کردند پسندید گفت دیگر خلاف بیان فرنگ نکنم و پیاده پیش من شد
و خسرو او را بنده فرمود آخر بر سر التفات آمده گذاشت ولیکن فلان از خلافت فرمان قهر فرنگ
نموده جنگ کرد باد شاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنا بر آن نیز سپهرش را بگشت و احاطه
مینو فراد پسش مرا مر قباد پدر نو شیردان را مشهور است اگر چه قباد بموجب بیان فرنگ
مقتضی الطاعه نبود با وجود آن جاسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
چارمین نظر از کتاب دلبستان در تفریفات جمشاسپیان و دیگر از همین انبوه پاریان
یگانه بنیانند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ این جمشید بن محمد بن

فرهنگ را به آسان دانست و بجهت تعالی این ملک سوده را مویید گردانیده بود تا عروس ملک
را نیز واداد آسان و انصاف یار استند و تبار و طلب و مسافران آسوده تردد می نمودند
از قسم زکوة و زان و مال و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و در کاروان سربازان و اجرت
نمودن و شاهان این پیمان فرهنگ را بنه پیوسته با خویش می داشتند و هر روزند یک
بر باد شاه می خواندی و در ایام شریفه بخشش میکرد و رعایا میسر ساینده و بر حفظ آن امر
می نمودند و املا این قاعده را بجای آور وند و بر متابعان خویش می خوانند و بانوان نیز در
شبستان این طریق را عمل می کردند و گویند خزاین پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای
خویش یا در اعلی کرد و پیمان گردید و حی الا گفته هر کس پیش باد شاه برخلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خوانند و خبر باید بداند که خواست آنکس بر سهرودن
ملک بادشاهی نیست و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تا زیاده
و تفسیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کارسی که پیش می
انهدی کتابی تامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از گشتاه خلعت پیمان
نشده و در عهد سلطنت گلشاهی خلعتی در میان فرهنگ راه یافت و گویند هر بازین او
امرا و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط و گذشته کردند و دست و پشمانی ابناء آمد و در
نگاشته ملکی آزرده گشت بیشتر از پدر و اخن بدین انداز بود و خسروانیکه بفر خندگی گذارینند
از فر و گذشتن و قیقه از وقایع این فرمان فرهنگ بود و شاهان قدیم که آبادیان و جیان
و شایان و یاسانیان که عظامی خسروان ایشانند بپناه بے این فرهنگ آباد بودند
بے پیمان فرهنگ کار کردند و پیمان فرهنگ را بهر بد سازیر گویند و در عهد ایشان دشمنی بر سر
و در دست و تنی گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گشتایه هوشنگ و
تورس و فریدون و شوهر و کیتباد و خسرو و لهراسب و یمن و آردشیر بالکان و انشال
ایشان این پیمان فرهنگ را بخط حق نگاشته تصویر بازوی جان و خسروان

و وجود ندارد و اگر محروم از این سپس فرایر جیه اند و فرایر ج پس فرشتید است او بران رفته که محرومات
 را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که
 نیمه بنامیت آن وجود نیاید و دیگر فرزه مندی اند و فرزه مندی شاکر در فرایر ج بود گفته اگر کسی موجود باشد
 و اندک که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است واجب الوجود دیکه میگویند هستی
 نشد و از و هم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الا تشنه و یکم عمر خبام
 رباعی صانع بجهان کند همچون ظریفی است لطیفی است یعنی و بظاهر برنی است و باز یکم کفر و
 دین بطفلان بسیار کم بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است و او را گفتند که اثبات و هم یکم یسینی
 جواب داد مصرعه با قتاب توان دید که قتاب کجا است و پس حقیقی نزد او نقش و هم است
 و ایشان اکنون با مسلمانان در آیینته اند در لباس مونسان می گردند و بر مذہب ایشان کامکار
 نامی از یار سیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
 و مستشدهات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر همیشه ترجیح داده باین وجه
 که سراسر باب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت
 ملکوت و بشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و تعالی الله و نفی ردیت
 و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر و هم مالکان برستی می
 آشکار گرد و بنا بر و هم گفته اند که و هم بوم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزندان لکان گفته
 اند از خودی خود غافل نتوان بود و حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند خود را نشناخته اند
 چنانچه بعضی بر اند آنچه کسی بالسان است و گویا و مخاطب اقتد جوهر لیت مجسود
 که پیوند دارد و میدان پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا طول تن نماید
 و این طایفه را با وجود این قوس در قدم و حدوث نفس خود اختلافی است و همچنین چند
 طایفه انکار تجرد نفس طایفه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناخته
 افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و فسر کسی خود را ندانند مگر آنکه نباشد کامکار در رساله خود

در کلام ایشان در بسیار است و حقیقتات بسیار بنسب کسی را بمثلجت خود نخواهند اما
مخاص و دالیه و در خلافت فقهی عظیم داشتند و سخنان او را بنوشند تا بتدریج همه بسر خود آنرا
گشایی نمودند و ایشان جان را در خراج و جودی نیست گویند هر چه هست این دست و پای
او چیزی نه چنانچه بزرگی گفته قطع هر دیده که بر فطرت اول باشد و با آنکه ز نور حق کمالی باشد
جز روی تو هر چه بنید اندر عالم تو نقش دوم و دیده اول باشد و گویند عقول و نفوس
و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و انجیان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیاید
و این معنی را جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین این در کتاب عقل
اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفوس سپهر اعلی و جسم بمان
کمال باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آتش جهان و پوست گان و این جهان است
که با شهری در خیال در آریم با کوشکها و با عمارت و مردم را در خراج آن را وجود نباشد پس هستی یقی
چنین است و آبادیان این مقالات او را فرمید اند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
دیگانه بنیان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل
ریاضت این طائفه برین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سحانی آشکار است رباعی
سوفسطائی که از نزد بخت است گوید عالم خیالی اندر نظر است که آری عالم همه خیال است
ولی هر پوسته در حقیقتی جلوه گریست و درین نامه با پر داخته اند و اشیران اندر نه
جمشید است با آبتین که فرستاد دستور کرده آورده و شنیده و سهراب و میران و جمشاد
که بعنوان سوداگری باشند و ش ابن انوش هم سفر بود دیگانه بین اند همچنین نظر از کتاب
دبستان در شناختن سمرایان است سراد و فرشت و هم و بنادر را گویند و
ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فروتش اند که در آغاز عهد ضحاک از دبا بود تا جبره کردی
و کیش او آنست که عالم غاصر و هم آنست باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طائفه
را فروتشیه گویند و بعد از او فروتشیه اند و فرشت پس فروتش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است

که از دسرا و نامه کامگار بدست آورد و سوم شاد کیش چارم بهیار هر چهار تا خبری روزگار میگذرانند
 و نام مسلمانی هم داشتند ششمین نظر از کتاب دلبستان در وارسیدن عقیده
 خدا نشان و این گروه تلخ خدا دادند و مؤبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط
 ضحاک او گفت عقول و نفوس مجروده و کواکب و سموات مقرب ایند و اند هر چه از ایشان
 تقرب از مخلوقات دیگر بختی باشند شرف تربت زیاده دارند با این همکدام از مجرد و
 مادی را میانجی در سائنده بمطلب نتوان شمر و حاجت بر رسول نباشد زیرا که چون بواسطه
 توسل جسمی حق را بدید و خبر خدا را نتوان پرسید و ده هزار و چهل و نه ازین گروه کاموس
 و فرغوش که تاجیر بودند و دیده شدند در لاهور و مقتدیین نظر در شناختن آئین را و این
 و پیشوای این فرقه را گویند که است از پر دلان باشکوه که در حی شیرا و زن بود با شکو کاتب
 و کم آنرا میفرمود و انانی را بنابر داشت و در او آخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خلودند
 آب و جاده گشت او گوید که این در عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
 است و فلک چهارم که بهتر که وسط حقیقی افلاک سبعة است مقرر عز او است چنانچه
 ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشت باشد همذافیض او علی السویه
 بسایر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است و در میان سینه قرار گرفته
 و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میان دولایات
 خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر بندگان برابر میرسد باشد و درین معنی آسایش
 خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و هوای از روح آفتاب است
 و جسم ایشان نیز و جسم او معادنیکان بادیا و کواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد
 و گاه گاه از آن در حاکم عصری باز مانند نهانی این کیش را یاران آشکارا کرد و در عهد
 ضحاک یکیم سخن را ندانین فرقه هر مزد و تیره کیش را که در اکثر شهرها و دنا و پیر گار و در این آزار
 جانداران بودند و در هزار و پنجاه و دو در قصد کامل از نیاج و ضرر را و لپشندی نامه نگار و یافت

از سمرقان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و
 پادشاهان بستی خواهند کرد و وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسب سمرادی را پنهان
 ساخته خری را پنهان ازین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسب کجاست پرستار
 گفت از دهم نداشتی با کسی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بنزد ششگی
 چند راده ناگاه از کرب بنزد آمد زین را از پشت خربگر قتر بر پشت پرستار نهاد و تنگ را کشیده
 انجام برد و زین پرستار استوار کرده سوار شده و بنزد و تلانیانه برد و بنزد و تلانیانه نالید که این کلام
 آئین ست سمرادی میگفت همی است تا زیاده در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار
 پنهان شده اسب را با دود در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی الدار بخواست و
 جفت چون بر عقیده او واقف گشت خواست باشد و نظر افقی کند روزی سمرادی بینای می
 تاب میاورد زین در نصیبت او مینار از شراب می کرده پراسانست چون هنگام باده نوشی شد و
 قیج زین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میگیر
 زن جواب داد که جز دهم نیست شراب نبود سمرادی گفت راست گفتی تو قیج بمن ده تا از خانه
 همسایه پرازه باده کرده بیاورم پس با جام زین بردن رفت و قیج را فروخته زین پنهان
 ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پراده کرده برای زن آورد و جفت چون چنان گفت
 قیج را چه کردی پاسخ داد که از دهم قیج زین گمان می زدی زن از ظرفیت تو به کرد و ازین
 طالیفه که گویند جهان وجود ندارد و الاهیستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و شست بحری
 در راه حقیقت گذارد و دیده نخست کاجوی کلین و دهمیت فرامیج از دهمیت آریات
 جهان دانی همه سواد باشد ترا اگر فرزندان داد باشد ز سمراد است گفتن نام سمراد بهمین
 سمراد هم سمراد باشد و سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بالفارسی آئینه
 متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخن اگر چه در دهمیت است و در کش کن و گرنه بر تو رحم است
 عالم دهم است و دهم هم بود و دهم نیست که دهم گفته ام هم دهم است و دهم نیکو

نزدیک او است که از عبادت از آب است از جو شمش آب آتش بوجود آمد و از آتش آستان
 و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود و در کماندای
 و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سائر فنون سپاهگیری رسا بود و پسران بزرگان تعلیم
 کردی و در تکیه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار را و در خانه شیدوش
 دریافت و میگردید ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جامه‌بندان
 منزلت میافتد و در استان سرانی و قصه خوانی و افسانه گوئی بے نظیر بود و راقم حروف
 در کشمیر با او محبت داشت و در از دهمین نظر از کتاب دبستان و در مذاهب
 شیدایان شهاب پزشکی بود و ره شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع
 او آخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او
 آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
 و از تری آب هوا وجود کرد و چون چار گویهر بهم سرشته شد و الیه آشکارا گشت و مهران
 پزشک ازین طایفه بود و در او زمانه در هزار و چهل هشت بر و رسید و از لاهور تا کشمیر با فقر
 راه پیوده شد و همچنین حالکی ازین طایفه است و تجارت بسری بر و خداوند سامان است
 در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیرنامی که خطا مستعلق
 میونسید و از درستان شیدایه است هم انجمن نموده آمد سیر و همین نظر در بار شناختن
 آئین آشیان آتش موبدی پاری نژاد بود و انا بر آفریدگان از دهر بان معاصر
 باشد آب عقایدیکه مذکور گرد و بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و او گوید مایه
 آشیان خداست چنانکه گویند خدا میدانی نیست اشاره باده عنصری است چه او تیر بے
 پیکر نظر و ریاید و این که سرانید خدا و همه جاست همان مایه را خوانند چه در چار پیکر خود او
 آنچه گویند خدا ایشان فانی است مراد از ان نیست که عناصر استحالت می یابند و ماده
 بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شمس و نیازک

چون نظر از کتاب بیان دور و آسمان زمین شید ز گیمیان شید
پاریان بود از ایران دور نیز دسره سرش رزم آریان بامردی دانش گزده بود
از او از خلق دیگران در او واسطه حکومت ضحاک سر کشیده و از دباوش او را بنواخت
و شمر یک چو سته مردم را یکیشی که گفته شود خواندی پیروان اول بسیار شدند و او گوید خوی
و منش خداست یعنی طبیعت این را دست و بر آئین احوال مردمان و جانوران دیگر بماند
گیاهاست چون برینند و باز و بندیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال هزار
و چهل نامه نگار و کشمیر او را دریافت بجهنم نظر در باز نمودن عقیده پیکریان پیکر
و آشنمندی بود ستوده کار از ایران در او واسطه حکومت ضحاک با شاکردان خویش گفته
ایزد و متعال عبارت از آتش است و از اشتغال او ستارگان پدید میشتند و از دود آسمانها
پیران آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هر گرم و ترست و از تری با د آب که سرد تر است
و از سردی آب خاک که سرد و خشک است و جود یافت و از ایشان مرکبات تانه و ناقصه می
آید پیکر پزده و جان نور و دوتن بودند از پیکری کیشان که در جدولی کشی و تصویر و نقاشی
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در بحرات من اعمال پنجاب هزار و دریافت
و جهنم نظر در اظهار آئین میلان میان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران در عصر
پیکر مذکور و انبوهی را بجیش خویش خوانده و عقیده ها و آنست که موجود حقیقی پیدا است چون گرم
و ترست و از گرمی هوا آتش بر سید و از تری او آب و از اشتغال آتش کوکب و از
دود آسمان چنانکه گفته اند از سردی آب زمین را هم ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرد
و او مصوری بود و رنگ و نمک و بنواخت دست مانی چنگ و بیک شهر آرام بخردی در
کشیمیر بسال هزار و چهل و چری را تم حردت در خانه شیدوش او را دید باز و جهنم نظر
در تحقیق طریق الاریان آثار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در او آخر سلطنت
ضحاک با آب و جاه شد و بدربانی و پادشاهی بفرمان ده اک سده برافراشت

دو عقیده منجی پاریان
که در این کتاب است
باشد و شرح
نیز در این کتاب

و گویند اگر از ششستن تن را پاک می سازد و منی نجس است مایه تن منی است چون تر شد نجس تر
گردد و بان تنی از دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوبی گرفته اند جو سوم و عداوت
مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیک کنند جانوری بی آزاری را کشند و آن را بقیع نهند
و چون بعضی از طوایف گوشت خوک میارند و خوردند و از لحم گاوی برهنر میکنند و بر عکس این اگر کسی
بعقل خدا داد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از تخمین نظر نمایانجا گذاردیم
صاحبان این مذاسب همه با اهل اسلام آئینته اند و بحسوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان
هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و اکبران دور و
رنجور چار و همین نظر از کتاب دلیلتان در احوال زردشتیان خسرانه بهرام این
فرمان بر دانی در کتاب شایرستان آورده که علمای بهدین گویند ایند تعالی روح مقدس در زشت
را متعلق و زشتی آفرید که ملکات اعلیٰ علمین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل
اول چه عقل اول در حق است که ملکات همه بد و شر او بند و این که گفتند که روح زردشت
را بد و پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زردشت چرتوی است از خود
خفت چه کمالات زردشت همه فردی از دخت خرد است و از خود سر و شن یزدانی شیده شد
که علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که چراگاه صبح بیرون شد و تزار دوز
بدن حق چند رسید که چراگای آن نزد ریخته خشک شده بود گاوانان خور و بعد ازین قضیه پیوسته
جز آن چراگای ریخته خشک شده آن شجرستان نیمخورد و گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیا شامید لطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گشت غرض ایشان ازین تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاوی خشک شده بخورد و از آن
آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نمکند لیکن اگر شیر از گاوی خوردند
ایشان او بدر آید و در نیگام و در شیدن بد و زنجی نرسد پس ایند تعالی یکبار مغیر خود را از شیر
در پیوست که اصل او در زنجی کسی جان داری نرسیده چون این مایه دانسته شد زشت بهرام

و در دنیا غیر در اقامت این گروه شیدایی نامی را لایس باز رنگی در سال هزار و چهل و هجری در
کشمیر و در آنجا گشته اند و شنیده اند نام آتش خواند و همین شیدای مشهور شمس الدین را
سال است در لغت است این خویش مثل بایات خرقانی و احادیث را از آداب نام و نزدین
مال گفته که بعد از او این مذکور گشته باز گشت و حجت نیست که بدینگونه که لطفه از خداوند
شده و از چون بدن حیوان از هم باشد گیاه شده غذای جانور شود و لوایب و عقاب و کوش
و عمل این نوع نه باشد اما پشت چرخ گرد آمدن پوشیدنی و پوشیدنی و سواری و سهوت و لذت
و اشغال کردن لذات حسی نراند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان این ندرایب و اکثر
و بسیار این کیش از آنرا جاندار بر کنار اند و نزد این فرقه دلی و خیر و خواهر و مادر و خاله
و آنچه از ایشان بر آید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از تقییب بیرون
آید و بر هم پیوندد پس از هر دو جهت او را از تقییب پدر بخوش منیت و همین را بر آمدن
خواهر و برادری است و ایشان را از آفرینش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود و بخوبی دیده شود و یکی
از این مردم را هم شیرینی بر سید که توجیه چیز مادر میشود با سینه و او که تادریست پدر را کستم
شهر مادر بود چون بشکلم فداوم و بیرون آدم مرا فرزند میخوانند و گویند با حجت و خواهر و مادر
و اشغال این آفرینش است و دختر است چه آنرا محرم اند از دیگری آفرینش بی سیری است
کسیست بدین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانید باید کرد و حرام ندانند که دخول زن غیر که شهر
او در تدریجات بود گویند این کار از انصاف و درست گری شهرش رضا داده باشد هم
که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر و از وجود و از دسوراضی آفرینش شش شوند
خواستگاری را شاید و الا فلان اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین بی آفرینش
باینرا نیست نایب و نیست و نزد ایشان غسل جنابت بنا شد گویند جزو که عضو
نیاید شبست نمونه آنکه شخصی چند بار چهره در بار و دردی از آن کس شود چه لازم آید که را شید

او توانی کاران می بینی چنانکه از دوان مشاهده کردی میت سرانجام فیروز و شادان شوی
 باین کورناراده نازان شوی نه دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شلخ درخت روشنی
 مازل شد آن فرزند دلیست که باز دارند بریهات است از زرتشت و آن نبشته که درست
 داشت نشان پیغمبر است که بر همه از ان فیروزی یابد و آن سه دو که مانند عبارت از
 دشمن قوی باشد که بدستان و بیکای زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود
 که دین بی را و آشکارا کند و پیروزی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پادشاه
 فرمان زردشت بشت بهت و دوزخ کفر سوچیدن از و کاش من در آن زمان که او
 بسوخت شود بودی تا بر سر جانپاری در خد متش قیام نمودی دغدویه با مبعور در شمار زنده آخرت گفت
 چگونه از مدت ایام آبتنی من خیر یافتی پاسخ داد که از تنومندی و آتش نجوم و اطلاع بایست
 نامه با که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بجانده آمده را ز را با پوشست باز گفت و
 این مژده را با پیر سپه داد با اتفاق سپاس ایندی بگذاردند چون زردشت بمحوره پستی
 خرامید مجر و زاون خندید چنانکه آوازه خنده او را زنان همسایه که در آن آنجن حاضر بودند نشنیدند
 پوشست میت بدل گفت کین فرزند دلیست نه جز این هر که از مادر اید گریست نه پس او را
 زرتشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گو آن سخن نه و زنان از خنده زرتشت رشک
 بردند و این مجره آشکار گشت تا بگوش دوران سر و آن که خسرو آن مژ بود رسید و او بسجاد و گری
 و اهرمن پرستی مباحات کردی و از خلور زردشت آگهی داشت و از کاهنان و بنحان شنید
 بود که دین بی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد و لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده مژ
 تا او را زنگواره بر گرفتند و دست پیغ یازید خواست او را هلاک کرد و اندر دستش خشک شد
 تا کلام رنجور و پیل از ان خانه بردن آمد و سر اسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار
 جز ایشان کسی نبود هر اسید و لاجرم جادوان کو بی از بیمه و نفقت دگر گردانده و در آتش زده
 زردشت را از پدر و زرد بوده در ان افکنده و بمشرد و ادن ترو بادشاه خود شتافتند

که از خوابان دین زردشتی غیر است گوید که چون عالم از بدان آشفته بگشت و جهان بکام فرو شد
 نزد این خواست که تغییر بر آید و این را الاطیحه راجع ترا فریدون کس نشایسته گویند
 در این روزگار مردی بود پور شسب بن تیر سپ فریدون ترا دجفت او را دغدویه خوانند و
 که آنم عیفته از کینه فریدون بود و از دمتعال این دو تن را صدق گوهر زرقشت ساخت و چون
 از آبتن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابروی تیره گرد و سراسه
 او را در چنان کتاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سیلین سحاب موزیات در نهد و پر نهد
 و چندی بری بارید و چیره تر دوی از آن میان بچگال شکم دغدویه بردیده بچرا از و کشیده و بچگال
 رسیداشت و در آن دیگر بر و گرد آمدند و دغدویه خواست که فرو شد زرقشت مانع آمده گفت
 و از دیار من هست میندیش لا جرم آب فرو بست بهانگاه و رفته کوهی دید که از آسمان فرو آمده
 ما بر تلک را بر آورده و موزیات رسیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برودن
 آمدستی خانگی از نور بدست دیگر نامه از داد و کتاب را بسوی دوان انداخت همه از آن
 نامه برودن رفتند مگر سه و دو که برگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه و دزد و چنانکه
 بسوختند و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جاداده با دغدویه گفت میندیش اندوه
 مرا که حافظ پسر تو نزد من است و این پور گرامی پسر و ادوار خواب بود پس از نظر او نا پدید گشت
 و دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخواست بر خواب گوی همسایه شتافته خواب بگفت
 بفریاد سخ و او که برین پور سپور دار جهان از نام تو بر شود و ز لیکه طالع خود را بیاورد تا
 در آن بنگرم فرمود که کار بست بمهر و در آن تامل نموده گفت سه روز این را و از او شنیده
 چهارم روز نزد من آی باغ بگیر چنین کرد و در چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه
 را دید خدیو تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بجزارش خواب فرمود گفت در آن سب که این
 خواب ویدی که این پور نازاده رانج ماه بدست و سه روز بود چون بمبستی خواند زرقشت نام
 نامی او باشد دشمنان از و نیست کرد و در آن نخست به پیکار او گردیدند و از و کشتش دقیقه زدند و از و

نزد

بدو پادشاهان از زمین بریده خود میرز زردشت از ترویش برسد که از آخر زردشت پیش آمد او نادار
 خیزده و از راز خنده هنگام زادن آگاهی بخش بر ترویش گفت پور تو زرتشت سدر شود چه همه معید
 گردون یاور دیند این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را بر استی رهبری نسد باید و
 زرد و است آشکار کند دیو جادو را بر اندازد و گشتاسپ شاه بدین مولود آید پس ازین شده
 پیشتر هم گشت ددان روزگار بیدار مغرور پیش پیر می بود و انا بر زن کرو سن نام و انا با
 پور شست آید التماس نمود که زردشت را برورد و بدایگی او مباحات جوید و شست بران آستان
 بهر آستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بیفت سالی رسید بر ترویش و دوران
 سیر و نهمخانه او آمد و مفسون و جادو و دسم و دیم فرودند چنانکه مردم از ان خانه بگریختند از زرتشت
 پیرزدانی باوری نرسید و از خانه بگریختند و لاجر جادوگران غائب و خاصه از خانه پیر و ن شد و پیر
 از بچند زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهر جادو و ان بر ترویش جادو می
 را و دار و هافر از آورده به منی آغشته بیا این زرتشت شده گفت خوردن این دارد تران آسان
 سازد و ازین بگری زرتشت روشن نمیرد است آن دارد و از دستد بر خاک ریخته از کار بد بیشتر
 با و ددنی خبر داد و گفت میت و اگر تو دگر گونه پوشی سلب نم ترا باز گویم من لایع شغب نم
 نشان تو برین دیک خدای نم که گیتی بفرمان او شد بای نم لاجرم جادو و ان از حیل سگالے
 باز پشیمان برگشتند گویند و ان روزگار جز جادوئی بهتر آتش نمر وندی و آشکارا و دیو بان مردم
 نصیحت داشتی و بواسطه ساحری را از آتش فرا گرفتندی میت ستودن مرد و یونایاک را نم
 چنانچه چون کنون ایند پاک نم و پور شست هم بدان راه رفتی روزی پور زرتشت و دوران و
 و پور ان ترویش و مانند ایشان منی چند از جادو و ان و افضانت خوانده داد و کلفت داد چون از
 خولان پرداخته شد با پور ان ترویش که میر جادو و ان بود گفت که از کرم نیزگی ساز که بران
 رشاد و گردن نراز گردیم و امر عزمه ساحران با ذات شریف تو سرست زرتشت از استماع
 این بر آشفت و پور گفت از رافا صواب باز برگرد در بخش یزدان گرامی اینجام جای جادوگر

منهزم گردیدند و گرانند و خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریا بد چون باز
 گرد و داین بی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین شهر ستانان برو پر خاش جویند و ازین حل
 مید و نه که فرشته از خادمان یزدان است آنگه شود بدین بی بگرد و دین یزدان است و ازین آواز
 بلند بخواند ازین دیوان و جادوان بریند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخش گاه خرامید
 و غری انداخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روزی مهر که نام
 پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن و کشیده که درواست نام آن داتی است
 رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
 پس تا به انوش آمد بعد ازین تا بمیان و سبب رفت آخر آب گردان او آمد تعبیر چنین کردند
 که این چهار بهر شدن آب اشارت است که در نه هر سال دین بی چهار باره تازه شود نخست
 بدست زردشت که به بدین معوت گرد و دوم ره از بهشید رسوم بار از بهشید ماه چهارم
 مرتبه از سر ساش که به از نثر از زردشت باشند چون زردشت بکار آب آمد سر و تن را چون دل
 خویش زردشت بجایه های پاک شغول نماز گشت هر ران روزی که بزرگترین ملائکه
 است و اهل اسلام و احرار میل نمایند بیا به های نورانی از زردشت تمام پرسید گفت
 از دنیا چه کام جوی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوی نیست و غیر از راستی
 دل من نمی پذیرد و گمانم که تو مرا به یکی رهنمایی پس بمن گفت بر خیز تا نزد یزدان شوی و او
 خواهی از حضرت او سوال کنی که از گرم تر یا یا سخ سودمند و بد پس زردشت برخاست
 بفرموده بمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن منو یافت پس گفت
 مشاهده نمود که از نور اینان سایه خود را دید و ازین انجمن دیگر گشت و چهار قدم مسافت بود
 و پنجم انجمن دیگر نور سرست را حور پرستار بود و درشتگان بیا آمدند و دشت را گرم پرسیدند و
 بهر بحر نمودند تا گرامی پور را ستقصان به پیش یزدان رسید چنان شادمان و بهر تن ترسناک
 تا گرامی از آمد و بر و باید دانست که بدنیان ظاهر پرست همه بودند که بمن بهر یکسان است

در میان کوهی زمین و بزرگان بی سکون با من چنین گفتاشی بخارند که و از من نمی هراسی و
از من آگاه نیستی بدین گستاخی بخشان و در دوزخ و جهنم تو بر دهم باز گویم تا به فروغ کردی چه تو
مستعد از من به ادبی کاستی نیست ترا از به خلق کم با دام تو بینا و هرگز دست هیچ کام بی
زشت بد گفت ای خاکسار و دودخیکه در حق من گویی خود را نزد خالق و خلق بر سوائی سر سنا
و من در ملکات در باره تو خبر استی محکوم و هیچ و بر این حق ترا عاجز گردانم بیت بفرمان
دارنده دادگر بختم کارهای تو زیر و زبر تو حاضران و جاودان از ان خرد بزرگ خود خیره مانند
پوران تروش خجل و منفعل از ایلوان ایشان بخانه متناقه شب بیارگشته پیوستگانش در
تیار و بدار جزا شافند چون گرای سال زده دشت بیاتروده رسید دل در سزای جان
نه بست و نیا و دیو بر استگ و مقدار تنها از غضب و شصت و در هر اسان ترسان شب
روز و در پستادی نردان گوشیده هر جا که گشته و نشسته و بر نهاده و پیو ایامی او را خورد و آشام و
پوش و خواسته غایت فرمودی لاجرم بجایت با امانت و دیانت در میان گوده مشورت
هر چند خویشی را پوشیدی چون سی سال زردشت پیو دیا تی چند از مرد و زن و از خواش و ایلان
بایران گزیده در راه آبی رسید که شتی نداشت چون زمان را بر نه شدن نشاید خاصه نزد تو
انجن از گزرا میدن ایشان بکف و بر همان از آب بنید شیده لاجرم پیش داد و بنالید و از ان
آب دریا گزرا بست بعد از ان با امر از وی باریقان و پیوستگان از آب بنوع
گرفت که جز به نقش همگی تر گشت در انجام اسفند از نده روز استر ان که روز آخر هر که
است بهر حدایران در آمد در ان روز گار ایر لیمان را جشتی بود مترک که که و مد بر ان گرد آمدندی
زردشت و ان سو گر انید و تنها شب و مترکی از منازل خود آمد بر دوش بر و ان در خوابید
که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوی ناز هر سوی را زانو بستند و بعد از ان جای
لشکری دیگر از نیم دینی مشرق در رسیدند با هم بشیر و در آید و لشکری باختر یعنی مغرب

معه
چندین کس
رفتند
سخت سنجی بنده
باشد ۱۲

و پیوسته برید کردن من گواهی چندین بار در دست را بر گزشتش لکال و حرکات کواکب و سعد و شمس
آن داناگر و انیر و بیست بر نه زود و زود و انشا سفند آن بد و نمود و عارف کل اسرار و واقف
چنین علم کرد و اندر چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهر من را در دوزخ تیره دید که
زود شست و انگشت بر خرد و پند که از دین از روی برگردان از کیتی همه کام یابی چون زود شست آگاه
را از تروان گشت که و آتش فرو زنده دید بفرمان یزدان از ان گزشت بر شش گزشت و نیاید در
رودوی گزخته نمی بر سینه بکینه سم گزشتش ریختند و یکوی از انرام او کم نشد و دیگر بار شکست گزشت
آنچه در دین کشید و بار بجای نساوه جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داد و آرد
باز شست و زود زود که آتش گزشتی و شکم و برید و باقی بمردم بیدارت گفتن هر کس که از دین بی بر
گردد و با بر من برگردد از آنکوه خون از منش و زود زود و آتش جای یابد و مجرم بهشت نرسد و دیگر
رودی گزخته که بر سینه تو رسیدت بخ و از سرده ترا مسرت نیاید نشان آنست که قومی بفرمان اهر من
از دین سر بیاورد و از ان پس که در جهان دین بی آشکارا شود موبد موبد آنست به پیکار ایشان
بیان بر بند و بیت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی وانی نشانست بود و نام
بامداد و بار بار اسفند و بد هر کسی راز هر گونه پسند پس آن روی بر تن خویش ریزد و از ان
زبان نیاید و بر بدن این مجرم مردم اندول و جان راه راست گیرند پس ازین زود شست از
دادگر و خواست که بر سندگان ستایش ترا چکونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسبان داد
که کانه ناس را آگاه کن که هر چیز کائنات روشن فروغ شد است در هنگام پرستش من رخ بران
سوی آوردند تا اهر من از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و
خورشید آفریدم و از طلعت خیم بریدار شد و بیت بر آنجا که باشی زهر و سودای غم زورم
بهی تو بر دخته جای پس از شست و دستا و زود آموخته گفت این نامه نامی را زود گزشت
شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بروی گوی تا ابرانیکو و اندر میداد اگر مرا کسی بخواند و موبدان
دیده مردم را بجوی تا از دیو و جادو کنایه گیرند پس زود شست مصرعه میفرود بر آفرین خدا

در زردشت یکصد و شصت و سه سال و در کیش فرود آمدن پهلوی جهانی است که در آن کهن
 در یکای انسانی و گفتن سخن مردم آسان باشد است و با یکدیگر محبت آویز و است و بی طاعت که
 در جهانی بدین ملک یعنی تیر و دهن در زردشت ظاهر شد و آنچه باز در دست گفت چشم فرو برد
 چشم پوشیدن عبارت است از قطع تعلقات و ظلمات بدن و غیری چون روح مجرد شد بر آسمان
 که مینوی یاد او اندر بر آمد و بجهنم اول ملک عبارت از نفوس علویه است و دوم اجن اشات
 است بوجود عقول مادی پر سیدن ملائکه است که چون نفس از جهان برین است درین سفلی
 سر بمسافت و غربت فرو نموده است و چون بجهنم بدین و خرد و بیالار سید و نشان برین خرم
 شدند پس بیالم مجزوات بر آمدند و در آن رسید شادمانی دل زردشت کنایه از ان است که در آن
 عالم خوف و بیم نیست و بی ترساک نشان جلال حضرت حق است پس از داور پرسید
 که از بندگان زمین بهتر کیست و در آن پاسخ داد و آنکه او راستی دارد و راست است دوم
 آنکه که با راستی را و دیگریم باشد و با راستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد
 بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
 پیوسته باشد ای زردشت در سپنج ستری هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان اینود
 و نا فرمان بر سر از کج کشند و باین سخنان او بگویی که ازین ستری اگر باز نماند جاودان بود
 و در هیچ جای او باشد باز در آشت بر سیدای و از زنده و دگر از آشتا سفندان یعنی ملائکه هر کس و
 تو که زیاده تر باشی و از نام ایشان آنگی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آمان بشنوان
 و از اهرمن بر گشتی که بی نیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار خج
 گردن ده و بد کردار و دن را از دوزخ یعنی حدود اخیار آنگی عنایت فرمای و همچنین از باب نهفته
 که در دل داشت برزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خویم بدی نیکم و بدکار
 نخرایم و بهتر از ما هم خلق دارد و آن که از ما هم بدی و شر تر از ما هم است و خلی
 اهرمن که در دوزخ بکافاتین کرده ایشان را جاودان و آشتی بر من واجب است

که زمین پاکیزه دارند خون و پلیدی مرده بموضعی برند که گشت و کار نباشد سمیت زشایان بود
 آنکسی بهترین نم که گوشت یا باد کرد زمین نم چون زرتشت از آنجا روی بر کاشت خوردار پیش
 آمده بعد از درود گفت آب را از آب روان درود و کار نیز و جو بار و چاه و جز آن همه را بنویسم
 و بمردم بگو که سمیت از دوزنده باشد تن جانور نم و زوز و تازده باشد همه بوم و بو نم و مروار از دوزنده
 بخوان و نساینی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرد او
 پیش آمده باز زرتشت گفت که از دوزها که رستنی و نبات باشد پیورده تباہ نکند و از جای نکند
 مصرعه کز در احوال مردم و چار پاست نم و ای و خوشتر خدا نم بدان بگرد کشور فرست و در هر
 شهری و انامی را بکار و تا ازین سخنان بمردم خبر دهند و او ستا و بدانند کشتی را که نشان بدهنی در
 دینداری است بر میان بدهند و بگوشتن تا چار گوهر پاکیزه دارند شنوی برین چار گوهر تن جانور
 شست است و او را فریز و زگر نم همان به که پاکیزه دارند نشان نم و انعام ایند شمار نشان
 پس ایدانست که این همه ملائک باز زرتشت سخن را زنده می بود و پیامی را از دوز و زیادتی رتب
 آنکه خود ایند و تعالی بی توسط ملائک که باز زرتشت حرف زرد را ز همه هشی با او و انمود پس زرتشت
 سر اسرار را با ازیزدان یافته سوی گیتی عصری آمد جادوان و نره دیوان باشکر سمسین راه او
 بگرفتند سر جادوان و دستر دیوان باشکرش باز گشت گفت که او ستا و نره انقته میدار و مارا
 افسون و خیل و زرق نو در گیر اگر را بشناسی ازینا برگردی زرتشت این گفتار شنیدی دراز
 است از دنیا و از بلند خواند و خوان از شنیدن آن بریز زمین همان شدند جادوان بلرزیدند
 و یک جبه از ساحران بمروند بره دیگر زینهار خواستند از مو بر سر و دش نیردانی شنیده شد که
 گفت در تمام زمین سر و دش آمده که علای بیدین گویند چون زرتشت بر دیوان فرود می افت
 و عزیمت دیدن شهنشاه گشایب نمود در راه او و پادشاه ظالم کافر بود زرتشت ایشانرا
 برین دعوت فرمود تو بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زد دشت پذیرفتند
 دعا کرد تا با دهای پائل و زبرین گرفت و آن خود پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

و در هر
 شهری و
 انامی را
 بکار و
 تا ازین
 سخنان
 بمردم
 خبر
 دهند

آن روز که با سواران آمدیم به نزد آن پادشاه گفت او بمن ایشا سفندان که دارند
 در سالار گویند آن است عزیز شده گفت گو سفندان در وقت ایشان را تو سپردم و بموجب آن در
 سالار و سپردم که با ایشان را بیکو دارند و من کن تا کسی گو سالار و دره و گو سفند جوان همه چارپایا
 و گفتند که از اینها سو و مردم راست مصرعه بیدار نشاید با سواران گفت و من گو سفندان
 را بفرستاد و در پی من و تو اکنون از من قبول نمای و بختیای مرا خود شمار و به برتا و سپردم باز گوی تا
 اطاعت کنند و زشت از و در پی رفت بود و سر و دش گفتی نزد ایشان گویند که چون بمن چارپا
 چون را کشتن منع نموده مایل دانند که سپردم نشاید بیان کردی آنکه در جویانی خود شکار کرده نه مزد
 بر شادی این باشد و هم آنکه در پی آید از و جوان بهم سپرد پس بعضی جا که زشت بفرستاد
 کشتن زنده با جاور داشته اشکات است بدان که صفات می را از و خود و خود و در کند و اسیر
 محروم در اینجا یعنی گفت که بتدریج زوایل را از و خود و در سازند چنانکه بیش خوردن کیکی از
 اوصاف می است بیکبار دست از و توان کشید باید با هستگی خورش بگا بر چنانچه در باب
 سسی ایشان گفت بعد از بمن ایشا سفنداردی بشت پیش آمده و زشت گفت ای پیرفته بنوان
 پیای از بمن بگشتنا شعله بر دگر که کار آذر تو سپردم بفرست برای هر کدام در هر شهری جایگاه
 و اوقات تعیین کنند و هر بران یعنی خادمان بر پرستش او بگذارند که آن نوری از الوار نرید نیست
 نمی بینی که همه بد و نیازمندند و او از خلایق جز من نمی جوید محبت و مرگ و زبری تر بر
 تنش و چون نیزم نادیده پیرانش و چون حقیقت نمایان این عطریات بر نرفروزی و آن این
 سازد از نوبی ناخوش جان رساند و هیچ سپرد و در کند چنانکه نزد آن بمن سپرده است من تو
 سپردم و هر کس سرزند و کصوت با چید گرفتار و دوزخ آید نزد آن و از و برار شود چون زردشت
 از و در گذشت شهر پیر ایشا سپند پیش آمده باز زشت گفت چون از سپهر برین بچان فرودین
 خراسی برومان بگویی که اسیر را در تن نشان کشیده و بر است و آید و در جنگ جانی بگذارد و خود
 گویند که جای خود بگری نتوان سپرد پس سفند از تن پیش آمد بعد از و در و گفت فرمان یزدان

از به ستاری و ستایش دادار تا پادشاه را بداند و از نیت او در روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند
و سخن که حکمای گفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در بطال صدور دلیل عقلی و نقلی آوردی و
اینکه خود نیز نمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصیر برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و
خشور و اوار را پایه افزود و از نام و نسب و شهر رسید زرتشت یک یک را جواب داده
گفت ای شهنشاه فردا هر مزر و زرت یعنی اول ماه بفرمای تا متران سپاه گرد آیند فیلسوفان
هم حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت و هم بعد ازین میانی که
دارم بگذارم گشتاسپ برین موجب حکم فرمود برین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آئین خوی
و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکمایا هم گفتند که این بیگانه مرد و دوبره از ما مردم وانا
را خوار ساخت و آب مابرد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت
رای میزدند و بیت برین شرط هر یک سوی خانه رفت ثم و از اندیشگی تن دران شب گفت
سوم روز مرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت تیر با تخمین خرا مید و حکما و علما هر چند بهم
پشتی مکاره نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را بحال دم زدند تا نایب الادست همه زرتشت
زیرا دادند بعد ازین و خشور و اوار زبان بر کشاد بگشتاسپ گفت من فرستاده خدمت خدا
که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده رانی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجا
رساند که شهریاران پرستار تو گشتند و از تو فرستاده پس او ستاد و زرتشت را از علفات بر کشیده
گفت این را این زمین داده ما را این فرمان واجب الاذعان که استا و زرتشت نام او ست بمردمان
فرستاده اگر فرمان بزدان بگردی چنانکه از دنیا ترا مکارا گردانند از عاقبت و پشت جاوید نیز
بر خود دار سازند و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و تیر باز از تو شکست پذیرد و
سرانجام بدو رخ شوی بیت کن هیچ برگرفته دیو کار نه ازین پس بفرمان من گوش بدار
شهنشاه گفت چه برهان چه برهان داری و معجز تو که نام است همانا در جهان دین ترا بگسترانم زرتشت
گفت یکی از براین حجت با معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین بوجود آید

برین بگشت گویند گشتاسب را باره بود کیانی موسوم با سپ سیاه دوزم شهنشاه بر تختی
 بیت چو بر پشت اوزم ساز آمدی نم یغیروزی انجام باز آمدی نم سپیده دمی سه مزد نگاه کرد
 اسپ سیاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شبایان
 صورت واقعه را با خبر و گیتی گفت گشتاسب دژم بیایگاه شتافت و بطاران و اطباء و حکما
 و علما را بخواند و از چاره باد و انس و نهانها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از
 دلشکی آنروز چیزی نتواند نفرمود و لشکر اندوگین ماندند و ازین غم زردشت را ناخدا نگاه
 و طیفه رسید گر سینه اند و خام گزشته حاجب بیاید و خورش بیادورد و حقیقت اسپ
 سیاه گفت دشور نیردان با حاجب گفت با براد با خبر و گو که من چاره این کار کنم روز
 دیگر حاجب پیام پیغمبر نزد آن شاه جهان رسانید خبر و گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
 را حاضر سازد و حاجب خروده بنجات بخشور رسانید پیغمبر خدا بگریه رفت بعد از غسل نمود
 گشتاسب آمد جهان و او را دعا کرد گشتاسب او را نزد خود جادو حقیقت اسپ باز گفت
 فرمود میت اگر از آنکه بی شبیه پیغمبری نم بر این اسپ با صلاح آوری نم زرتشت گفت مرا
 چهار کار از تو بر آید برین میان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بگری فرمود و پیغمبر
 آن که اتم ست گفت باین اسپ سیاه همه را بر ایم چون باین اسپ آمدند یا شهریار زرد
 گفت که زبان را با دل یکی سازد زبان آمد و بدل گردید آنکه من بی شبیه و شک و گمان
 پیغمبر و فرستاده نیر و اتم خسرو پذیرفت پس دشور نیردان پیش او ایستاد و بر راست
 اسپ دست ایستاد دست راست اسپ بدون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین شدند
 بعد ازین پادشاه گفت ایل اسفندیار را بخوی تا با من میان کند که در آشکارا گردن دین
 یزدان بکشد و شاهزاده سرش بریده و سر را ستوار ساخت لاجرم فرستاده یزداد و عاخواند
 بجای دست اسپ بدون آمد پس پادشاه گفت استواری و ایمنی با من نیر و بالوی تا وزن
 روان کن تا راه دین سپرد و خسرو پذیرفت چون زرتشت بشکوی زبرین شهنشاه آمد

پادشاه فرمود این آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتا سپ راوران
 طاقت چنانچه باید پسند نیاید پس شاه گفت دعوی سرگ کردی این به تعبیل راست نیاید من
 چند دوزی بکنه زنم دستا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بران خواند
 آنکه که فرمود شاه حکما بر بخور برودن آمدند و در کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از
 خانه برودن شده خود شاه آمدی کلید را بر دربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فرلفته تا آنها
 کلید خانه را بچنگان سپرد ایشان و بجزیره کشته و چیزهای پلید چون خون دهنوی و مهر گربه و سگ
 استخوان مردگان اشال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته دوزیر باش زردشت نهاد
 در آتشند و کلید را بر دربان پارسا سپردند و در نهان داشتن این را از دربان سستند و زین
 سپهر پیش پادشاه آوردند زردشت را بدینکه نزد پادشاه گشته است و خرد در مطالعه نزد
 وادستانست مصرعه عجب موده در خط و گشتار او را و حکیمان گفتند که این زنم وادستان
 جادوی ست و این مرد جادو در دست پیروی نیزنگ دل ترا نرم کرده تا شود غمخوار و جادو
 گستر میادری جادو کن گشتا سپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط گفتند
 مردم رفته آنچه در خانه ادا افتد از خوردنی و گستر دنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آن همه ببرد
 شاه آورد و در جبهه را بگشود و زنهان کرده فیلسوفان ناخن دهنوی و مانند آن پدید آمد خسرو و حکیمان بزرگ
 گفت جادو کار گشت و خورشید از آن خیره بانه شاه گفت مرا زین آگهی نیست از دربان
 پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را بزرگشت بستند
 باور دود و کز ربه و شمشاد بر آشفست باز زرتشت گفت این کیسه ها را از آسمان نیاورد
 اند و در بالش چنهان نموده اند پس از خشم او دستا و خرد را بینهخت و زرتشت
 را مقید بر نهان فرستاد حاجی را بدو گماشتند تا و طیفه را بقی باورسانند و پاس بگو
 واد و چند روز و شب زرتشت را ببرد بود و حاجی یک نهان و کوزه آبی می نهاد و تا یک

سوار سبز پوش تمام اسلحه شکاره مندر بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب داد آفر
 ایشا سفندران نامدار بودند یکی بهمن ددم اردی بهشت سوم آذر خور داد چهارم آذر گشتاسب
 بابا و شاه گفتند با فرشته و فرسته نیز دایم داد و دار میفرمایید که زرتشت پیغمبر نیست او را بهمنه یان
 فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپردی از دودنخ رهی و زرتشت را هر زمان در د
 ده و چون از دمرادیابی از فرمان از فرمان او سر میبخش شاه گشتاسب از پردی البرز نبات بود
 از شکاره سر و سالن و همیبت ایشان از تخت بیفتاد و بهوش شد چون خود را یافت با
 دادار گفت میت منم کترین بنده از بندگان م بفرمان تو بسته دارم میان م چون ایشا سفند
 با سخ شبنده باز گفتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسر و لرزان لشکر را پوزش کرد و مثنوی
 که فرمان تو هست بر جان من م روان همچو فرزند نردان من م غذای تو دارم تن جان و
 مال م بفرمان دارنده ذوالجلال م و خشور نردان گفت ترا خرده باد آرزوی تو از دادار
 خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای پشتن در دودن یعنی خواندن و دیدن
 دعا و در خلوت می دوی خوش و شیر نماند آنرا با دستا و زندیش یعنی بران خواند و دید پس
 ازان می نشسته گشتا سپاه داد و مجروح و خوردن بهوش شد و سه روز بر نخاست و در غیرت
 روانش بمنورفت و حور و تصور و دلان و غلمان و نعمتای بهشتی و پایهای نیکو کاران
 و درجه خویش را دریافت و بهشتن ازان شیر نشسته غامت فرمود و چون بخورد از رخ
 مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلا می نردانی گفته اند ملو از زندگی جاوید و غیر
 ذات خود نفس است که هرگز فنا نم پذیرد و شیر ازان نذکورست چه شیر غذای طفل است و
 علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بگفتا سپ از نشسته لومی داد ازان جمع علم
 بردی او بر تو انداخت ازان روزی که او بود از ابد تا رستخیز با پنجه شدنی است سر سبز دریا بند
 ازان ازان نشسته نار یکدانه با سپندار داد چون بخورد در زبان دین تن شد و بدش سخت گشت که نمی
 بدو کار محرومی چون خسر و ان خسر و میدار گشت بنار و سپاس انمودی مثنوی دیدن پس زرتشت را

این داستان گفت ای پادشاه پادشاهان از دل ترا و از دل بزم خوابی گشتا سب بادری اسفند یار
 بر کردی حسن درسته نزد اتم و این در شاه نوستاده بدین به دورای پادشاهی پادشاهان اول جهان
 به خوشبودان گردیدند پس نزد داشت و عاگرد تپایی دیگر اسب بر دل آمد بعد ازین
 پادشاه گفت ای جهان دار اکنون در باطن اطلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
 که در کس بنجامه من آورد غنیمت شاه در باطن خود اندازد استیبر بر سید اگر راست گوی از جان بره
 در نه سر برین پیش آن بدین رخسار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سدا سر گفت
 گشتا سب بر داشت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد در داشت دعای که نروان آموخته
 بود و خواند از شکم اسب دست دیگر بر آمد و باره روزه نور و برای خاست خسرو ایران سحر و
 بر داشت را بوسید و سوزنی تخت برود بر خود بستاند و عاگرد نگاه بخواست و کالای دشمن را
 بلند کرد و چنین طماری گفته اند که کبر اسب شاه و وزیر میراد گشتا سب بیار جهان شد و کسطن
 از جاده دست گرفته و بدعای زرشت شفایافته ایان آوردند زرشت برام گوید و روز
 زرشت نزد شاه آمد گشتا سب شاه باو خوشتر گفت مرا از این دو جهان از دست منز که پیروز خواهم
 گشت که یار خود را در آن سیر نگرم دوم هنگام آوینش مع زخمی بر من کار نکند نادین به را
 استکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را از جهان را کما بود اتم چهارم آنکه تار ستیخ روان من از تن
 جدا شود زرشت گفت من این هر چهار آرزوی را از زردان بخوام فکرم و لیکن تو باید گزین هر چهار
 یکی بخواستی زانکه خواستارم سه حاجت ز بر سه کس بگزین آنکه نامن بخوام زردان آفرین بخواه
 بیک کس طماری چهارم از ایراکه گوینم کردگار بخسرو پذیرفت فراموشام زرشت بتا رفت و
 نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کفان باز جفت نروان و رو اتمایش نمود که
 پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست زرشت حاضر گشته بر گاه بر آمد و بعد از آن
 در بیان شاه از آن آمده بر خسرو گفت چنان سوار هر افسر ده و میباید بود را از مصرعه نزدیکم
 هر سوار شاه از زرشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

و آنچه که قول میزد و دانست چنانکه در کلام زبانی قرآن آمده **فَاَوَّلُ الْبُيُوتِ مِثْلُهَا** و دیگر آنکه اگر کسی
 که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندانند مگر زردشت که در نزد او تمام از نیکی و بد
 امارت پیغمبر هر چه شود باز نموده شده نظر زشایان بایشان بدین و داد و نمود است یکیک چو نوحی
 یا داد همه نام ایشان بگردست یا داد و گرفتار و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ پیغمبری نزد ایشان
 آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود و نکرد مگر زردشت که نزد ایشان آفرین گردست
 پدید آمد گفتش که با مرد گیش که کیکی کنی کنی آید پیش که دیگر آنکه گفت نزدان فرمود که با فریدگان
 بگو که در دوزخ جاوید مانده چون گناه تمام شود و باز دهند در میان مردم مشهورست که زردشت
 از آبادگانی ست اما غیر بر دینان گویند مانع نگار از موبد تر و که نوحسار و سمن اعمال
 بکرات وطن دوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهرری ست موبد سمن از
 او ستا و نزد بر دن نوشته که چون بمن آتشاسند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
 برو پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا بمن باشد و اگر من برو
 که در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون بچین برو و او تا قدری
 خور و بیوش شد چنانکه خفته خواب نکرد بر راهستی و رسید و از نیکی و بد بودنی در نیاست
 برو و دانست که بر کوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بوش گرا میزدند ان
 پاک از او پرسید که چه دیدی گفت ای داد و بسا مردم خداوندان که شاگرد نبودند و در دوزخ
 دیدم با اهرمن و بسیار می خداوندان سیم دوز را که در پرستاری داد و گرفتار بودند و شاگرد در
 بهشت برین یا فتم لبی کو نگه مال را که فرزند نداشتند و دوزخ دیدم و بسیار در ویش که
 صاحب فرزند نبودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه
 او در سید یک شاخ اوزرین بود و دیگری سیم و سوم از برج و چهارم ردین و پنجم از نیر
 ششم بولاد فتم آهن آینه داد و گرفتار پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نماز جهان
 ست و هفت ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی

بعدین چگونگی برستاری کنند چنین پان یافت که دیگر باره چون سرسبز از بود مردم چندان رخ بیند که
 در چنگام خنک و از اسباب نعیده اند چون هزاره با بنجام رسد از بدنیان با هنر نیابی میت
 از هر جانب آهنگ ایران کنند گویم مشورانش ویران کنند و در وشت گفت ای داد هرگز
 بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رخ در از بدنیان کسی خواستار دین نباشد و بر سیاه جامه که
 شکست یابد و دادار گفت اندوه جادوان نباشد چون نشان عیاه آشکار گردد و سپاهی از روی
 در تبرسد با جامه و کلاه سیخ زمین خراسان از غم و بخار تباه شود و زمین لزه با هم رسد و مرز بادیرا
 گردد و ترک روم عرب در هم افتد و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود
 و از آن زمان بهر شوخاگر یعنی کوی بر نواز باختن ایران تبااهی پزیرد و پس از رشت تغییر گفت
 که یارب اگر عمر این قوم در از بنود جاری زندگانی تباه بسازند و بچکشان چگونگی هلاک شوند
 چنین پاسخ یافت که از خراسان گشتان سپاه بر آید پس چون بهشت پدر را ز مادر جدا نشود
 چون می ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد و چندین از حمله کیان اهوراوری
 بر نام نام همادند لقب باشد که گردش شاپور خوانند و این گرامی پوزاید ستاره از آسمان
 فرو بار و در او در آفتاب ماه روز باد از عالم بگذرد چون سپرست و کینهاله شود با لشکر گران
 شکست بهر ستون از دو بینج و بخار اسپاه کشد و با لشکر چند و چین با ایران آید پس در درد شوخاگر
 می بود دین مکر بند و از خراسان و سیستان لشکرا و بیاری ایران شود و بست
 ز کشتی دوال و درم و درمک و ز دیو سیاه پوشش گرگ و درنگ و سه جنگ عظیم شود
 کتابس جامی بهم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و دران روزگار هزار
 زن یکرود نیابد و اگر خودی بنکر نه تعب کنند پس چون زمان ایشان بسر آمد بسوی کنگ
 در مسروتن فرستد و بشوئن را بخوانم یا یکصد و پنجاه مرد نیکو کار میاید و پشت کند و هر من جنگ
 بشوئن از ساز و چون آوازها و خشت و استاد و زمره از ایشان بشوئن را هر منان از
 ایران بر میند پس شاه برام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورد و بر آیین سابق

این کتاب را در
 کتابخانه
 وزارت
 فرهنگ
 و
 تفریح
 و
 ورزش
 نام
 است
 و
 در
 کتابخانه
 وزارت
 فرهنگ
 و
 تفریح
 و
 ورزش
 نام
 است
 و
 در
 کتابخانه
 وزارت
 فرهنگ
 و
 تفریح
 و
 ورزش
 نام
 است

و بنیاد است که بفرست من رسیدی و پیغمبری یابی دوم سیمین شایخ اشارت می‌دهد است که شاه دین
 زمین ترا پذیرد و دو ان نشان شود ز سوی شایخ بر نی حکام خسروی اشکانیانست نظم کنی که بر آنکه
 نه بر دین بود و از ان پاک دنیا نشی نفرین بود و شود این زمان نایه پس روزگار نه بگیتی
 بر آید و تا زمانه چهارم شایخ روین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بر دین
 پیاد می‌آید می‌آین شود و از روی برهان دین پذیرد زیرا که مس در وی بر سینۀ آذرباگرد از نذر
 و آیینی تن او نرسد بنجم شایخ از نیر نشان پادشاهی برام گورست و جهان از دنیا سایدست
 چون مردم بگیتی شود و شاد و غوار بود و اهرمن زمین قبل سوار گوار پیش ششم شایخ پولا و عهد نو شیردان
 است که از داد و جهان بر جوان شود و مزدک بر گوهری پیشه کند اما برین زیان نیاید و
 رسیاند و شایخ هفتم که از آهمن که منته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره نو بسیر آید و با شای
 بزرگین رسید و دین بی گرامی نماید گردی سیاه پوش در دیش از ارمی نام و نمک و هنر
 با شور و شمر دوست مکار و ذوق و محیل صبرین دل انگینی زبان داج نام و نمک تا
 در و غلوی گرامیدارد کاست سهرای نو از راه و درج پوی بهر سیده آتشکده را را بخلل آرند
 روان ایرانیا برین شان گرد و دخت و سپر ازادگان بدست آن گروه افتد و لوزیکا
 و بزرگان پیشکاران ایشان شودند آن فرقه چنان شکن پادشاه گردند و میت کسی را بود
 نزدشان قدر و جاه بود که خبر سوی کسری نباشدش راه بود چون هزاره پنجم گیر و گیر
 پای بی باران بسیار بر آید و باران هنگام بنار و دگر با مستولی شود و آبهای رودها بکاه و دگاؤ
 و گوسفندی نماند و مردم حقیر تر کعب خرد کالبد مست بود بر ستمیت بکاهدتک آب
 و در سوار بود مانند هنر در تن گاؤکار بود مردم کشتی بدیشان شوند و بے عزت باشند و بود
 و بشن فرد و یکان ندانند میت سفندار بر بر کشاید و بان بود و ان افکندنهای
 نماند و زترکان سپاهی بر کار آزند با ایران آید و از متمر ان تخت و تاج بستاند ای
 زرتشت این حال را با بوبدان گوی تا مردم را بفر دهنند زرتشت گفت در آن روزگار مردم

بگویند

دوران قیادت این ترکیب و روی در و غلبه نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادون برسید
 زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای تزیاید پس از خورد و خواب زندگانی
 جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زلیست در و عکار نیست انگاه و حشور نزدان
 بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و در زبان میار که نزدان مرا بدان آگاه ساخته
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزان بود که فرزانگان او را
 پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نادر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان خیم آورده
 که چون آوازه بدین گرامیدن جنگ کجماچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از میند دیار
 بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت
 پاسخ داز گزاری تو جنگ کجماچه و عالمی ترا صادق شمرند و بحضرات سجد از تو شنیده ام و من در
 علم و عمل در کشور خود مانند تو ام امید دارم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اصلا از
 صحیفه دول بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست آگهی دهند اگر چه
 بخشائی بدین تو در آیم پیغمبر نزدان گفت پیش از آمدن تو دوا در پاکسرا آگاه ساخته پس سیم
 نادوی که نزدان تو در فرستاده بود بر و خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در
 بی آن بیاس سخن نزدان بشنو و بهدین شده بند ما ز گشت و این دو سیم نادو که پاسخ فرزاده
 یونان و بیاس باشد و اخل زند نیست بلکه جزو دساتیرست و سیم نادر زبان دساتیر یعنی نامه
 آسمانی سوره را گویند و دیگر خبر دادن اردای ویراف از بهشت و دوزخ زرتشت برام گوید
 آورده اند که چون بادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد نیکو کار گرد
 آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بهشت
 و درین فرقه نیز چهل دهائی اوستا دان انتخاب نمود و هم زیشان هفت و انایان معصوم از
 کما کر و صفا تر میزن ساخته با آن دانایان گفت هر کدام تو ایند از تن بگسلید و خبر ازین و دوزخ
 فرا از یدراستان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی بارگنا به از و بوجو نیاده

اوقات بکسر نه و چنانچه بدان را اقتد بشود چون کار بر بسته بنید بنای سوی ایوان خود رود
و گوید که از خرد در کتاب خود آورده که زردشت دیک تسکست و تسک بخش ست و هر تسک
نامی بزبان زنده به پاری برین تفصیل است ابتدا اهورا مزدا را نوشت و نام در زبان تازی
بر تسکال گویند و پاری نوا سیمان و آن تسکست در بیان نجوم و درج و ترتیب فلکی و
سخت و سعادت و خوش و کواکب و اشغال آن دیگر اشاد و چید پیا و کچوش و زردا منگو
شستینام انگیش مزداد و خشریا اهرایم و زکوب و دستارم و در زنجیر علوم هست اما
بعضی بریزد اشارت مذکور شده اکنون چهارده تسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت تسک ناتمام ست زیرا که در جنگا و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند در دست دست ایشان نیفتاد و زراشت برام بن پرود گوید که چون
دین بی در ایران روانی یافت در میندیمین بود پس و اما جنگر کجا چه نام که جا ناسپ سالها
ابود و دهان میا مات داشت چون گردیدن کشاسپ را بزر دشت شستینام نوشت
و ششده را از بدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بر مناظره زردشت بایران آمد
زرتشت او را گفت من باوستانی که من از یزدان آورده ام یک تسک آنرا بشنود و ترجمه
آنرا در باب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک تسک نزد خواند و درین تسک یزدان
بزرگشت میگوید که چون دین بی آشکارا کرد و مرد دانا جنگر کجا چه نام از هندوستان آید
و سوادمند تو کند سوال او ایست و جواب چنین برین گونه به سوالهای او را جواب بود
درین یک تسک حالش بود و مترلو جواب هر سوالش بود و مترلو از شنیدن این پاسخ
از کرسی در گشت چون بوش گرایید بدین بی درآمد و دشور ساسان بنیم در تفسیر گزیده و ساسان
و از ترجمه نام زردشت آورده که چون اسفندیار دین بی رابط و لاج داد و فرزندان
یونان میاطوس نام یکی را بفرستادند تا نزد دشور یزدان حقایق پرسد کشاسپ او را
بهترین روزی بار داد و فرزانه یونان روزی زرتشت ویده گفت از روی علم و فرا

در حالات زردشت

باز مرا سر و شس سوی چندی دلی آورد و انبوهی را دیدم میان بل دست بر هم نهاده و این شده
 گفتم اینها چه کسانی باشند سر و شس گفت ای جان سست و نیان اند که تا قیامت بدین حال
 باشند اگر تشنگی موی خزه ثواب ریزه فروزن پیدا باشند ازین راه میبرند پس نمی دیگر را دیدم
 مانند ستاره تابان سر و شس گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قوی اند که
 با همه انزال یعنی خرید و نور و زنجیر و زنجیر هرگاه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم
 گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و درین قوی اند که زنجیر و زنجیر گرفته یعنی ثواب
 در خیز کرده اند زنان پس مرا بخور شیر پایه آورده و روانان به نهایت روشن هوری خود دیدم
 گفت در خور و خیز پایه گرویی اند که گیتی خرید و نور و زنجیر و زنجیر یعنی سر و شس و خور و خور
 بزندان یعنی نور حق نماز بر دم هوش و خرد از بیم و وحشت آن ازین رسیدن گرفت اما و بی
 بگویش آمد که زنان نیز در باقیم دور جام زرنی یکپارده روغن بن داود و خور و دم بران طعم حیرت
 نیافت بودم گفتند این خودش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر و سبایم
 که دردم مرا گفت همه پی هم بر آتش نه پس سر و شس مرا بجز و تان یعنی بهشت بر و روانان او را
 فرو ما تو هم گوهر آفرین ازین مجلس نه استم پس بفرمان یزدان ملا هر جامی آن گردانیدند پس بجائی
 رسیدم گرویی تشنگی با خور و خور یعنی نور و خور و خور دیدم سر و شس اشو گفت روانان را روان
 و گریه مانند بعد ازین و انبا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سر و شس باز نمود که این روانان جمعی اند
 که بعد از بجز و زنجیر پس قبی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سر و شس فرمود که روانان خسروان
 داد گردانند زین سپس فرخنده روانان را دیدم در گردان خرمی و توانائی سر و شس
 گفت ای جان دستوران و مؤبدان و من مؤکلم بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی
 زنان را دیدم با قدرت شادان سر و شس اسودادی بهشت گفتند این روانانای آن زنان
 است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گرو بهی را دیدم با جاه و خوش بای و تشنگانی
 شسته سر و شس گفت این فرقه بهر بر آن و مؤبدانند که خا و مان آتش شده بودند

باشید از میان این شهر تا بجای مدوای و میراث را خداوندان این فرقه دانستند و بگزیدند
 باشند تا بگذرد و در وقت که آنش کرد و ایست پس زین تخت برای مدوای و میراث
 گزاشتند و چهل هزار دینار و شکار شیر و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 و میراث تمام می لیکن از دست دستور بخورد و در دستر خواید و تا یک هفته برنج است
 در دهنش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او می خوابید و در دست
 روز و از او خواب برآمد و فرمود تا دیر می نزداد و شد تا آنچه او می گفت و در قلم
 گرفت چون بخوابیدم سر و شکی که او را سر و دشت و اسروش و آشوداشو تیر گویند بیست و
 هشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بران عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
 سگام بر بالانه نهادم و بر چینی و چلی که صراط باشد رسیدم همراه راه خوبی دیدم باز تیر
 از مو تیر تر از دم است و به پهلوی دلدوسی و هفت یمن دراز روانی از تن گشته را پس
 راحت دیدم که چون بر چینی و چلی رسیدم از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن
 جور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی گیتی
 پاسخ داد که کردار تو را می پس میرانم و را دیدم با تیر از دورش راست با او بر پای و سر و دشت
 به پهلوی دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده میرانم و فرشته ایست که شمار و حساب
 خلق از ثواب و عقاب بدست او است درش ملک سیست عدل کار او و رب داد است و رب
 رب پیام خدا و اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از تل گفتیم و روانی چند
 به پهلوی دلدوسی و چلی رسیدم و این سخن می یاد و گفت برو تا گاه زین که عبادت از عرش است
 ترا بنمایم با و گام زدیم و تختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود
 که گفته آمد دیدم و ایشان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خوشانش مشا و آن به
 انسان که عزی بوطن آید پس یمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود و چون تختی رفتم
 پای کامی بلند دیدم و ایشان سر و دشت به پهلوی روان نماز بروم و از نور چشم من تیره میشد

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیامده می نالیدند و از ظلمت محی مرد دیگری را
نمیدید و ناله غیری نیشنود و سه روز عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در هر
جای مایه و کزدم و کزنده و موزیات در ایشان افتاده روان را بیست یکی میکنند و دیگر
میدریدش بیکی میخست و دیگر میگزیدش بیست و سه و در روانی را دیدم
سر او چون سر مردم دتن ادا نموده و دیوان بسیار برگردا و شکنجه بر پاش نموده بودند
و همیشه و دشنه و گرز از هر سو بر و میزدند و موزیانش از هر طرف میخستند و سرش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و کجوب و حربه اش
میزدند تا آنرا بخورد و باز چنین طاسی بدتش میدادند و سرش گفت این زنیست که تاشان
یعنی حاکم بود و تاش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشینه
از سرش پوست میکنند و بهی نالیدند و سرش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بر خون ویری را بخورد و او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه
او نماده بودند و سرش گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آویخته پس زنی
را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نالیدند و از جوع و عطش خود میکید و گوشت خود بخورد و سرش
گفت روح کسی است که با زهر خوان بگرفت و باز علی است که پارسیمان بدین پیش از
طعام میل آرند چنانکه مجلس گفته شود و در اباان خورد آب و میوه و نان از و خورد و او مرد او آزرده
شد پس زنی را دیدم پشان آویخته و موزیات در و نماده و سرش گفت که این زنیست که شوهر
را کذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که در زندگان و موزیات در ایشان افتاده
بودند و سرش گفت این نفوس آن کسان نیست که گشی یعنی زن را گیر می که بد میان بندند و بستند
پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آویخته و سرش گفت زنیست که فرمان شوهر نبرده
و پس به قندی و خلاف او داد پس دیدم که بچند موزیات بخورد و اگر کتر گرفت دیو او را
چوب زدی و سرش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم

در بیان سبب

که بخت و زحمت ایشان کرده اند پس می رادیدم با اسلحه و زنی سر و ش گفت این لغوس
 می توانم که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه زنی
 و زوایندی سر و ش گفت این روانان کشندگان خراسترو یعنی موزیت بعد ازین قومی را دیدم
 پانزدهم سر و ش گفت روانهای بزرگاتند و سفندارند و مکر بر ایشان است لاجرم در
 پیش این گروه ایستاد چه او را بگردان راضی داشته اند پس فقه را دیدم با سارگامیابی سر و ش
 گفت از روح شما اندیش می رادیدم آسوده و شاد و غنا صرشتی پیش ایشان ایستاده
 سر و ش گفت که خدا یان عمارت و دوست اند که جان بباغ و کار نیز آباد و غنا صر را لای
 میداشتند بعد ازین ایقوم دیگر رسیدم که با پیغمبر دستگاه بودند سر و ش گفت این ارواح
 جادو گویان اند و جادو کوی آن باشد که زراذ و ازندگان بر او خدا طلبید و صرف خواص
 شریف و ادب استحقاق نماید چگونیم از خود تصور و ولدان و علما و از لوشی خورد
 که در جهان عنصری نموده اکن نمیدانم پس سر و ش و اردی بهشت مرا از بهشت بیرون
 آورده بسیرا داش اهل دوزخ برداشت رودی دیدم سیاه و نار باب گنده و گرد که
 و از آن قناده و غرق شده سر و ش گفت این آبی است که از ان اشک گرد آمده
 که بعد مرده از چشم ریزند و گرد می که در غرق اند آن قوم اند که از اقر با بعد ایشان شیون و
 مویه و گریه کنند پس بسوی چمن و دیل آدم روانی را دیدم از تن گیسخته بر جدایی تن نالیدی
 باوی گنده در دوزخ و از ان یکتری بیرون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب
 ستون دندان سری چون و دیگری مناره در از جنگ و در بین ناخن مار مود از دهاش بود
 بر آمدی روان از او هر اسیده پرسید که تو کیسی گفت من عمل و فعل تو ام پس دست در
 گردن روان انداخت و او پلاش بر چمن و دیل آمد که از دم آسره تیز تر است اند که بر شواری
 رفت انجام دوزخ در افتاد از پی او پس با سر و ش و اردی بهشت رفتم دمنه
 و یاد سخت و سده با دوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی مگر لیتم

۱۰۸

را از او بام خود می‌بکند و می‌خورد و سرودش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس گوی
 را دیدم که بضرخ خون و گوشت دریم بخورد و او می‌داند سرودش می‌گفت مردیست که مرده دیدم
 و تاغی می‌بوی دداتش و تاب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده می‌خورد
 سرودش فرمود کسی است که مرده در انرا مرده نراندی و بعد ازین مراد را دیدم که کوهی بر پشت
 داشت و بسیم او را برین بار و بر بختی می‌راند و سرودش گفت مرد زانی است که جفت
 از شوهر بر دپس بر نوبای چند را دیدم تا بگردن مرنج و بر پشت پیش هر یکی طاسی پر از خون
 و موی و پلید از بیم ضرب و چوب می‌خورد و سرودش فرمود گرویی اندک که با نردین می‌لغنی
 مخالفت آئین بگرابه رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سرودن شستند پس می‌راویدم در زیر گوی
 نالان سرودش گفت که خراج بر مردم گران کرد و در سم بر نهاد مردم را زیان میرسانند پس
 یکی را دیدم با محنت و جنگل کوه می‌کند و موکل بار و انعیش میزد و سرودش گفت کسی است
 که زمین مردمان گرفته میت می‌تا آن زمین و جای باشد و بپاداش این روان بر پاشی
 باشد پس مردی را دیدم که نشانه آهین گوشت نشاند و انرا م او میتراسیدند و سرودش فرمود
 که ناقص عهد و پیمان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدم که دست و پای آن فرقه
 را بعمود بر زمین و امثال آن می‌کوفتند و سرودش گفت ناقص عهد است که چنان شکستی و هر
 چه در آن یعنی مردمان مخالفت دین داشتی پس سرودش اشوداردی بهشت مرا از آن
 اندوه سر ابر و تمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را میخواندند گویند آوردند و در فرغ
 داد او را دیدم از خود رنم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار و نیکی موافق دین بی
 یابوری و نیروی خرید و دیوان که در کالبد اندر همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سرودش
 دست مرا گرفت و گفت بچه شیخی ب مردم باز گوی بعد ازین مرا نیز بر آورده بهشت سعاد
 روانی چند پذیرند و گفتند این را از رنج ایشان ما باز گوی تا از گناه پر هیزند پس ماه
 پایه آدم بر آن سخن گفتند بعد آن به استرمایه آدم با آن دو همراه باز در آنما پیش آمدند

بود و این کار به جای تازیانه او را بماران میزدند و ماران بدن او را میگرفتند
 و این کار را تا آنجا که بگوید که از مردم زگرگنتی پس مردی دیدم و این کشاورز بان
 بود و به منیت خود او ریخته بود و از مردم ۴۰ کی بدندان بر میزدی و دم چسبده و گفت
 این مرد را زنده و در میان مردم بدریغ بفرستادند پس مردی را دیدم که بسند از بند و
 پاره ای از کالبدش فرو میگذاشتند و سر و تنش گفت چهار بار کشته بود پس بر ویر او بروم
 و بگویم تمام سخن که چهار سر و تن فرمود که این مرد سیت متول بخیل که سال در کار دنیا و
 آخرت صرف نموده پس شخصی را دیدم که موزیات بر و آویخته بود و خردلی بر پچای
 او کشته میخیزد و سر و تنش گفت روان کاملی است که اصلا کار و نیوی و آخر دی
 نگردد و دزدی براه بگذشت بزی ر بسته دید که دهن او گیاه نرسیده بدین پاکباهش
 بگذاشتند این سبب پادشاه آن پادشاه را از قهر ساند پس می را دیدم که زبان بر شنگ
 نهاده بود و بنگ و یگری که قهر سر و تنش گفت که این مرد در پی زن و کذا هست که خلق از
 زنمان او در میان افتاده پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر شنگ آسیا میسوزند
 سر و تنش گفت این در نیست که بر او و بچه از شکم فرو کند پس مردی را دیدم که در سخت
 اندام او کرم افتاده و سر و تنش فرمود که این مرد گواهی بدریغ فروختی و بدین سبب پادشاه
 گرد او زدی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردمی خورد و سر و تنش گفت که این
 روان مرد است که بگرام بماند و تنش پس گودی را دیدم زرد و کبود شده اندام و پیر کرم
 اختصاص سر و تنش افرومود منافقان ایلیش شکار اند که دل ایشان یازبان موافق نبوده و مردم
 بدین برابر او بر دند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم که کان دوزخ اندام
 کالبدش از هم میگذاشتند و سر و تنش گفت مردیست که سنگ خاکی و آبی میشت پس زنی
 را دیدم که آذربایجان در بر تنش انداخته بودند و میزدند و سر و تنش افرومود که این زنی است
 که سر را شانه میزد و رموی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بر شمشیر گوشت

خلیفۀ عظمیٰ و سید و زعمای مختلف الاموال که بر آن داشته اند از عهد صبر بیرون آمدند که بواسطه
 گشت بانواع اصوات مختلفه خود توجه میکردند و گادوگو سفند و حیواناتی که در سایه مسرومی
 از دیده همه تاله و زاری آغاز نمادند چنانچه بحکس را تاب شنید آن بود و خرج نقل تنه آن بخدا و
 بالصد هزار دینار خمد و شایعای آن بر پیرار و مسیحت شتر بار کرده بودند آن درخت چون یک
 منزل جغریه رسیده متوکل عباسی را همان شب علامان پاره پاره کردند و درخت را اندید و بعضی
 از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بست و بهفت تلماز یا نه بود طول هر تلماز یا نه یک
 اوش و ربع اوش و تاسه شانی و ثلاثین و لایقین که از چهار صد و پنجاه سال بود که نمشته
 یسریان گویند ز رشت شانی از بهشت آورده بود و کشته نشان و این سرو شد و بعضی از
 خردمندان گفته اند عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در نبات است و بهشت
 عالم محرویات و بعضی از یزدانیان گفته اند ز رشت از رب سرو و با که اورا از روان گویند در جا
 مانسته اورا نیکو پرورد و از حیجی بر تاض نقل کنند که گفت کعب سرور را دیدم فرمود من کل
 را کشتن فرمودم بچرم بریدن آن ثم قلی سلیم گوید میت بجکس پرورده خود را نمی خواهد ز بون
 آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد و بهمنان گویند هر من از زمان پدید آمد و نوشته ها
 و اسامی و ستارگان بودند و باشند و پدید آمده و موالید آمد و مدت ماندن این آفرینش دو از ده
 هزار سال است پس رتخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و بین جهان آفرینی را بهشت بسین
 ساد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بهشتی بر دستان شاهرازه در نامه صدور گویند که دین چ
 از روست پیغمبر این پور شست این پیغمبر این خمر سپ این جوس این سقما
 و این داسا و زند و غایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی دریافت و
 این شهر است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دید میت بزرگان ز استاد
 و پازند و زند و مر این صدورش را بیرون کرده اند و ز رتخت بگر چه دین پرور است
 که در شهر از صد و رست و درخت اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زرد و شست

که خوشان را برانده تا ایشان دینش کنند و نوروز کشتی استوار دارند اگر بایستد و پیش
 و نوروز میگردیم درین بایده می اندیم و به هشت میر سیدیم و در ظاهر ازین گفتار جهان معلوم میشود
 که ستر پایه که فلک البرج است نرود و هیچ باشد و این را بیان گویند ستر پایه اشارت است
 بر روانانی که نرود پایه چرخ اندر بخور هستند و مطلق بدن نیگو کاری دارند فلک البرج
 پس بچینو دلی آدم روانی چند آمدند که مردم را بگوئی تا بعد از خود فرزندی بچنان گذارند و نه
 چون مادر نیاید بایستد کرد و ما نرا می بینیم و در دلی بایستد و می گوئی بچه بخور و قهر دیگر
 گفتند بر دم بگوئی بزنی و جفت کسی نظر کنند کسی را قسم ندارند و نه چون مادر نیاید بایستد
 و مادرین بایستد تا خصم از جهان آید و خوشنود شود شاید بریم پس سر دوش دارد و به هشت
 ملاطبتی نرودین آوردند و در و در و در چون دیر همه گفته اردای ویران نوشته به بنشاه
 خواند پادشاه دین به راجا پنجه بایستد روح داد و دودان بر اطراف ایران فرستاد پس
 گوید از بهادران ما را سفند که نسبتش از پدر بزرگشت پیغمبر میرسد و نسب مادرش بکشایست
 بیامد از شاه اند شیر و لشکری در راستی دین بخور جسته و چهل هزار دانا باز گرد آمدند و در بار
 غسل کرد و در آنجا بیدونه من روی را گرداختند و بر سینۀ او بختند بر فرزند آن آسیبی
 بدو نرسید و لا محرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آن در باد و ستوران خسروان از نژاد او بودند
 به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمیر نیز گویند و مشوبت بخویران از اعمال
 پیشاپس و سر کوب و نشاندۀ زرتشت بر کشا سشاه که مثل آن نبوده و نباشد و خوبی و طول و
 راستی در مجلس متوکل در حین امارت جعفریه سر من رای که مشهور به امره است ذکر آن کرد و خلفه
 را بنایت میل دیدان آن سر و شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود و بعد از طاهر و ولیمین
 نوشت که سر در راقع کرده بر کرد و نهالسته به بغداد فرستاد اهل آن ناحیه و خراسانیان را
 خبر شد و ربای آن سر برج شدند و فریاد بر آوردند و گریه دزاری میگردند و مصیبت عظیم دست
 داد به دینان بچاه هزار دینار میدادند و قبول نه کرد چون را انداختند به بنا و کار نیز بای آن ناحیه

در چهارم پنجاه چیده را ایتا اهو که دعایست سه بار بخوانند و گروش خطی کشیده و بمقرع خاک
بروز نزد باکوچه بر در پانزدهم هر چه در نظر خوش آید بر دنام بزدان بر در شانزدهم در خانه
زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان روز چراغ خاموش کن گویند چون
زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن ز رشت می آمدند چون
آتش در خانه بود زبان تیار ستند رسانند و رسنقد هم چون از خواب بر خیزی کشتی به بستر
و بی بستن کشتی گام مزن در پیچیدم دندان گاوی یعنی خلال را پس از آنکه دندان گاوی را داخل
کنی در دیوانه مان کن در روز دهم پسر و دختر را زودتر که آکنند آنرا که پس نیست از چینی و تلخ را
گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پیری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر اقربانش
و دستور واجب است که برای او یکی را بفروزی او مقرر کنند در بسم زیر گیری بستر داند از
پشیمای دیگر بزد گیر را خرمست و عزت کند در بسم و یکم خورش خوب یا بد بدن را خوراند
در بسم و دوم در نان خوردن واجب باید گرفت چون میزد آفرینکان کس لب فرو میزد
و دعای که گفته آمد یعنی اویز میدی اشم با دا و هو اشم ایتا اهو دیو لوتا آخر سینه بخواند پس
خور چون دهن شود چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر سر آید و کلمه ایتا اهو تا آخر لوتا آگوید باید
دانست که دلج و باج بر سم است و آن شاخه های بگیله و کبوجی از انار و گز و هوم باشد
و بر سم چین که کلاه دیت دسته آهنی بر زدن است کار در البشونین پس دعای مقرری بخواند
بعد از آن بر سم را بر سم چین قیط نموده بر سمان را که محل بر سم است بشویند و بر سم در و گز اند
در وقت عبادت در قرأت زود و غسل و طعام چند بر سمی که هر کار بر او نموده اند بدست گیرند
در بسم و سوم باوریش و مسکین و غنی شکوئی کند و جادو کوئی هم نباید و جادو کوئی آنست که
بسیار میانه ندر آفریده و در باب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند و در بسم
و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
یا هر من است اگر گوشت خورد و گناهی کنی گناهی بانی که در زبان حیوانات کند از آن باشد

زیر که روان چون در شب چارمین بپوشد و در سده و چهارم و در شش و پنجاه حساب کند اگر کسی
 موکرمه یعنی ثواب فزون بر نگاه بود در ج او را بجهشت بر نهد اما بشرط ایمان از رخت در
 دوم باید که شیدانک گناه را بسیار دانسته ازود و برود زیرا که اگر یک سر موی شوره که نه ازود
 از نگاه است بهشت زود و اگر بر یکس است بروی رخ رسد و رسوم و بنال خوشکاری باید
 رفت زیرا که اگر در کار خوش ازود و دشمن از او رسد و مینوی یا چهار یا جو و در کار باطل
 زود کشته گردد و یقین که سبزی کار است و دروغ نیشین او شود و در چهارم از رحمت ایند
 ما امید نباشد ز آشت گوید شخصی را در دروغ دیدم مگر کیمای او که هر دن بود و در آن فرمود
 که این مرد بی دس و شهر و شاهای داشت کار نکون و کرد و زوی گوشتندی بسته یافت و طفت
 اند و در بدین پای گیاه پیش او افکند و در نیم کوشش نیش و نور و ز کند اگر خود نیاز کند و بخزند
 ششم برانند که این کوفه هاشم است بی کتب و دوم فروردین کان و شین سوم نیکویی بر روان
 پر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید و زوی سبزه و پنجم نیایش ماه هر ماهی سبزه و غره نیمه ماه
 آخرین روز ششم هر سال شین در هفتم چون عطسه آید ایضا و دیر یواشتم که دعائیت تا آخر
 بگوید در ششم دستور آنرا فرمان بر داند از مال ده یک بسته و ده و کرده در نیم از غلام بازی و منظمی
 بر میر و از راه پس زنان هم فرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار باید هر آئینه هر دورا
 ملاک کند و بکشد و گناه این رخت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب تور
 بر آتور است و در دهم مرد و زن نایه کشتی بر میان بند و کشتی زن را سیت از ششم که بر کمر بند و کشتی
 چار گره میر و تداول آنکه خدای سست دوم آنکه دین بخت سوم آنکه زرد رخت فرستاده
 خداوند است چهلدم آنکه نالواشم نیکویی کنم و ریاز دهم آتش را فروخته دارد و طبعی بر و را
 در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کینه و پاک باید و سیزدهم روان پر و مادر شاد دارد و دور
 میر و از تکان کند و درون دعائیت در ستایش خدای و آفریند و بر خور و نهاده است
 و چهارم بران و میره باشند شیشه نامند و از تکان نسک است از جمله سبت و یک نسک زن

بخت سیزدهم
 که در این نوبت
 که کتابا برسان
 گویند و خدای عالم
 بخت ماه آورده
 اول ماهی نام دارد
 و پنجم اول ماه خنجر
 بخت کند ۱۱۴

[illegible]

شفاعت خور و ادشاسقند کند و خشنون عبارت ازین است در پنجاه و هشتم هر کس بفرمود
 برای او یک درون شیتن باید و در پشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او شیتند
 و پنجاه و هشتم اگر کسی را پس شود بفرزند می یکی را برگیرد و پس هم پذیرنده را به پدری پذیرد و در پنجاه
 و نهم هر کس که او شیت و نور و زکرو و بعد از آن نتواند شیتن درون دلج و او را فرو کند و بان نور
 پس و اجملا و درون گیر و در شصتم پیامی ایستاده آب تا صحن بول کردن بدست باید نشیند
 و چوب دور براند و استا استه خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایاتا هو دیر الوشم اهو در
 آنست تا آنجا که گفته اند کبار خواند چون برودن آید کلماتیکه اشم در آنست تا جاییکه گفته اند
 بگوید و کلمه هشتام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هجدهم گوید پس کلماتیکه ایاتا در آنست تا آنجا
 که گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه احم بریم یرمندی ایاتا اهو در آنست تا آخر سر آمد در شصت و یکم
 جمیعینی را سوگس که کشنده مارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار اگر از آتش زد
 بینی بر ریاش رسان در شصت و سوم روان بشت کند در زندگی که شیتن نیروان فرست
 پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود
 سه دور برای او نیش سرش کنند و آتش برافروزند و او ستا خوانند چرا که روح او سه
 روز در پنجا است پس سه درون بسرخین باید شیتن در شب چهارمین کی توان بهر خشنون
 رش استا و دیگر خشنون اشوان و دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا نزد بهتر بر
 درون نه و این جامه باراشود او خوانند در شصت و پنجم زنانه را نیایش کردن نفرموده
 اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و
 شب بخا و زنماند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بی ازان در
 آمد که خدای شمار از رنج و بیمار باند و اگر بیدنی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از
 دست او رود و بد آنچه تواند یا ریش کینه تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند
 اگر چه در آن جلد وینوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

در شصت و نهم
 خوانند و از آن روز که
 خوانند و از آن روز که

زمانی که شهر بنیان گدازد بخشد یا بهر که رومی بهشت نه منید و چهل و منفرم باید خواست که موزی است
 باشد بخشد و از آن که فرغ آبی و مار و کزدم و کس و مور باشد کشتن او ثواب است اما در کیش سیدیا
 نروانی یعنی آبوی هر چه جانور کشت است و جاندار از آن کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور از آنست
 کشتن ندارد او کشته آن سنگ و آب الجرایز و انیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آن کشتن
 آمده باشد رزق خواهد بود در چهل و هشت تریای بر مننه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم بوسته
 تیغ گوی یعنی تو به کن و اگر تو به کنی هر سال گناه میفراید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی
 از تو بود یاد پیش دستور شود و اگر نیایی نزد هیریک یعنی خادم آتشی اگر نه منی نزد بهدینی در دست
 نیاید نزد حضرت نیر اعظم تو به کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیغ کند و اگر نخواهد بزند
 خویش و حاضران بدان بر داند و در وقت رفتن او تیغ گویند و در چاه هم چون پسروخت
 پاترود ساله شود یا در کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در چاه و نیم اگر طفل میبرد
 از روز نخست تا هشت ساله امصرع در دهن سر دشتش بخوان بی طلال و پس از فوت
 شب چهارمین باید شستن در دهن سر دشتش و دعای فرشته داشت نام نسکیت از جمله است و یک
 نسکیت زد و این نسکیت بهجت روح مردگان و ارباب نمایند و درگاه بارها خوانند نسکیت یعنی
 قسم و بخش در چاه و دوم چون دیگر به طعام بختن بر آتش گزاری باید که بزرگ بود و دوبره
 از آب تنی تا بکوشاید در آتش نینفتد در چاه و سوم چون آتش از جای برگیرند نمک بدارند تا آنکه
 او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس آتشگاه بزند در چاه و چهارم بامداد آب زرد روی شوند
 پس آب پاک و کلماتیکه گناردند و در آنست بخواند پس دو دست شوند که آثر پا و ایج
 گویند اگر آب زرد دست نسویند استخوانان پذیرفته نیست در چاه و پنجم گویند که از آتش
 دین آموزند و هر چه را آموزگار را آرمی دارند در چاه و ششم چون در راه فرود دین خورد و لا
 روزی از هر صبح که بخت آید بخانند و بدون و شستن شمول شود و سپاس گویند و از آنرا
 ستان سال او بترسد که این روز روزی بخردم میدهند چون لیسته شود او را

در بیان طب
 گویند که در چاه

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آنوقت که بر دارند و رفته در وقت بر داشتن تساهل و تساهل
 بنده نبوی که رفته بدست حج بر دارندگان رسد تا به هم پیوسته باشند و در راه سخن بگویند
 و نسا اگر خاله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مسأ با فرموده اگر زن
 بستن میر و شکم در استگافد و پور پورون آرند و پور و چین همه حیوانات را با بکله چون
 بند تیان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بر دارندگان خود را بشویند و
 جاله تازه پوشند و در هفتاد و هشتم باید از جوی که مرده را بران بر ندیا شویند و جوی که کسی را
 بران بردار کرده باشد و جوی را که دشتان اکوده باشند خذر کنند و در هفتاد و نهم اگر طبیب
 گوید در مرضی گوشت مرده باید خور و پذیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را بآب و آتش
 برود و هشتاد و یکم اگر کسی بیدین را گوشت نسا خوراند یا بر و انگند باید بر ششوم کند تیت پس
 اش گویند یعنی توبه و استغفار و گوشتش کند تا بدوزخ نرود و در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خور
 یک سال پاک نشود در هشتاد و سوم بی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری ترسند
 و بیم از ارسانیدن از او داشته باشد با چیز نهند در هشتاد و چهارم چون از خواب بر
 بوزی در بلند بدست چیزی بال دروی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین
 او ستان و از آن آب نیاید بکجا که ترست در هشتاد و پنجم بزرگتر چون آب بخت ز آب
 بر داحتا کند که نباید انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زنده و مرد
 از چوبه و سفالی بریزد بر آستانه پایی نکند و پس بر شوید و در نیت مرد را باید از زن
 مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زایید پیش از تمام چهار ماه بمان بود آن نسا
 نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم باید بآب تساهل و در هشتاد و هشتم پس که
 اینان از خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بیدین و باید رادو سخی و کریم باشد
 که نزد آن مرده بشت جای را دوست در نودم اسم خواندن بید و خواب داند و او
 هنگام تا خوردن باید و هنگام خواب نیم شب و از بیلو به بیلو گشتن و هنگام باید اعی

کتابم او میسریم است این روز بود که روز نخست ست از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا
 هفتاد و پنج روز از پیش مردمان باینجام آورد و گویند واضح جشن کنیبار جمشید بوده است و در حدود
 آنکه که روزی دیوی خانه جمشید آمد و باد شاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود و دیو پنجه
 در مطبخ بود بخورد و باز پنجه می آوردند و میبرد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید و او را در حق نگر
 میریخ را فرستاد تا بکشید گفت گاوسرخ بکش و بران سیر و سر که و سداب ریز پس از
 و یک بر آورد و بر پوده چون چنین کرد و دیو یک لقمه ازان بخورد و دیگر بخت و ناپدید
 گشت و ازان روز کنیبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست
 واضح کنیبار جمشید ست کامسار اول که خور روز ست از اردی بهشت جمشید بتعلیم
 یزدان بیک آسان بر سفت قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز با تمام رسانید
 پس از روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهارا بقصر و بنای و شهر و تراعات آوردن گرفت
 تا شصت روز با تمام رسید پس در اشتهاد روز از شهر یورماه بفرموده باری عزاسمه زمین
 و خانه را صفاد و بسیار است و میدان پیش قصر را بهوار ساخت و خانه ساخت و شهر و کو
 نیکنه و بقتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتهاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را
 تحقیق کردن گرفت و بنای را بهر است و در سی روز با تمام آورد پس در مهر روزی ماه
 انواع حیوانات را در بنای خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گا و و خرا بار و اسب را
 سواری و امثال آن و تا هشتاد و نوزده روز این کار را بپایان آورد پس در این روز که آن بول پنجه
 دزدیده است مردم را بکوهان و بکارها گذاشت و تا هفتاد و پنج روز این کار را با تمام رسانید پس گفت
 یزدان تو ستم نایم چه آفرید و در سر هر کنیبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه
 یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم ست که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و با تمام
 آن دوست دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان در خواست
 جبرئیل عقل باینجام اهل در رسید نفسی که گا و عبارت از دوست بکش یعنی آنچه فضولات

س
 در ازان آستان
 در باره گویند

برخاستن از خواب در نو و نیم گرفته ام روز بفر و ایامی انداخت که نزدان باز داشت فرمود که کار
 امروز بفر و انگندن پیشانی آردای زشت بستر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم
 و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بی راجع دهند از دور کیو مرث تا نوسه هزار سال
 است و بعد از تو تا سیزده هزار سال ترا در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل
 شش پادشاهی را که اعلم و اعقل و درست میطع تو ساقم به آنکه کمال بعلم و ادب است
 نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون او ستاد چنین تفسیری بران واضح و بعد خود امید
 مدار که دیگران بهر تو گرفته کنند بدان نکته که هر من ست و دو دیو دیر و پس نام را گماشته
 که گرفته بدیر و عقب انگند و در نو و دوم هر چه ناسرین یعنی بنس بود و دیایات و آب بشویند
 زرد و یکبار و نیم را دو بار از زیری و برنجین سه بار پولاد چهار بار یکنس شش بار و چون غلین
 را بنگند یا دوات شستن است با بس مع دعا و در نو و سوم آتش در هر دم با خدا شش نیکو دارد
 هر شب آتش را فروزند و بوی خوش بران گذارد و هر دم نام فرشته است که رب طهرت
 و مژگ است بر قمی و در نو و چهارم کنیا و باید کرد و آن شش ست زیرا که نزدان تعالی عالم را
 شش گاه آفرید اول هر گاه نامی داد و بختظیم هر اول گاه پنج روز و بیست و طرب شغل کرد
 از نو ای که در نزدان آید و او را در هر نزدیک سال بهر جانرا آفرید کنیا را اول که میدیو
 زرم ست خور و زاردی بهشت ما بود که نزدان درین روز آغاز آفرینش آسان کرد و
 جدیل و پنج روز با تمام رسانید کنیا و دوم که نام آن میدیو ششم ست خور و زردی و از تیر ماه
 قدیم و نزدان ازین روز تا شصت روز آب با تمام کرد و کنیا و سوم که آن را پیتی شصت
 نامند و از شش روز است از شهر یو و ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خور رساند کنیا
 چهارم کنیا شش ایام است و از شش روز باشد از همراه قدیم و این در متعال ازین روز تا سی
 روز نباتات درستی را پایان رسانید کنیا و پنجم که سوم ست میدیو و یکم مهر روز بود
 از دی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و روز حیوانات بیا فرید کنیا و ششم

اعلامه مضامین منزه اند که حق تعالی را ابریز گفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قائل شده
 و اقرب به نخست را بمن بزرگ دانسته و او را فردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد
 شمرده و گفته از وادی بهشت بزرگ و نفس اعلی جسم فلک اعظم پدید آمد و از وادی بهشت
 خود را و بزرگ و از وادی بزرگ و از وادی بزرگ و از وادی بزرگ و از وادی بزرگ
 و از آبان بزرگ و از وادی بزرگ و از وادی بزرگ که ارباب فلک اند و آنها بعد از فردین
 دین بزرگ می اند چنانکه اطلاق کلی و در مطالب دیگر از علی و علی چون حفظ زنده بار و قتل
 زنده بار یا وسایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون آرد شیر میطع
 دوم شد عمل به وسایر و منزه نموده از قتل زنده بار و دوری حبت و منزه نیز جز و وسایر است
 و عهد از آن و بجزایان رو به قتل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان عظمی
 بر وسایر و منزه نموده از قتل زنده بار و میر از سیست و باز بعد از و عمل با حکام که زند کرده
 ساسانان غم نفرین در حق ایرافان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند و بدین
 گویند آه من از زمان پدید آمد و بجهان ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و می شنیدند
 باشند بر آنچه گشت آذر بهوشگانیان یعنی نزد انیان است که اگر چه دین زردشت از کتاب
 طایفه و دیوای نام داشت اما و شاهان تاویل کرده اند از این سر نیست آذر بهوشگ یعنی
 به آباد مطالب می ساختند و بجهت قتل زنده بار و انان ندانندی و کلمات زردشت را امروز
 بهیچانند با اینکه مخالف گشت آذر بهوشگ بود و عمل میکرد و تاویل می نمودند و مضمون است
 که از شیر و کاک و ملک و غیر از ساسانیان عظیم آذر ساسانیان بجای آوردند و خود
 را ملوک میکردند که در حقیقت پیشکار و پسران و نیاوران و این گروه را پادشاه حقیقی خود
 خود را نامید ایشان میدانستند چون آذر ساسان را خواست خسروی بود خود بر جای نشاند
 حکومتی کردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز برای بهشت می آید و غیر فتنه و کشتی و کشتی تاویل
 نمی پسندیدند و اصلاً ملوکت بطایفه قتل زردشت بوده یعنی کلام زردشت را حق

جو بر بدیده پس سرکه گرم خوری و سیر نپزای و سداب خوشی به دیگ تن زن و لقمه از بدن
خورد نفس شیطانی و تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو دست این رزمیست که نزدشت در
کشتار با مردم بر خواند و لن حل از آبادی نیست سراسر ششای زروشت را که بر روز است
آبادی از چنین حل کرد و حاضر در نو و در نیم اگر کسی کسی را شکلی کند یا به انگش نیکی او را و انوش نهند در
نود و ششم خورشید را روزی سیار نیایش کند و دیگر نیایش با او و انوش کند و در نو و در نیم
نگرید که آن آب را گرداید و در پیش چندی دل یعنی صراط او را انگیزش منج شود پس چون شد
زنده خواند از آنجا بگذرد و در نو و در شش تن بر کس پیش دستور و مؤیدان در بر جان رود آنچه گویند
باشند و اگر چه بدش آید و نکند و در نو و در نیم بدین بام که خطا است از غیبه اندر صدم میگذرد
باید گفت پلوی خیر را بنام خواند چون در آن نزدشت گفت که این علم بفرزندان خود بگویند
و زو که بعضی از فرقه که روز در دشمنان آبادیان گویند در شش زروشت در نو
اشارات است آنکه نزد و امافناش که دور از عقل باشد شکو و مندر سب و دیگر آنکه اگر
تا دانی را از وجودی نیلای و صاحب الوجوه و خاتم انبیا و دیگران و در حق و در باطن
نفوس فضل سپرد که انبیا و خاتم الانبیا و در حق و در باطن و در حق و در باطن
در دنیا و در احوال روز و شب با تمام خواص و عوام میرسد و بعد از آنکه سوره را با شش
و اشکاک کردن آن سبب نیکی و نیاید و آخرت میگرد و در احوال و در حق و در باطن
خواص هم میکنند بیشتر عوام آنرا شکر میباشند پس سخنان حکمت که در باطن و در شش است که
باید کرد تا چه کسی از آنجا شکر بخورد و در حق و در باطن و در حق و در باطن و در حق و در باطن
گفته اند که کتاب خواند و در دو قسم بود یک قسم آن که در حق و در باطن و در حق و در باطن
و در دو قسم است که آنرا از هم میخوانند و در حق و در باطن و در حق و در باطن و در حق و در باطن
مآباد و چنانکه کتب آنرا ساریان است و در حق و در باطن و در حق و در باطن و در حق و در باطن
رو میماند از میان رفت و گذرد و بیابری آنکه زنده بود تا حیات از میان رفت

۱۱۱

پس ملائکه بر نور آند و ظلمت یاری خواست از اهرمن که محل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند
 اما مملکت دادندش تا اجل مضروب و مرگ کمتر و ظلمت حاصل شده است از فکر
 بر دین نور حکیم الهی جلا سبب است باید که تاویل این حدیث تیر همانست که گذشت باین دستور
 که نفس جوهریت نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر نورانی
 که کشیده شده است نفس بدان بخواهد فردین جسمانی و در ملائکه بر خوردن توفیق و قدرت
 بعلو نفس از سبب اشتراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی مملکت بقای
 قوی تا موت طبیعی و فکر بر دین میل نفس با مودیه و او را مودیه که دارای سکندر
 کرد دست از نامه نگار از عزیز و آن و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است
 و ظلمت اشارت بنا بود و نیز دان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت کمرشی باشد
 آنچه گفته اند اهرمن ضد نیر دانست اشارت بدان است که نیر دان وجود است و ضد
 وجود و جز عدم نبود گویند چار یا وار و کز دم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن بخوبی دیده
 است آن از اهرمن باشد جلا سبب فرماید چار یا چون جبل و محق و غفلت و غرور و دود
 و ام موذیات غضب و شهوت و آرزو حرص و حقد و حسد و کین و بغل و حیل و کرم و مانند آن
 یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل غیر فرشته د
 کننده شر اهرمن و این را ازین هر دو متره است حکیم نامد که جلا سبب فرماید فرشته تر موع
 باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس بر تر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار
 فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطانست در بمقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس در
 روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانچه از وطن فراموش کنند این شر باشد
 و این را تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر انشان متره است و گفته نفس آنچه خطائی کرد
 بود از بیم غضب الهی قرار بر قرار داده و مبطود نمود و جلا سبب حکیم فرماید تاویل خطبه آنست که
 جوهر خود ناقص بوده مبطوط و اعراض کردن از مفاد جلالت ربی و قرار او از سخط شوق نفس است

ایند استواران که هر کس از او مرز میباشند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه دارد
 و از این و همین و اسفندیار و گشتاسب و اهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که تختی از
 مرز اشارات که منسوب است به یوس آورده شود چه از در حکمت محفوظ ماند و بدست نماند
 و کمال مطلب از آن بر گیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان
 و دینزدان اندیشیده بدگر و که میا و امر اقتدی پذیر شود که دامن من باشد اهرمن از
 کینه بدیدار بعضی جا آمده که ایند نهال بود و او را وحشی پیداشت فکر بدی کرد و اهرمن پیدا
 شد و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سورانی نگاه کرد و دینزدان را دید بر جاده و دینزدان
 به او شک برود و شرف داد و انجنت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و دینزدان
 با اهرمن جنگ کرد چون یزدان توانست اهرمن را باز داشت بایکدی گریه کرد و دینزدان
 آنکه برقی میبیند اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم غیر محض
 شود و حکیم بزرگ و ارجاسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کرده و
 از جهان روح را خواسته و اهرمن طبیعت غصری و فکر رویه نفس میل بهوی امور راوی
 و بجهت آنکه اهرمن شر و فساد کرد و ملو ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و ملائکه
 کشیده اند و بیوی عالم سفلی از آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
 صفات حمیده بالاتر از اخلاق پسندیده و غیر قوی بر ریاضت چه قوای حیره لشکر دل اند و
 صلح اشارت است که یکبار صفات ذمیه که حوب بلیس اند و در نیشوندن این از اراط و لفظ
 باین کار کرد و بر جاوه اعتدال گر آید بودن اهرمن بدت میبیند در عالم اشارت تسلط بدی
 قوای تن است خاصه در مغز من و قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات بدنی در بعضی
 احوال و بیرون رفتن اهرمن از جهان بیهوش اختیاری که سلوک است یا بموجب نظاری
 که در بلیس است چون نفس شود خود را مصنف تجالاست یا بدو بجهان خود رسید که غیر
 محسوس است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده و شمشیر یعنی آذر راه میوس ساخت و را

و سوا کسی که پیاده بود و زود داشت اقبال و خیران سنجی تمام بمنزل رسید و بعد از آن دوخته در آن
شهر و عیش و نشاط را ساکنان آن مکان و محنتان که از تجارت مایه ها اندوخته اند میکنند
حسرت می خورد و آنکه بیادگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بجان آنکه بی زاد توان
شهر خویش رسید چون راه پیچیده ماندند شدند از محروم و بیادگی و بی زاد و بی راه و سختی و
گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری شهر بادشاهی که در آنجا
بودند بازگردیدند خانه های مسکنها و کانا و حجره ها که ایشان داشتند بازگمان و دیگر گرفته بودند
آنجا عاجز باینده چاره نداشتند جز مزدوری و در یوزه کردن همان پیشه نمودند اسفند یار گوید آن شهر
که این قوم از دین و تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر که رقتند تا مایه بدست
آوردند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و رستی و گانی
است پادشاه آن شهر طبیعت آشیان است بازگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و انری
آنچه کرده اند زبانی و دانش و بیکار آن آنکه جز خفتن و جاع کاری نداشتند ندای پادشاه
مرگ که بیرون کند از خانه های بدن و محروم و کوه زهر مر و آشیر مثال سواران عالم غافل و
مثال پیادگان که اندکی زادوارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوندند از ندوی زاد
در احوال علم و بی علم که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که در
نیامد حکیم شاه ناصر خسرو در معنی فرما بر قطعه چو در ره بان کار بیرون شود و یوگی نان بیز
بریز غفلت تو بے آغوشه یو گوی جان میروی یو ازین تیره مرکز با وج زحل یو در بعضی
رزمهای دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بے زاد بے و بیادگی
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته و ز غلها و کوجه ها جا گرفته اند و در
و در یوزه کنند اسفند یار گوید اشاره بدانت که چون تن انسانی گذارد بعالم علوی از سبیلی
و علی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن حردمی نیافته بکسوت جانوران بر آید
یعنی این رزم نیز نزدیک برین است که نگاشته آمد سراسر تحریر و مایه میست از رط

پیشتر بدین تاراج شود از دخیل اینجا تا دیلات جلا سبب حکیم است و عمارت زردشت بر اشارة
شاه شهنشاه چنین این شهر را به اسفندیار این گشت سبب شاه فرمود که در گشت با من گفت
که پدر و مادر مرا از ایلیان و او در بجای و در از شهر خود من سالنای در از در اینجا بسر بروم تا آنکه
از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم تا گاه اینجا طرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن
من کیست که شنیدم تا برای که آمده بودم بر همه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر
خویش را دیدم باز گشتم تا اینجا آمده ام که و ایلیان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در
برم بود و گویند که پیشکاری توانست که در جامه مار را بخوار گذارشته که نیت تا این جامه پاره
شود و در اینجا تمام زمان پس خواهم رفت بمن این اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود و مرا
شهر ایلیان و جامه عالم ملکوت و پدر و عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان منلی و دیو ستن
بن تراوش کردن وطن از غوی گرفتن با خشیانی من بیاد این کشتش آنسو است و رسیدن
بد که نمایانست و بر همه شدن خلق تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن خود بدین نمود
بدی آنکه نمی اندازد پیشکاری هر اسید و جامه بجز داشته بگر نیت تا جامه پاره نشود از اینجا میروم
پیشکاری که انداختن باید وانش و کشت خواسته و از پاره شدن جامه متکاشی شدن
پیشکاری تن یعنی ناتن باید می نام و از آن پس بوطن خود شوم شهنزاد و اسفندیار این گشت سبب
شاه گوید که زردشت با من گفت که دردی از شهر خویش برون آمدن تا مایه با گرد آرند و بجان
باز گشته به تنم و پیش بر داند چون شهری که میخواستند رسیدند که دردی سیم اند و فتنه چند
بناشای شهر و شکفتا که در آن شهر بود و مشغول شدند و بعضی بیکار میگرددند چون هنگام بارش
آمدند شاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا کرده دیگر در آیند و بچو شامبره خود بروند
و این قوم بطردن آمدند که دردی باز او بعضی بی توشت و برخی سواره و زمره پیاده
و شش پیش او و راه و شوار پر از سنگ و خار و بے آبادی و از آب و سایه شبی
پس آنکه سوار بود و توشت داشت در گذشت و شهر خویش رسید و بسود و شادی مشغول

سجده

کتاب فریاد که از آموزگار اشارت کرده بواسطه نیکبختی و کرم روان پائید به عقل کل و داور
نفس کل و شیرینی و مشوق لذات دنیوی بایستی روان پائید از راه حواس و سوسوسه
که آموزگار دوست بمقتولات رسد و زادگاه گشت اندوز و تانیمی پادشاه حقیقی را شاید چون
بر دست نیار و داور در حدی تن کر امیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در و نبود
بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آمدن بعالم علوی باشد از تنگ و خجالت خواهد که هرگز آبخا
نمود و تامل و دیر را که نفس و عقل اند به بنید و شست و او را به یار با گرد آور نامه گفت در درستان
اندر و شست دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزند ان چند اند که بشمار درین پائید و در بدایت
ایشان را بکتاب فرستاده تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر
و انتمند گردند دستور ایشان را نیز در خویش خوانند و از مقربان پادشاه گردانند و اگر بیدانش
مانند ایشان را نیز در نشرو به عیسی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه
حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت باز و چون
گروه وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزند ان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم مختصر
و ابدان آتشجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پائیده درین مکتب دانش اندوزند
عقل کل که پدر است ایشان را بنحو در راه داده اند و زیان حضرت صمدیت گردانند و نفوی
که درین دبستان دانش نه اند و ختم ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد
و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند از جسمانیات آتشیان که مقام رعایاست تری
مکتبه و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که هر سیت شکرت در
عالم علوی داند نم آن مشرک دریا سحر عظیم در جهان سفلی پیدا آمده برگونه که درین جهان جز
سراب پییزی دیگر را وجود نماند بر انسان که در گیتی علوی جز آن نهر مستمند نیست و داور به یار
با گرد آور نامه گفت حقیقت این فرضیت جواب داده شد که شکرت دریا اشارت بذات
مطلق و وجود بخت این درست و سراسر اشارت ممکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد

این چو بگوشی و در مورد نیست به زادای بر تندیاری تا این منزل چرا به و هم اسفند یار گوید که
 در دشت فرموده و توین را از یک خانه با هم اتبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با هم در گفتند
 که ما را از دنیا ای تمام است و خورش و پوشش در خورد مسایا اکنون ما را مشوقه باستی تا از زنگانی
 خوشتر بودی پس ما را بر فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روی بشیری نهادند که مردم آنجا
 بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق تبصر ج باغی
 مشول گشت و بر نیت آتش چنان فرورفته که هیچ کاری پذیرا نداشت و رفیق دیگر شاهی
 بدست آورد و ناگاه در باغ بستند اسفند یار گوید مانند دو یار زید و عمرو و مثال مایه و جابه
 اصل عالم و شهر خوب رویان دنیا مشوق نیکو علم و عمل و دود و دام و هوام و حیوان و
 غضب و شہوت و آرزو و حقد و حسد و حرص و کین و کج و گیاه و باغ و غفلت و غرور
 و در بلای و خیمه یا خیمه یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و غم و دهم و کور ازان شمرد
 که در کیش آذر هوشتک منی نه آید است که جبه مردم را در غم شرباب اندازند و کین
 در دهم و در غم جبه را می گذاشته اند و کور خود آئین رو میان ست و سوختن گاه از بند و ان
 است و هم گشتا پ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفروشی سپرد
 که در چند مدت این پسر را هر چه ندیدی پادشاه بکار آید یا موز و دودک از بهر خوشی و بازی
 و نشاط کردن نمی خواست که پنج باورسد در آموختن درنگ ننمود و همه روز برای آموزگار
 پنهان از خانه حلوا و مشوقهای نیکویی آورد و زیر آله علم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار
 تر شک بر نیگونی گذشت و دودک نیز بخوردن و بکلی بازی کردن خوگر شد و مدتی
 برین رفعت آموزگار از بسیار خواری و ذوقی آیمزش زنان رنجور گشت و بر بستر بزرگ
 افتاد و دودک بدانت که او را جای دیگر نیت دیدار گشت او بخانه پدر و مادرست پس از
 آنحال که آموزگار بهار بود و دودک بکار خوشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی
 و شرمندگی نزدیک ایشان زلفت و اندو کین می گشت و سد گردان شد

و در هر روز
 باشد و صدق
 و در هر روز
 و در هر روز
 و در هر روز
 و در هر روز

و یزدان پرستش را سزا است چه ملک او وسیع است و او هر من را جز در عالم عناصر دست نیست
نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجان برین رسد و شیطان بدو بیگانه
عقل آنست که مافیل خود را از او هر منان باز دارد بر چند او هر من او را بیازارد چون از تن بریزد
روان او بفلک روان شود و او هر من را بفلک نیروی بر آید نیست و در بعضی جاها و پناه
گوید وجود او اصل است شید و تاریخی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و او هر من کند و گوید
افعال نور یا اختیار است و افعال ظلمت با اتفاق نور عالم و حواس است و ظلمت جاهل
و امتزاج نور و ظلمت با اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت با اتفاق نه با اختیار هر چه در عالم
خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزاء نور از ظلمت جدا شود
ترکیب متخل گردد و درستتر نیست و باز در همان کتاب گوید که اصول دارکان است
آب و زمین آتش چون با هم آمیخته شدند از آیمیش اینها بد بر خیر و شر حادث شود
انچه از صفات آن حاصل گردد بد بر خیر است و انچه از کدر آن فراز آید بد بر شر است و هم در آن
نامه گوید که یزدان بر کرمی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند
در عالم فردین و در حضور او چهار نیروست باز کشایی قوت تمیز و یاد و یعنی قوت حفظ و دان
یعنی قوت فهم و سوار یعنی سرور و خا انچه کار باد شاه را و از چهار کس است گوید یزدان
و میر بر میر بران و سپهبد لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر که خود
تواند سالار و پیشکار و بانور و دیر و ان و کار ران و دستور و گوید و این هفت بر دوازده
روانی یعنی روحانی و انکر است خوانده دهنده ستانده برنده خورنده و دنده چرخنده
کشته زنده آینه شونده پائنده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت دان
با دوازده گرد آید در فردین جهان یعنی عالم سفلی بشاید پروردگار و رب باشد و کلیفت
از او بر خیر و هم در آن نامه گوید که انچه بدان نور راضی نیست و هر انچه بدان ظلمت خوشنود
است مباحثت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را بسبب این است

و با هیست و جود حق تعالی موجود نظر نماید چنانکه گفت در غم آن بحر سرب بر سپید و در کتب زرد و سیمین
 و تاج قدری اهل ایران آمده که در آنکه ارجاسپ بار دوم پنج لشکر کشید گشت اسب
 شاه در سیستان همان نزال و اسفند یار در و ز کبکدان در بند بود و اسب با همه یا فاضات
 که میکشید با فرزندانی در نبرد جا میگذاشت سپس آن شهر را ترکان گرفتند و براتور
 نام ترکه که او را تور براتورش نیز خوانند بمید ز رشت پیغمبر داخل شده بشمشیری
 او را شهید کرد و ز رشت پیغمبر شمارا فراموشی بجه که آنرا یاد از تر که گویند در دست
 بجانب او افکند از آن فریادی در خشنده بر آمد و آن آتش در تور براتور افتاد و او را بسوز
 پانزدهمین نظر از کتاب و لبنان در عقیده خرد کیان خردک مردی
 بود برهنه کار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او را دانی گرفت و شست نو شهربان او را
 بخت او گوید از آغاز ملی آغازی جهان را و وصال است فاعل خیر یزدان و آن نور است
 و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت است یزد و تعالی فاعل خیر است و از و جز نیکی نیاید لاجرم
 عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزد است و آهرمن را مبتلا بر آن دستی نیست و
 عناصر مرکبات نیز پدید آورده حق اند بر آن آتش سر بازده را گرم کند و زمین را و محروم را و خاک را
 سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جمیدن باشد همچنین کبات ایشان مثلا از محو
 زرد و سیم و از نباتات اشجار میوه دارد و از حیوانات گاؤ که سفند و اسب و شتر و انسان و پرنده گار
 سود بخش همه آفریده و از آن اندامها سوز ایندن آتش جانور را و کشتن سوم جاندار را و زرق کردن
 آب کشته را و بریدن آهرمن تن را و غلیدن خار بدن را و درندگان و موزیات و شیر و ملک
 و کرم و مار و اشغال آن انجمن آهرمن است چون بر فلک آهرمن را دست نیست آن را
 بشت خوانند چون در ساری انجمن آهرمن را هم تصرف است لاجرم قدرت پدید آید و هیچ
 صورت آن پائیدار نباشد مثلا حق زنده را بکشد آهرمن بکشد ایند حیات آفریده آهرمن موت یزد
 صحت پدید آید آهرمن بکشد و بیماری پدید آید و اسب الطیبات بشت خلق کرد آهرمن و در

نیز

ماہی ست نظر موم و اعمال و افعال سازگاران و تشرع ایشان نظر چهارم در عقائد و عقائد ایشان
 کہ این طبقہ از متعلقان و موصوفیان این گروہ اند نظر پنجم در بیان ساکنیان نظر ششم در
 مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر ہفتم در اعتقاد شاکیان نظر ہشتم در گفتار و کردار
 پیشوایان نظر نهم در حقیقت حال چادگیان نظر دہم در مطلب از ککان کہ اہل بحث و
 خودخوان فکر اند نظر یازدہم در عقائد بودہ نظر و از دہم در اعتقاد مختلفہ اہل
 ہند نظر اول در عقائد متشرعہ ہند چون روزگار ناپائدار نامہ نگار را از پارسیان
 جدا اقلندیم انہی سنان صنم و بت قبلگان پرستندہ و تن ساخت لاجرم عقائد کہ من
 ترقیق نمودہ و بعد از پارسیان گذاردہ می آید باید دانست کہ در ہندوان مذاہب
 بسیارست ویش و کش بشمارا عمدہ این طائفہ جماعتی اند کہ در انظار عشرہ مذکور شوند
 و بطلت عظمای ایشان اشارتی خواہد رفت و مرار این فرقہ زردشت آسا و مانند قدما
 حکما برزد اشارتست چنانکہ از گذاردن آشکار کرد و پیش ازین استجماع مطالب
 ایشان در اسفار پنجگاہ اکنون متروک شدہ مقرر گشتہ بود و اما در سال ہزار و شصت و سہ
 در سرکاک کہ در الملک کلک ست سترگانی کہ پیش ازین بانامہ نگار آشنائی داشتند بجزیم
 نہایت موافقت شریعہ خویش ازین راہ سلوک اختیار کردہ بودند ملاقات روزی شد بجزیم
 شہیدار البصرت سائند و شکوک را بقلم تحقیق خطاطان کشید لاجرم در میان ترتیب
 اول و ثانی بیانی روی داد خلاصہ مذہب بودہ میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
 و قائم بوجود و موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب انجہ لاحق بمخوقات می شود
 ہمہ نتیجہ افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جانیان در بند کنند اعمال خویش و قید
 سلسلہ افعال خود اندکی کردار اثری نیابند بر ما کہ ملکیت خالق اشیاء و شین کہ فرشتہ
 است حافظ خیر و بد خویش کہ روحانیست مخرب است با وسیلہ اعمال صالحہ و اعانت
 کردار پندیدہ باین مرتبہ بلند رسیدہ اند و بر ما بہ نیروی عبادت و قوت طاعت و توانا

ز کتاب احوال باید که دانید و احوال میاج داشت و همه مردم را در خواسته وزن شمر یک ساعت
 چنانکه در آتش و آب و علت اینها را ندویم در آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیل
 و جفت دیگری قبیح پس شمر طوالت و دینداری آنست که مرد زن جمیل خود را چند روز بدان
 کس و بهر که جفت او بود زشت است و زشت او را بیکند خود در پذیرد و گفت چنین ناست و نه
 و باز و است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نالایق و بنوا بر مرد دیندار و اصیبت که با هم
 از خود را بمنافقت بخش کند و هم آئین زردشت گیر و وزن خود را بدو فرستد تا از شهوت رانند
 ملی بیره نمائند اما اگر همین در گردآوری زر را جزو دست یادیو ساز و دیوانه باشد او را در سر
 باز دارد و از خود و پوشش و گستر او با خیر بود و هر کس برین قسمت راضی نشود پس او
 اهری می باشد از وزیر و زبانتانند فرهاد و شیراب و آئین و هوش پویای کمیش او بود و دیگر
 محمد قلی کرد و اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرا میزند و تیران و دبست
 از اعمال معافان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند و میان
 اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است برایشا و تان
 نمودند پارسی باستانی است و آنرا جد آئین هوش آئین شکست پنهان معروف پارسی هم ترجمه کرده
 و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خوانند
 و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بود و دنا می که دینادی است هم
 داشتند نیست تفصیل عقائد پارسیان که در آغاز نامه نویی گذارش آن دله آمد درین
 بیان اصلا سخن که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود و نیاروده زیرا که
 بسا سخن باشد که دشمن از محاصرت بر ایشان بند تعلیم و دینم از کتاب و دبستان
 و باز نمودن عقائد مهند و ان مشتمل بر دوازده نظر اول در عقائد بوده
 میانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشعاعان هند دانند
 دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و بران معنی تلک این طایفه بران

کتاب

در هندوان شلغ است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده باشد بخون محزون
 دوزخی کردن و قباکی که ایشان بر شمرده اند از عبادات و طاعات است غنی نیست
 و حاجتی و ارجا ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بمالای حق عالم
 میشود مثلاً عیار اگر بر پهن شمار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و وعیش او خوش
 شود و اگر بمقاربت شهوات رود که مصاحب امراض است دست از پهن باز دارد و وعیش او
 ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزل مرض است و جهانیان
 بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که لرفع
 مایع آن از فردین تن راستن و به بشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود
 و این طایفه ازین مرتبه تعمیر یکت کنند و طریق وصول بمرتبه ارجمند مکت است که بالذات
 این جهان درین تقد از فضول عیش دل برکنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
 و افطار بخیزی که مطبوع نفس خیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه
 واد و تریخ خوردن ضروری است نیست خلاصه عقائد فرقه که اهل هند ایشان را بوده
 میماند گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود و الوجود
 که معبود حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند
 مراتب کلی را بیزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا را اعلی است
 بوده میماند انسان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از
 نفس اعمال و افعال است بیزوال نعمت خست و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه
 اعمال در میان عطای هندوان متشرع شائع است آنست که ایشان بوجود و موجود حقیقی که
 عالم قائم یا دست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزّه و تعالی شمرند
 و خلایق را پنج سطر در بند افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر
 دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین مجتهد مذکور است پیران یعنی نیایان این طایفه

باشند و در اینک خویش عالم را پرید آورده چنانکه بید که کتاب سوادیت بمعنی اهل هند
بر معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی در میان عمل صالح و خلقی حمید است چون
حضرت ائمه با جواهر ملکوت هم گویست تواند ملکات ملکی با ملک بی ازین مناصب رفیع
کرد تا مدتی متعدد معین کار و ادوار چند باشد یکی از ادوار بشری که در علم و عمل بر ترقی رسد
در شایسته منسوب بر مملکت تواند بود و بعد از انتهای نوبت حکومت بر مملکت موجود درین
منصب موجود بود و مقرر شود چنین مراتب دیگر ملایکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از
انگامی فکر برای فاعل گفته اند که بعد از تکمیل تمام ادوار بشری با جوامع علویه متعلق شوند و
پس اودا کثیره نفوس فلکیه معقول عالیتر ترقی فرمایند و بر گوهر صیقل با و جهان فلک
ساقی بجام عقل ریخت و بر شراب روح انسان کرده دنیا یی چرخ و جهان را نه بر دست
و نه نهایت و همه ادوار جزو ترقی و کمال استند پس باید که عمل فرمایان کنایه و الا
پایگان که مخصوص کردار والا است نخواهد یافت بلکه فرمایان که با عمل بیخ مریدان اشتغال
در نزد بران مرتبه عالی استیلا یابد و در خدا اعمال ایشان شوریدین طایفه اندانی و در خدا
عقول ایشان با نوازه از ارتفاع بران رفیع و افعال رفیع بود و اکتسای احوال جوانی و نفوسانی
را از کردار است در اعضای ترکیب و عواصم در پیشانی و اوتوسط کردار شایسته است که
سگ بادشاه فرمان روا و دیگری بنده و بنوا میشود و بساطت اعمال ستوده است که یکی که می
و نمی است و بلازمست افعال نسیه است که آن دیگری لیتم و فقیر است غالب و مرتبه رفیع و غنا و کرم
بعضی من فقیر نیست و ملازم خود بر کردار هر من و بخل پای کرم و غنا نباید عالم اصل و مزج عمل است
و زمان محال از آنکه چون هنگام آید برود و چنانچه هر فصلی از گل و دریا همین و آثار که شایسته آن
موسم است بطور آرد و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که ملایک و انجیل
لا اله الا الله اعمال منقسم بدو قسم است قسمی که درونی و قسمی که ناگرددنی آنست که در معنی کتاب سواد
ایشان ابر و بکروان آن سواد شده و چون عبادت مقرر و طاعات لازمی که

سه آنکار یعنی خودی وجود یافت که مآلک و راجس و تاس با شد مآلک عبارت از قوت عقلی
ست و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تاس دفع منافی که آنرا بتاژی غضب نامند
و از راجس حواس پدید آمد و از مآلک ارباب طبائع و حواس وجود شدند و از تاس شید و نور
و روپ و روشن و کنده یعنی شنودی و بسودنی و دیدنی و پوشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
و از این پنج آسمان و هواء آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشین و برها
و میش که نوشته معظم اند بعرصه ابداع خرابیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر
مردوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و
در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات آنها
آلت حضرت اویند و در بعضی تقریر چنان بطور می پیوند که حق را نوری میدانست و در نهایت
عظمت و اشراق و نهایت ببا و ضیا و جسمانی و لایس اجساد و در بعضی تعاریف نوری
محض و وجودی بحت و هستی صرف بتر از مکان و متر از حلول و منزه از جهانبیت مجرد
و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال منظر او دیدار است
که خود را در برای غیبی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول کتاب بها کت
مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت و احدی ضد و ند که در آنست مختلف و خود
اعتقادات عباد اسلام دارد و در طریق وصول ب حضرت او مشهود و طبع غضب و قلع شهوت و
غزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارین در حینی که عالم و عالمیان در آب
فرو شده بودند باین عدد سرودست و پیا و صفت تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود و بر
ماری که موسوم باد سیس است و حامل زمین است از ذات این شخص اعظم گلی که در عین مشهور
بحول است ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکثر جمیع مخلوقات
بعرصه بروز یافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق وجود و بحت این دراکر در
مقام صرفیت است زیرا بجن خوانند یعنی حضرت پیرنگ و گویند آن ذات که بمراسم جماد

این مطلق است در تمام دوم بها گوشت که از قوای پنج معتبره مندرج است آمده مبیع تعالی در پدید آید
 و اگر چه طبیعت را غایت نیست و بر برگرد چارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده
 و گفته اول زمین است و بعضی اکابر و سعت آنرا پنجگوت جوخن گفته اند و گوشت صد گفته چون
 است و چون یک فرسنگ ثلث فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر
 ازان هوا و فرا تر ازان آسمان و فرا تر ازان آفتاب یعنی انانیت و خودی و بالاتر ازان هست
 است یعنی ماده و آن دو برابر و برتر آن خویش است و او را پر گوشت احاطه کرده عارت خرقه لایق
 نموده و گوشت کرده بالا رود و انا زمین بود آب طعم و آتش صورت و بیاد و سودنی از سبزه و
 خشک و با آسمان صورت ادراک کند و در یک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محلی تا
 و بعد ازین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات و پس طعم بود و در
 صوت و پس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس از دست و طبیعت
 آتش درک صوت و پس و صورت او است و طبع آب ادراک صورت و پس و صورت
 ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و پس و صورت طعم و دشیندنی نماید از جمله چهار
 مرتبه مخلوق بهفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کربالای او آمده و بهفت دیگر با سافل بدن
 حق متعلق اند بدین تفصیل هر لوک یعنی زمین و زمینیان که حق اند بنور کوک ناف سور
 دل مهر لوک سینه جن لوک گلوتو لوک پیشانی است لوک سر لول لوک کردگاه و مقعد
 تن لوک ران سوتل لوک زانو تا تن لوک ساق پای هاتل لوک کعب راس تا لول
 روی پاتال لوک کعب پای حق تقسیم بود و دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهو لوک کعب پای
 حق بنور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل باب مرتبه که با جمال است
 عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از دست همدان تمام ازین کتاب گوید که از
 حق بساد یعنی زمان مستقیم یافت و از طبیعت و زمان دیگر است که عبارت از سیامی آورده
 است پدید آمد و از برگشت و از منت موجود گشت و از منت که عبارت از باوره است

تعلیم دوم در عقاید تشیعیه
 کتاب

بی حوت سوم بر او اوتار بود که چون هر بنیای نام را کس زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن
 در سیر و هر حیت در شکل یکجه اوتار گرفته بدندان را کس را کشت و زمین را بر آورده شکل
 یکجه بمن سفید ماه براه نوک را گوشت چهارم نرسنگه اوتار بود که هر بن کشت نام را کسی بود
 که پیشش بر بلاد نام بشن را می پرستید و او پس را برای بشن پرستی میازرد و لا جرم در راه میساکه
 چهارم در شکل یکجه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سرشیم و نجبه شیر و تنه آدمی داشت هر بن کشت
 گشت پنج دامن اوتار بود که چون بلوریت که را کسی بود بعبادت و ریاضت صاحب لوک
 شیرینی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر نرسنگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
 بنامین بشن در دو ازم کم ماه بخادون در شکل یکجه بصورت دامن اوتار نرسنگه بل آمد و سه
 گام زمین را در خواست بل قبول کرده شکرینی ستاره زهره که مرشد و مینی عفات
 ست بل را از عطاخ کرده گفت بشن ست ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر اوز من
 در ویزه کند چه ازین بشن یک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم
 از ناط او بر آمد بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پاران گذاشت
 بل را زیر زمین نرسنگه و اکنون چنین لکه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین ست و
 کوتاه را گویند او بر مینی بود و کوتاه قد و ششم بر سر اوتار که چون گره چتریان بدکار شدند و منعم
 بخادون در شکل یکجه بر سر اوتار شد که از تخمه بر بمن بود چتریان را کشت تا بعد یکجه شکم
 زنانه را چاک میکرد یکجه را می کشت اوزنده جاوید است که از چتریکو گویند پس منعم رام بود که چون
 ستم را و ن را کس که فرما نفرمای را کسان بود از حد گذشت در نیم چتر در شکل یکجه رام اوتار
 شده و او از تخمه چتریان بود و درین هنگام ما و ن را که فرما نفرمای را کسان نکاو بود و بر افکنند و نکا
 قلمه ایست از خشت طلا و بر وسط درای شور و ستیازن رام را که آورده بود از دستید
 و از کس هر زبان ایشان حضرت را گویند ششم کشت اوتار که در دو ابر برای کشتن کس را کس
 او مثل آن در شتم بخادون در کشت یکجه کشت اوتار گرفته کشت را با کس که در کشتن نیز

نفس را از دیو بر همان نام نهاد و او را دیو سیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همان دیو سیله
 به جلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات سنی نفس بشن جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محاطت
 پنجم بر همان آفریده در مرتبه ثبوت گشت و پس مادی را از این تحت تا پنجم بر همان آفریده به گامیکه حکمت
 ازلی جهان را از آشکار باطن بر دل انتفا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت
 گویند بر مدام و دست پیر با چهار سر و ناز این یعنی لشکر چکر که یک گونه حریر است و در دست دارد
 همیشه او او تار میگرد و او تار نامی آورده است او تار عبارت از ظهور و تعیین ست و کارون
 سبب را خواست بر مادی و معیشت را تر کاران گویند یعنی سبب درست جگ را کسی بود
 آخر تمام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات تا در گشت امنیت پیدا کرد بر مادی و در او
 چهار مید بر دم رسانیده برداشته در آب گرگشت پس بشن در روز نهم ماه چیت در گشتن
 پنجم او تار گرفت یعنی بصورت مادی ظهور نموده در آب رفته را کس را گشته مید بار آورده
 اولین او تار با این بود و دوم کورن او تار بود که آنرا پنجم او تار نیز گویند و امنیت مید یعنی مید با
 مید و پنجم مادی و او تار فرو آمدن و ظاهر شدن و چیت مادی است گشتن پنجم گشتی از ماه که
 در آن متحاب تباد یعنی شبهای سیاه دور و دانه چیت در گشتن کورم او تار گرفت
 گویند فرشتگان و دیوانان از دیوای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بجوی سترگ
 منند نام بسته آن کوه را شیر زنده کرده و بر بحر عظیم بگردانیدند و ناز این در زیر آن کوه ایستاد
 تا بقصد و برین دو شدن ماه آب حیات درست آورد و در چیت مادی ست و کورم کشف است
 و یک کورم در ملک ملک ساخته اند از غائب آن مکان بجز آنکه اگر استخوان برین یا گاو
 در خویش که در آنجا است اندازند بعد یک سال زنده بماند شود و نیمه استخوان مانده است که بعضی
 از تخمین فارس برج سرطان را بخش مانده کرده اند و باین نام خوانده اند و در جنگ چنانکه
 حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف و در طلوع خداوند ملوک و سلطان را خداوند عالم میداند
 شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد و از آن پنجم یعنی ماهی

در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام تعجب زفته گفت رام او را بشود
 جواب داد بی پرسرام گفت ضرب من بر کشتی نیست من عقل تر از بودم ازین بود که رام
 بذلت شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابراین او را که او تار گویند یعنی ساده
 لوح و لبست که از رگیشتر آن یعنی مرتاضانست و اکنون بازن با سمان برآمده و از ستارگان
 شده استوار رام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالیک رگیشتر فصل کرد و او را در احوال رام که
 آن را را مان گویند آورده و آن اندرزها را جوگ باشت نام کرده اند بر مبنی کشمیر
 انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بالفارسی ترجمه نموده باجمله رام چون از
 پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر مینداخت که آن سهام در بان بهشت
 شده اند و نمی گذارند که پرسرام داخل بهشت شود این رمزدالت میکنند برین که تا او تارها
 نزلن عین بهیستند که پرسرام در رام هر دو اوتارهای بشن اند و هر گز را نشا خند و یگر آنکه پیش
 حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد و یکجا پیوند نمیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی
 از نفس کل فالض شوند ایشان آنرا اوتار نراین می خوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه
 گویند که نراین خداست و اوتارهای او را خداوند گویند حق بدین کسوت ظهور نموده
 اشارت بدان است که نراین عبارت از نفس کل است که آنرا صوفیه حیات الله نامند
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس
 کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فالض شوند و خود را نشا سند و بدانش و کنش
 پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله می شوند و کم
 من عرف نفسه فقد عرف ربه حق خواهد بود و آنچه چیده و بر او تار و اند اشارت
 بدانست که هیچ اشیاء بر تو ذات این و تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید خدا که میرشد شریف
 میر جانی آورده که صوفی در تکلم با هم بحث کردند و سکلم گفت بیزارم از خدا اینکه در سنگ
 و خاک ظهور کند صوفی پاسخ داد که بشرا خودم از این دیدم در کلب ظهور نموده اند

به جنت می بودم بوده اوتار چون ده سال از دوبر بانی مانده بود برای کشتن بجان شیاطین جنیان
 که شب می کردند سوم بیا که در شکل کبچه بوده اوتار شده و دهم در آغوش و در کجک بر کشتن
 بجان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل کبچه در بلده سنبلیل بخانه جیانه نام نری
 کلکی اوتار خواهد شد و او بر همین خواهد بود و فساد عالم را در کشیده غلبه بجان یعنی مسلمانان
 نصاری و یهود و اشغال آن فغان بعد از آن ست جنگ در آید و گویند ساکنان دهستان
 ممکنات را بهار الملک و جوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برتر است که آفرنده کایاب
 شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لا جرم بر این در متعال واجبست
 که از حضرت صفت و اطلاق نزول فرموده در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان
 و اشغال آن ظهور نموده ایشان را کایاب شناسای خویش گردانده و گویند برای خواهش
 مطلقان و تسلی خاطر ایشان بجان این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این
 نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب بشیروش این انوشن چنین نموده که تزدیه و فی
 مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد تعالی درین
 مقام تمیز میگردند پس از بر با حقیقت میخوانند و آنچه گفته اند بر ما پیرست پیری اشارت
 بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را خدای معنوی حکیم شناسائی
 فرموده میث پدر و مادر در جهان لطیف نام نفس گویا نشان و عقل ثمر لیت نام و از انوشن
 صفت محبت خوانند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول قائلش شود اوتار
 گویند چنانکه گفته اند که اوتار پیر و ذوات بشن اند و عرض این طائفه آن نیست که همان روح
 رام بعد از قطع تعلق بدن او بن گورن پیوست زیرا که خود میگویند که پیر سر رام اوتار که
 ششم ست حیات جاوید دار و در بدن ادا بدست چون رام اوتار شد در راهی
 هم رسید بر سر رام بانهنگ جنگ راه رام گرفت تو بر منی و من جنتی را تعلیم تو را
 پس گویند که ان بیای بر سر رام رسانیده فوت او سلب نمود چون بر سر رام

در نظر داشتند که بی تصور بودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حرایت در دست بتن اشارت
است بدلائلی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مادیات اشارت به طبیعت عنصری
کنند و اندازد که در گردن مادیوست غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند شستن مادی
برگذاشت اشارت باوصاف بنی و اینکه گفته اند که آراگاه مادیو جای سوزانیدن مردگان است
شمرست بر اینکه اجزای جسم از هم تلافی شود و انجام کار نیاید و زهر خوردن مادیو اشارت بین
است و هم بدین معنی گویند مادیو تباها کاریستی یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن
پیوند کند و سر انجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته راز دبی است از جنس خویش و ابتدا
از بر میا کند چنانکه گفته حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را خوا و همچنین سر و لغتی زن
نفس کل جسم فلک اطلست و چنین نفوس و اجرام دیگر رازن طبیعت آشیجان باشد
چنانچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند
بازن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند و دیگر آنرا مخلوقات چنانچه
جسمی نارائن را خداوند و گردوی مادیو را و فرقه دیو تها و دیوتان و دیگر او همچنین هر چهارمید که بزعم
ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا و آنست این اشارت است بدینکه
ایزد چون در ظاهر متعدد ظهور نموده جمال با کمال ذات خود را در آینه های صفات خود
می بیند و از فرقه تا غور شید هستی پذیرندگان عین ذات مقدس الهی اندمیت در هر چه
دیده ام تو نمودار بوده ای نامنوده مخ توجه بسیار بوده ای فیر آرزو گوید گوید این قول است
آنچه هندوان گفته اند که است که ستاره ایست سابق شخصی متراض بود که تمام آبار ابد
گفت حج کرده خورده آن اشارت است بدانکه است عبارت است از سیل که ستاره است
نزدیک قطب جنوبی و چون او طلوع شود آبهای که از آسمان باریده شده خشک شود چنانکه
در عربی گفته اِذْ اَطْلَعَ الشَّهْلُ عَطَمَ الشَّيْئَ و این قسم بر خدا اشارت در کلام آن نابیار
است و همیشه یعنی مادیو فرشته است و تولیده موباسه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

بمکان رسیده اند و در میان ایشان کسی نیست که از ایشان بگوید و فرمود بر علم مشکلم ظهور در سنگ
 نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیز است نزد صوفی در سنگ ظهور نکردن نقصان است
 بهترین از خدای نارسا تر اگر دین میگوید که کافر شدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طائفه
 گمست را تم با تیدوش گفت توان گفت که ملو از جمله رب اب است چه ایشان میگویند
 که عفریتی پیدا کرد آب برده بشن آب سرد در شده عفریت را کشته پیدا باز آورد و ده
 چهره برای آن گفتند چه نامی را باب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد است زمین
 است چه در قفس این طائفه آمده که او تار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت
 خود دارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان کردند که هم برای و هم برای
 است و هم بعد از آن زمین است و از خاک مراد است شهوت و تماسل حیوانات و آنچه
 گویند عفریتی بود و زمین را بدو در باب در آمدن بصورت خاک شده او را بدندان کشت عفریت
 اشارت بخور است که زمین را باب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یابد و بدندان عفت
 عفریت خور را براندازد و خاک برای آن آورند که شهوت صفت خاک است و او تار
 برای آن گفتند که عفت نیکوست و ز سر سنگ رت شجاعت است چون شجاعت خود
 است گفتند زنگه بیانی بود که سر شیر دین آدمی داشت و کمر تور خواستندی شیر گفتندی
 و از برین کوتار ب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن گای
 بزرگ از و سرزند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمندیه از نادان بلند و قدر ارجیل سخاوت
 بسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گویا ازین که آورده اند که کشتن شانه زده هزار
 زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشتن بمر زمان نمی رسیده باشد برای امتحان
 گفت یکی از مخدرات بمن بخش کن کشتن فرمود در هر حجره مرانیانی آن زن از تو باشد مخلص
 همه حجره گشت بهر خانه که رسید دید کشتن با یکی از ایشان در احتلاط است اشارت است
 با آنکه نسبت کشتن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جزا و دیگری را نمی خواستند صورتش

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سنزایا بداند در راز نیست پیمیدلوی نام هر که اندر شود
 پسکی زن او باشد و امید قربانی کردن با سبب است با نشان درنگ اعمال معین و محققان
 ایشان از امید نفی خواطر رانی خواهند چه خیال ایسی ست تیر و قتل او بر اهل یافت
 واجب یا اشارت بمقتضای پیش ایشان ملائکه بشهرت و غضب گرفتار اند و دیگر سنگی
 و سنگی بتلا و حصول غذای ایشان از کج و او خسته و اطعمه و اثر به و خیرات و حسنات مردم
 و خورش ایشان آب زندگیت گویند ستارگان برهنه گاران بوده اند که بیغروی ریافت
 ازین جهان ظلماتی گذشته نورانی تن شدند و از نشیب لایع غصصی باج آسمان مینایی بر
 آمدند زاده بود و تمام و تیرا و اسم با و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند پیغمبری
 زحل پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالماب پسر کتب این مریخی این برهان
 پسر مبارک و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابدست و جمعی بر آنند پسر دریای شیر
 است این اشارت بزمب فرزندانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر پسر که هست
 کرده بآن پیوند پس روان آنکه با آفتاب پیوسته است آنرا آفتاب گویند و در آفتاب را پدید خود
 خوانند تا منتهی که با شورش این انورش گفت شاید که مراد از پیران که کتب عقول باشند
 چه در اصطلاح حکم عقول را آبان نیز نامیده اند اینک عیسی خدا تعالی را پدید گفته ازین دست
 است گویند عناصر پنج اند و خاص کاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
 شده که کاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ان جای تنی خوا
 که خطاب شد از گفتار عقلای ایشان که یکی از آنکه سو مترانیت رای کلکی ست بطور
 پیوست که کاس مجرد ست که شرقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از دوا مورد داس ل
 کشمیری که بر مبنی بود دانا شنیده ست که کاس مکان و مکان پیش اشراقین
 یونانین بعد مجرد موجودیت که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی
 امکان و کشی که منطبق و برابر باشد با آن بنویسند که سریان رفته باشد هر جزوی

بی سواد و بی ادب و بی عقل است و نه برهمن است و باز در دین و در کتب و در ادب و در اخلاق و در شرف و در اندیشه و در شیره و در جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اکنی میان شرق و جنوب است و نیز بی میان جنوب و مغرب و در آب مابین مغرب و شمال و آب میان شرق و شمال و مشرق و در درشتگان سی و سه کوه و در کوه است و درشتگان و درشتان روحانی و دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند روح انسانی فروغ و ات باری تعالی از آنکه عالم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خود را شناخته باشند و بعد از آنکه و اگر خود را و خود را شناخته کند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و نور که در استوده درشت بماند چون مدت مزد عمل منتی شود ایشان را باز به عالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کرد و گفتند موافق آن جزایانند و اعمال بهشتیان را نیز بار برس است و ثواب و عقاب تترتیب شود گویند چنانکه لائق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجانی عبادت کرده اند در نشان آینه بر او خویش رسند گویند نزد بزرگیکه که خدمت بسته استاده اند مزد و نتیجه آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود موجود چه میسر و جمع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتیکه را بخند او تار و در صحرای گذرانید برادرش لجن را فرستاد تا قدری بچ گیاه را برای افطار او بیاورد و بچمن هر چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خود دنی و آشامیدنی است مادر نشان گذشت درین روز القمه بهر استر خدای مبداء تعالی بکام برآمده رسانیده ایم گویند گویی که بدکارانند درین عالم با جساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزایانند و چنانکه بنیایت نگاراند ایشان را بچمن بزنند و در دوزخ مدام بمانند و در خور گناه بر بخوری کشیده بدین جهان آرند و بعقیده ایشان بهشت را باد شاهی است که او را اندر گویند هر آنکس سدا سمید جگ بماند اندر باشد چون مدت موجود در بهشت بکام وائی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود

و ابراهیم و اود در حقان و نبات موسی را کس عفریت را گویند و در نجی اشاره کرده باشد و مختصری
گویند عناصر بر زمین اندوزین بر چار میل است و این اشارت است بر طبع آتشیمان که هر
یک بر کز خود آرام کند و زحل را گویند ننگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام
می کند و بهوم یعنی مریخ عفریتی است ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفتاریت
نامند و گویند علوم و دین ایمان و آئین یگانگی نشان ایشان از دهر رسیده و تمجید اسلام
گویند و این اسلامیان تعلیق زهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و
مربی آئین بر ابراهیم شتر است و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آتشیمی بیکان بدان گفته ام
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما تا زبان را همان گفتار است و چار بید که نوزم ایشان
نامه سواد است بلفت شکر است که در هیچ شهری بدان تکلم نکند و تسوا کتب این
طائفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما با ایشان رسیده برای
استقام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد و از طراز است که از عقل اول فروغ
می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل فریب خود تواند
بر آورد و بعد که دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحیدی و حمدی و تقدید و اباحت و هندوی
و بودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و سنن و تشیع و اثنال آن بر آید چه آنکه روتتر
رسانا و اشارات و الاست نبوی که هیچ جویندگان از دهره مند شوند و گویند حق جسم نریست
و موجودات در شکم او میدویند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین مقبول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل
نامند و او را روایت یگانگی که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا
نفس کل دانند و آنرا جزو است یگانگی و از آن سائر عقول را جویند و آنرا کل خوانند
در مجمل الحکمه آمده که حق روان است و آذر موشنگیان گفته اند خرد خداست شیخ
بوعلی نور الله مرده فرموده است حق جان جهان است جهان جلوه بدن که اجناس

از آن جهت مکان است در هر جزوی از دایره مکان و بعد از اولیت میان دو جزو و خلاصه العاد
 هر که از راه است از آن جهت بر ایشان از اکاس جز مکان بدین میان عیان نمی شود و گویند آسمان
 موجود نیست و برج و کواکب بسته بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان است
 اول دریای نمک آب شور دوم شیرین و شکر سوم خرچارم روعن پنجم و غاب ششم شیر
 هفتم آب و گویند بالازمین گوشت که آنرا اسیر بریت خوانند و آن از طلای احرست و مکان
 طالع که بر دست و کواکب گرداو و در می کنند و بر گره یعنی سبع ستیاره در اس و ذنب عاری با
 دارند و بران حرکت می کنند راس و ذنب و مغریت اند که آب زندگی خوردند و دشمن بگفته
 آفتاب و ماه ایشان را بجزیه که آن را بکر خوانند و در بضر بکر گوی هر دو شگافه شد
 برین کین راس ماه رومی خورد و ذنب آفتاب را و گوی هر دو شگافه است همین که برین
 فرو برند از شگاف بری آیند کسوف و خسوف نیست و مقرر بمادر شهرست که آنرا است لنگ
 خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بکینه نامند و مکان مادیو بر گوه سیمین کیلاس نام است
 و گویند ستارگان ثابت موجود نیستند آنچه شب قیامد گواره های زمین است که مرصع بدرد
 دیو اقیست است برای آسایش اهل بشت شیدوش گویر مقرر است که بشت عبارت از فلک
 است و ستارگان ثابت در فلک ششم اند و لاجرم نفوس را آسانا گواره باشند و حضرت عظیم
 برترین فرشتگان داند و چون سبع کتب ایشان کند از و برتر گتر موجودی نشنا سنده چه کسب
 مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بود و مسودا و ست و بر مجاوشین و همیشه را فرغ
 و منظر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و انبیا بدین اسمای طایفه موسوم است
 و او را به یکریا و شاهی از نوح انسان تصور کنند بر عرایشه است این اخبار است بفلک
 چهلدم و آنرا هفت سب و دیگر و دوات آن آفریده است پیشا پیش حضرتش ملائکه در حیات
 با کوبه باد شاهی و انواع سازهای روند و او را اصل وجود و موجود کل شناسند و گویند زمین
 پوست یا کسی است که او را بکشد و پوست او را بکشد و گویند که او را استخوان او است

صد و بیست سال مشهور است و هر چهار یک را یک جگه می خوانند و هفتاد و یک جوگه را
 یک متره مانند چون هفتاد و یک جوگه می گذرد دیگر در از روزهای زندگانی اندر گذران فرمای
 گیتی بالاست سیری شود چون چهارده متر بشماریکه گفته شد بگذرد دیگر در از عمر برهماکران
 پذیرد و گویند این در تعالی بحکم برهما پوست بدین وسیله گیتی را آفرید و دیدر آورنده برهماست
 و بر همان را بوجود آورده و چهارگروه گردانیده برهن و کتری و دیش و سوز در گرده نخست را بر
 حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم با هر ریاست و حکومت صورتی نصب
 کرده و وسیله انتظام مدام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورزان و زراعت پیشه در آن
 و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از
 آنچه بدون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه را کس است را کسان از ریاضت
 کار بجای رسانیدند که برهما و بشن و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه روان نام را کسی
 بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما درگاه او بید خواندی افتاد
 طباقی کردی و ابر ستاقی و باد فراشی بالجمله نزد این طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف
 است و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شب بیست و روز تا اکنون که
 هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کلک چهار هزار و هفتصد
 و چهل و شش سال رفته چندان برچاید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده
 هزار برهماستی بر گرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است
 از غر و پنجاه سال و نیمه و گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما
 بدین شمار برسد در آن هنگام دوازده خورشید در خشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر
 و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی نیز آب فرور و نود آن را
 بزبان مردم هند پر گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه
 برین منوال گذران بود حکم عمر خدام بر باید بر باغی آمان که فلک زهره و هرگز آیند

ملائکه و اجزای این تن به اجزای عناصر و مواید اعضا و توحید بین است و در کارها همه فن به این طایفه
 هر کس بکوشد ایشان نیست و باعمال ستوده عالم نبود و او را از کس نخواستند یعنی مغفرت و شیطان و
 زمان را که بسندی کمال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از
 برای همه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر طب هندلیست از اعطای
 برای همه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قائم بذات مجرد و ازاده که
 همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
 زمان نزدیک ایشان نیست و همانند ماضی و حالیت و استقبالیست حقیقت صفت آن
 نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و نتیج
 افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و احوالات و اوقاف
 آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از نیلونه رنر بسیار دارند و اگر بخواهند
 بنویسند این کتاب پر شود و ایشان را اتفاق نیست که مدار جهان بر چهار دور است و در هر
 است یک گویند و امتداد آن هفده لک و شصت و هشت هزار سال و متعارف است
 درین دور جهانیان از مدت و کمتر و زیاده است و شهریار و پادشاه راستی و درستی
 باینکه خود ساخته اوقات گرامی در مضیعات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور
 یک سال عمر نیست و دوره دومین مرتباً یک است و درازی آن دوازده لک و خود و
 شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش احوال مردم بمقتضای رفقای این دور است و عمر
 طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارف است و دوره سوم که آنرا دوا پر یک خوانند
 امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانیان
 اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال و دوره چهارم که یک است
 امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه حلقه
 جهانیان بگناه دینی خودی و کردار تباه آفشته است و عمر طبیعی این دور

تختین و ملاوت از ان روزیست که از شکر لور برودن می آید و زاولن دوم از روزیکه موبجی نمینی
 در داری چند بر عاها می رسد و زبان بخشاید تا موبجی نه بندد و ادویه مقرری را مکرر نشود خداوند
 دین و صاحب آئین نباشد و آن شاتر ده امرست که آنرا سود شکر مگویند از بخار پاک شدن
 زن باز یعنی مپوستن بشوهر و از ادویه که در ان هنگام باید خواند تا وقت وفات اینج
 بعد از فوت فرود و از ادویه حسات عمل نخست گریه دادن که مریخی یکی فرزند دادن که آن دختر
 سپردست بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در ان هنگام دعا یا نیکه فرموده اند باید بخواند
 تا فرزند نکو کار برسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آیدستن شدن زن بگذرد و ادویه بخواند
 و بر ادویه و ضیافت کنند و آنرا سمیت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید
 کرد و از غسل و هوم و هب یعنی تخیر و خیرات و آنرا بجات کرم دانست و عمل پنجم پس بر را
 روز یازدهم نام گذارد و ادویه که فرموده اند بخوانند و آنرا مکرر کنی تا مانند عمل ششم است
 که در ماه چهارم فرزند را بیرون آوردند و آنرا اپه شکر مگویند و آنرا عمل مقرر آنست که طعام بخورد
 خورد و سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا آنه براس سرانید عمل ششم در سال
 سوم طفل حقیقه کند یعنی سر او را تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا فوراکرم گویند و آنرا
 و آنست که این هشت عمل را فرود بگذرانند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آورند بلا ادویه
 اما در هنگام تلح ادویه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که در سال
 پنجم بکر فرزند رسن بخیزند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را موبجی خوانند و آن رسن باید از بکر است
 گیاه در ب و یو بریح باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زن را در گردن پس
 اندازند و آنرا یکبار بویست نامند و عمل یازدهم آنست که چون زن را بزند و در راه خدا گادی
 بیرون دهد و آنرا بکر بویست خوانند و عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن
 و شکر و مکرر عمل دهند و آنرا شکر بویست خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پس
 برده خاتمه عالم بشود و او را که خداوند آنرا داده خوانند عمل چهاردهم آنست

این درود را که در هر روز در دامن آسمان و در محبت زمین بخوانی که خداوند بخیر و برکت
از آسمان و ساکنان ایشان شاد گردد و تقدیم عالم کند چندی بر شمرده اند که بر آن نکست و روحانی صفات
شید و شایان گوید چون در در اعظم انجام رسد باز طاعت پذیرد و آیند و احاطه آب کرده
افش طبیعت اصلی آب که بالای دست سزد و از تالیش حضرت تیرا عظم باز آب نماند
و دانه خورشید سزد و از صعود آن خمره و تراکیم اوخته و تو اهل سبت شود چون ذوات الازتاب
که بقاری آنرا آفتاب که دیر می شهاب گویند تره خشک بسوزاند و آن در وراقضا چنین کند
جهان و جهانیان پذیرد و ملا اسمعیل صنعانی صوفی گوید رباعی گیتی که گیتی مید و مید عشق
این هر دو جهان جو کفهای صاعش که این دور زمانه همچو فالوس خیال که هر چند درود
دی بود و صاعش که و آنچه گفته جز از چارفرقه مذکور مردم نیستند اشارت است بر آنکه
مردمی مشرب و طبعات مردمی و فضیلت و گزیرگی است بر تر از آن صفتهای نازدن
جان دارند و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم خود
فرماید محبت هر آنکه گزشت از ره مردمی که تو دیوش شمر شمرش آدمی که نزد این طایفه
پرستیدن بیکر هماد و ناراکن میبایک و رعایات دیگر ستوده است بیگانه کشان
ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میداند اما نه چنین است بل عقیده ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را و بر جتی عبادت می کنند و چون انسان مجموعه است
از علوی و سفلی بیکر با دیان قوم را ساخته قبله سازند چون صحیح اشیا منظر حق اند تمامیل بر
شکل ایشان سازند و گویند چون او تاران فروع التوار ذات اینزد اند لا جرم تمثال مشابه
بر ایشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از جاد و نبات و حیوان کرمی و
پرستش کنند چنین بساط عناصر و کواکب را رای منوهر گنجاها گفته بیت سلمانی اگر
کعبه پرستیت که پرستاران بت را طغنه از پیست که نظیر سوم در اعمال و
افعال سمارتکاران یعنی مشرکان هندوان نزد این طایفه نازدن و گونه می باشد

بجای آمده بر من و چهره‌ی بیا بیکه شد مایه‌ی روز سنای بکند اول صبح و آن دیدن صبح است
 تا طلوع حضرت سلقاب جلالت و دوم نیمه‌روز و آن از ستوای شمس است تا زوال شمس
 شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن
 ستاره‌ی دودین اعمال غسل باید کرد و در سندهای آخرو روز اگر نتواند از عیبه مشروط بخواند
 بعد از وضو صیبار آب بر سر باشد بر تبه که قطرات ریزد ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری نماید
 بوم کند و بپوشد که حضرت آتش را در زمین پاک آورد و در پیله نماز یک بار یک بر آن
 کند و چندین عای بر زمین پاشد پاک برگزیده تر ساخته باب بر آن بدفحات گذارد و آتش را
 باین وجه سالود و پس شمع و استاد و پذیر و در بند کتر خود نماز و در سر بر زمین نهد و از ایشان عای
 غیر طایفه در هر هنگام سوره نام خود را بخواند که ایشان بشنوند بر زبان آوردند مگر غلامی ام از راه نظم
 شمارانندی بوم و بجهه میکند و سجده و آله و عزرا و اجبات سست پس و آموزگار خود رود و بیاض
 بلیغ و تیار که در هر یک استاد خود را بگوید و وقت من فاعلم که آنکه حکم کند که آن بلی ادبی است
 چون بشنود استاد و بادهای بزرگ بپایه نشود اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
 شاگرد باید که در بزم کرده و همیشه خود را استاد خواند و در بر سفره خانه‌ی او باشد و طفل را
 که بر می‌نشیند از حکم که در هر اندکی بر هم چاری بنامند پس او را از کسی خانه خود جای دیگر
 خودش روزی به بر سر یاد که یکی طعام خود را بگوید بگوید و دیگر دو دان بر چاییزی گرانگی کرده بمهرت
 رساند که آن شخص که برای عیش سالیانه پذیر و نامور تکلف فرماید و در آن مکان بفر خود
 بر تندی بنشیند از یکای بر خورد و بر چهار می‌نشیند و خوردن و سر می‌بخش نکشد و در غنما
 و عطریات بیدار نماید و طعام باز نماند و بخورد و اگر از استاد سخن درشت و بی‌تجربید و نفرایند و بی
 کند حضرت شیر حکم را در هنگام بر آمدن و فرو شدن آن نه بیند و در وقت خواب و غمّه نامبارک
 بندهاں نیارد و دیگران را بچوشتن و سر زدن کند استاد و انعامت گوی. دو قدما
 چنانی آزاد و دانه که از نجابتی تا زوال و ده سالگی شدن باید مشغول حید و علوم مذہب بود

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پانزده راجه که از اختلاط ناسپهر نیز میگردد نکستی
 حامد بنش را بمصاحبت مردان رخصت داد و لاجرم اوبلقوت و علایا که صحبت داشته پس از آن
 یافت و همچنین جانه مست که پس از پدر جدا و از مادر یکی باست زن برادر بعد فوت پدر را در کوه
 چنانکه بیاسوس سر جوین کند هست و پدرش پراشتر با زنانش چهره و بیج که هم باورش جوین کند
 هست و پدرش متقن بوده اختلاط کرده و هر تراشتر و پانزده راجه از دلو جو و لند و همچنین
 جانه است که چندین هم نسب بهین یک زن را خوانند چنانکه دختر در دست راجه که
 که موسوم است بدرویشی بود و بی نظیر پانزده نیت کوتم احله را بهفت تن و دختر عابدی دیگر را
 و نه کس خواسته اند و علالت جدائی زن و نام کردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ایهام
 نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الودهر حصص
 شوهر و زوج معین نبود و هم زنی را که خواهش مردی شدی با او در آیمختی تا آنکه زن عابد
 با مردی در آیمخت و پس از آن عابد ستونت کنش ازین ادا المولی شده دعا کرد که بعد ازین
 هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جمعی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند و بشر
 قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه در آند و هم در آن کتاب مسطور است
 که بتین عابد را خواست پس چنان ظاهر شود که پس از آن نفرو نایه بحر سوزیل و خوار
 نباشد تا آنجا که مقالات مهابهارت است و همچنین متد ایشان زن بر و دوسم است یکی از
 معین است که از راه نرد و بیگانه رفتن سزاوار نیست و دیگر زن بی قید که فاشیه باشد و ازین
 طائفه در موافقت شریفه ایشان بیا راند ظاهر اقدای سلاطین این جماعت را بهجت
 لشکر شهنش مسافران و وزیران مقرر نموده بود و در این عمل را موجب حسانت میفرمود
 بعلمت از دیار و مردم اختلاطی این طائفه حرام نه اند چه زن با زن شوهر و دل آیمختن است
 المیز و آیمختن این طائفه مردان ز رخصت باشد گویند و لیکن ساکن تبکده کورم یعنی
 که در قصر کلانک واقع است و در قدیم الودهر نیست و دختر بار خدای خدا و قصد اواب بر بر منی

و آنرا و پری خوانند و در دست گیرند چون عروس جدا شود و میزند پدر دختر اگر نباشد و جدا اگر نبود و
 برادران وی اگر از میان رفته باشند با علم قوم قبیله ایشان آن شیوه که مقرر است بجا آورند
 و اگر خویشان رشید نبودند و خست باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود
 توانائی اگر بشوهر برده نشد گناهیست بزرگ چون کسی از بر شوهر دکان نباشد دختر را ناکزیر است
 که شوهر نیکوتر از او پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند پس از وفات شوهر نامشروع
 است که با دیگری بخت کرده و باید بعد از یک بشوهر در خانه شوهر پیش برود اگر قبل از بخت گام
 ندن در حالت عقد که بزرگتر شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر نباشد رواست
 که از نخستین باز گرفته بماند و پیش از بخت گام زدن عقد زن نشوئی منع نمی گردد
 و اگر زن بر کار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جایز است
 بلکه در حجره تنگ و تاریک باز داشته جامه درشت و کوفته خورشید بپوشانند تا بخت
 نسوان نرود و همه شانزده روز دست از آن روز که زن حائض می شود و در چهار روز اول
 منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
 بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را تیار آید
 و شکفته و خندان نباشد و نجانه آشنا و خویشان بصفایت نرود و هم ایشان را نخواهد آید تا آنکه
 دختر و شیر ببرد و بشوهر نداده باشند در لباس داشتن دختر نفیست باید که بشیرین
 و پس از عقد روانیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید
 همیشه زیر دست و فرمان پذیرد و شوهر و خویشان بگوید و اگر اینها نباشند بر باد است
 فرض است که از خبر گیر و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه تواند بسر برد و اگر
 پدر و مادر و برادر و اخوان ایشان و اگر پس از مردن شوهر سستی نشود یعنی خود را نسوزاند
 باید نزد خویشان بود و با کم خودی بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که
 از نیکو پس از مرگ شوهر سستی شود و بگنایان زن و شوهر این دعا می بخشد و این گام است

میداد و اندوخته آن بجان خویش که بجز در وقت ستوری نکرد و در احوال از حرص این طایفه
 از ترک داده اند و ایشان نیز در غیر محنت خویش نمی رفتند مشیر محمد خان سر لشکر آن صوب
 که از جانب سلطان عادل عبداللہ قطب شاہ منصوب بود و این را چهار پانہ سلطان نور محمد
 امولیان بکد و جگانات بنو زج را اسلامیان تیمیر نزد گیاد سودم زنی را که خواہند باید صلیب
 و نمید و میگوئی فتنه بود و پیش از آن اورا کسی نخواستند باشد بچوب من الوجوه اورا نسبت خویشی
 باصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشند و تادہ پشت نسب و نسبش در خیال از آن
 آشکار بود و خویشاوندان دختر عریب و سرسیر را و در سینه تخصیص بر بندرستی و بیروی باہو
 بعضی آورده اند کہ بر من دختر چتری و باغیمنی بقال و کنی یعنی کشادہ و در میان شریعت تو اند
 خواستن مشروط بدانکہ باشوہر و در غور و و انجام بکا سنی باشد زن خواستن برین نوع سبب
 اولی آنکہ آنرا او داده شوند و این خواستگاری چنین است کہ پدر زن و مادر اطمینان دارند
 توانائی نقد و جملہ داده و مقرب بر این طالی ترست دوم دست داده است و آن چنین باشد کہ
 بر خضای پدر و مادر و روی زور و تم یا مال داری دختر را بگوید کہ با او خانه پدر و مادر کشید و بکا
 خود و در عقد نایند قسم سوم کاندہر داده باشد زن و شوہر یا یکدیگر یا کن باشند و بر خضای پدر
 و مادر دختر یا بکا نبرده عقد کنند قسم چهارم را بپند داده است کہ از پدر و مادر خود و از آن اشکبار باشند
 و از ضربت شیر و دختر را بر زن کج کنند قسم پنجم بپند و داده تا مذکب خضای پدر و مادر و دختر را به
 نیروی طلا مات نیزجات و مانند آن برده و کج کند و بپنج درخت منکر تمام چنین است
 و در جائی کہ چنانچه جن کسلانی را خواهد زد و باید این خواستگاری نیز بر این طریق واقع شود
 در کج و دختر بر بجه و اما باید دست عروس بدست گرفته صیغہ مقرر و مشروط آتش خود و از آن
 و بخت قدم برود و چون بر من دختر چتری را خواهد در آتشی عقد کردن تیر باید کہ در
 دست و اما دوسر دیگر در دست عروس بود و در هنگام پیوند زخت اقبال تازیانه مثل آن
 بطریق مذکور در دست و از آن چون دختر بزرگ بگوید از زخت او کاکت قطع ہند و سیدہ باشد

و تجویض کسی را نکنند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال سالن و زر بزنند و بر دهن
فرش است که در یک سال یک که آن چیز نصبت معین کنند و اگر مغفل باشند و ابله ای
چون رفته قلیل کرده و در وقت یک یک نماید طریق جنگ آنست که سه کند یعنی گواش
پاشند و پیش ازین ستون چوبی نصبت کنند و بعد از آن از گیاه در بهار که او را در سنسکرت گو
ساله گویند و سنی نام دارد و همان رسن در گردن بزیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را بر بخورد
می کنند و در اول آتش که هوم می کنند ذبن و عرو هر دو غسل کنند و نه نفر بر همین نیر یا ایشان
سرو تن شوند و از آن نه نفر بر همین یک نفر را بر پا بپندارند و همه فرمان او ببرد و هشت نفر دیگر
بی نیر بپا بپندارند و شانزده نفر بر همین غیر ازین هشت تن می باید که باشند که ایشان عالمی و در
ایمانی هوم کردن مستثنی و عاخوانند و برای آتش افزودن چوبه چوبی بسنسکرت آن و
بند می آید که خاتم چیده و برای افزودن چوبی که بسنسکرت کنند و به تلنگی خدرو مانند
و نیز برای هوم چوبیکه کنرا پارک و به تلنگی او بر می و بد کنی اکاره که از آن مسواک سازند
ببار و همچنین چوب میل که درختی است مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم بر او به تلنگی میری
و بر کنی کولر و پاری انجیر و شستی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت می و به تلنگی نمی گویند و دیگر گیاهی
که بسنسکرت آورده و به تلنگی کرکی و بد کنی هر یکی گویند دیگر گیاهی که دریا می گویند و این نه
شد و آن هشت بر همین که گفته شد و نیز را شتر خوانده میگردند برین طریق که درخت خار در حصر
که بسنسکرت کالی خاک انداخته و کالی بسو کوا و بد کنی کا و کا با تا گویند و در وقت که هشت بر همین
آن در بار آن خار بپا بپندارند و گرفته باشند و آن شانزده بر همین دیگر شتر خوانده شود و احمای نیز را
میگردند و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول می از آن شانزده بر همین سر برد
طامی بر و پس پوست او را کند و پاره پاره میسازد و استخوان آنرا در می افکند پس روغن گوشت
آنرا بهم می آمیزد و آن هشت بر همین پاره پاره آنرا در آتش افکند و شانزده تن میمیه مذکور می اندازند و
بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت بر همین بخورند و آن کس که جنگ نمی یابد

چنانکه شهر هندی بود چنانکه که در بلاد سوزنی نیز در سوزنی می آرد آن زن شهر را از دوزخ
 برآورد و بهشت است که در آن هر یک مستی شعله و گیسو شعله شونی و بر نیاید و اگر تعلق قلب گیرد و
 باشد و چون شتی شود و به سوزنی شهر بر دلا از آنکه زنی نرود زن را باید یا شهر خود را
 سوزاند و در آن ملائک است و باید زن بر این یا شهر و یک آتش سوزد و دیگران را
 و سوزد زن را و در شتی و افقین را و بهشت و چنانست که خواهد سوزد و از بازداشتن چنانکه
 و تحقیق گفته اند مرد را سوزی شدن آن است که بعد از شهر هیچ خواهری را با شهر سوزاند
 و پیش از مردان بهر وجه در زبان مرد زن شتی شتی شهرت را با سوزد و آنکه خود را
 در دوزخ آتش افکند که این باشد و ده است زن را باید که بهشت بر دلا و خود را تا بهر وجه
 آنچنان باشد که با شتی یا ملان باشد و از برهنه دختر چتری پس که آید برهنه نیست یا بگو
 چتر چتری باشد و مقصودست که بهر زن که در زبان بر میاری بود آتش پرستی پیش میکند آن
 آتش در وقت کمال برافروزی گردد پس اگر زیارت که در آن آتش دیگر نگاه دارد و علیه آنکه از
 آن واجب است بخواند تا غدا به شروعی که میان زن و مرد هنگام تعلق رفته گن آتش باشد
 پس از عقد نکاح همان او را فروخته که در آن وقت خواند آتش افروزد بخواند هر روز آتش
 بر آتش برهنه باید و هنگام بر آمدن و فرو رفتن حضرت تیرا عظم هم کند و دو بار طعام خوردی و زن
 دو پاس زنده و دیگر در شب یک پاس گذارته فقر او دوست را که بجا نهد او آید پذیرفته شده
 بقدر توانائی بخوریش و پوشش و سنگیری کند و چتری را باید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علم
 خواندن را و است تمام دیگر را نتواند آموختن و هر چه نیز لازم است فرموده و خلق بیرون
 کار او است بنا بر قرار داد هر چهار شریعت برانند یا دشانان فقه چتری بوده اند و تعلیم
 پیشه فرمود و در وقت تجارت کردن است و چایا نگاه داشتن و گشت کاری که در
 سوزنی باشد و دیگر که در آن گشت و گشت که در آن فقه است یا هر که که گشت که در آن
 آن به عادت و قیدی در پیشه این است بهر چهار گروه واجب که در آن است از آنجا باشد

و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیره بشریه و سزاوار است که بر همین بکشت نمروده
و بر سرای هم آیینان رفته قدوی غلبه بخوشنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول
عبادت باشد و غذا آتیه گردانند که تا روز دیگر نماند و طلا آلات طاهر ترست از معدنیات
و دیگر هر جا که بتکره و ماده گاؤ و مرد زاهد بنید طواف کند و آب روان و جای ماده گاؤ و بر
روی خاکستر و روی برین و گاؤ و حضرت نیر اعظم و آتش بول و عالظنا را دست
و در میان در بیت اخلاصی کواکب نگردد و برهنه در میان نگردد و سر بسوی مغرب نگوید و
خوی و خون و زنی در آب روان ننهد و دیای برای گرم شدن باتش دراز نکند و از بالای
آتش نمزد آب برد و دست نیاشامد و خواب برده را بر آتش نهد و است گریه و زاری
یا بیماری بر یک فرس نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد و گرد آن نباید گشتن و
از روی دیگر سوخته مردم و دیار بود و غیر از در مشهور و در شهر و ده بنامه نباید آمد و از یادش ابریل
نیمس و آساک پیش از هر چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه طاق
است و از صلاح و فحاش چیزی نگیرد و زن خود را در آتشی عطسه کردن و خمیازه کردن
و دهن دره نمودن و چنان غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سر مه کشیدن دروغ
بسر یا لیدین نباید دید و برهنه در خانه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق خوابد
و برای بلندی با کف دست و آب را بر هم نزنند و آتش بزم بی آلت و میل نمود
باید دانست و حساب این تخم بر این معاصی و بخش گردانند از آغاز تا پایان دهم را بخشی میزد
اند و در دوازدهم را بر دهمین یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخشی گردانند و برین طریق
هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد و نیست وجه تسمیه دو و دوازده و حتی بیست و دو و دوازده
و یک شش و کلام به حساب دیوین یکی فرشته و بادشاه و دوستاد و ورتاض و
ملک و دیران نباید زد و بر این راه را بخوارت تکر و برای تقصیری گناه کار را یا بجهت
ناوید شاگرد را زنده باید زخمش با غالی بدن نرسد و از خود بزرگتر وزن بگوید و یکس و عجزه

او هم بخورد پس صد و یک کاوش گویند و چنانچه چیزی نماند برهن و آن شانه زده
 تن برهنه و نیز باری که در روز دوم هوم کشند شود همان روز و آن یعنی چیزی هم بدهند و سه روز دیگر منته
 ای خواهند داشت بی نفوذ غریب و آنچه گفته اند آتش نمی اندازند و در پنج و این مقدار هوم برین
 که آیند طعام بخوراند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز و گویند
 باری کنند و سه روز و سازند و یک گویند که از آن آتش اندازند و آن را برهنه اند پس آن را برهنه اند و اگر
 شهری کنند و خانه بیرون شهری سازند و بعد از تمام آن خانه را هم می سوزانند و آن
 آتش که بنام می اندازند طلحه در خانه کوهی برای آتش کنند و آتش را در آنجای گذارند و هر روز
 هوم می کنند و می گذارند که بفریاد و بر آتش سر پوشی می سازند چون هوم کردن بروند و
 آنرا بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده اند از آن خاکستر کو قلمک یعنی
 قشقه می کشند پس هوم می کنند و هوم باید برین بکشانند و دیگر آنرا نرسد و اگر برهن بشنوباشد
 هوم یعنی جگ را بهین طریق گذارند اما بجای بر صورت نری از آرد ساخته احکام بر آن جاری
 کنند و هوم یک یک بنزد و کشند آنرا کشش هم گویند و جلی که دو روز کشند آنرا یون هم گویند و در یک
 سه روز کشند و اجم گویند و در جلی که چهار روز کشند خنوم خوانند و در جلی که پنج روز کشند تجم هوم
 گویند و برین طریق کاوش کنند و آنرا گویند خوانند چون اسپ کشند اسپند و از سه اسپه نامند و
 برین سوال چون آدمی کشند نر مید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا دلیاک یا مار
 کشند و هر گس جگ یک تبه کرد باید هر سال یک بز کشند و اگر نتواند صورت بنماز آرد
 سازد و اگر بشنوبد بپاشد از آرد سازد چه در مذهب بشنوب آرد از حیوانات حرام است
 و در سحر یعنی شریعت نیز گفته اند که قدرت احوال زنده گردانیدن جانور را مستطاب
 کشند چه کشته جگ را باز یا بزنده که در عقلمای این طبقه گفته اند و از قتل گوشت خنوم
 نادانی است و مقصود از دلیاک کاوش ترک میش خواری و عرض از کشن اسپ نفی خواطر
 چه من بینی دل که کار تخیل و ساز و خواس باطنی بر عهده و آن از دست اسپ است هرزه تو نازن

بدان چنانست و در قدیم الدهرود بر پایه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون که خداوندی
 فرزندی بپرآفرینی حاصل و اختلاف چندندی و چون فرزند را که خدای کرد و نواز ایشان
 جدا شد و بصر از تنه پرستش این و تنهال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شد
 مادر و پدر آنان در محراب می‌نیکو میکردند و ملاقات نکردندی و از بیم دور بودندی چنانچه چند فرزند
 در میان خلاصه می‌بود و یا خدمت این گروه بسیارست از قسم استادان و آوینندگان و حرف نزد
 دولت نزد ستم و خود را پاینده و و نیم گردان و از گروه جستن و اشال آن دوزن را با مرده سوختن
 خود مشهور ترست نیست بیان سادت که منسوب است به برهه که تعیین اول حق تعالی است
 ملازمین طائفه نام نگار سری بنی بر بن رادر و در السلطنه ماهر و دیگر که از مسلمانان خداوندی
 و با بیکانیکشان صحبت نمایشی و می گفتند که یکی از ملازمی مسلمانان سه تنک رو به برود و داد
 قبول نفرموده و باز که می‌خواستی بچوب قرار داد و دست خود علی نمودی کسانی تواند و نیست
 از بر اینها برین و عالم بهایم خود و نیست که از وطن مالوف حرکت کرده برکنار و ریای دوی
 که قریب بیان کار نیست و در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پیاده نمی‌خورد و به
 پیوسته می‌نشیند و قدری شیرینی آشامد و آنچه چندان کرد که بر پایه صلح را خواند و صرف نیست
 ایشان می‌ناید نظر بهایم و در عقاید و دید ایشان و این طبقه از محققان و صوفیان این
 گروه از ملازمین و سبب ایشان که این طائفه گویند حقیقت وجود موجود و حقیقی چون
 علم است و این عقلی و معلوم شود و از هیچ تعارض ذات و صفات پاک و بر
 هیچ وجودات الهیه و بر عالم که نیست و با وجودش برایشان عینک و فاعل و الی القضا
 بلکه ستمش را و صفات نفس و بزرگ ادراج ذات مقدس صفات اوست و
 آن ذات مقدس و در جوهر کم و پر کم آنگاه گویند یعنی بزرگترین نفس و مترین ارواح و شایع
 این معنی یعنی بدون او آنکه مصنوع است و صنعی صانع را از گتم نام و بود و بقضای شهود و نیاید
 و مانند این ساخته صورت اوست و در معنی را به لائل عقلیه اهل نظر و شواهد عقلیه بود کتاب سواد

نه نام پنجمین جهان را دروغ بود و دانند که از غفلت عالم انکاشته و رفته موجود حقیقی است این حالت را تر با و ستها گویند چون عادت از علمائش و عوائق جهانی و قیود امکانی دارد و مطلق گردد و باطل اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بر تبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر لیث و شهر ملائکه و این قسم مکت را سالک گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بقیض مصاحبت و محالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سالی سپهر خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود و بی اتحاد ایشان ایشان یعنی هر فرشته را خواهد پیکر او باشد و این قسم را سار و سیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب آب یعنی بر فرشته که خواهد و یا میزد و این قسم را سالیو جم سر ایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا حیو آتا گویند همین نفس بزرگ که آنرا پریم آتا نامند و موجود حقیقی دانند شود و دنی را انجمنایش نماند و آشنیت بر خیزد و این قسم را کیوم گویند اینست خلاصه عقائد ویدانتیان و داناتی این علم را هندوان کیانی گویند و سار و سیم هندوان مقومی این گروه حرف زده اند چون دشست که در فصلی که از چند سخنان بلند و حقائق از چند گفته آن مقالات را یوک دشست نام کرده اند و دیگرش که در همین بحث از جن که از چندست کلمات بر زبان رانده و تقریرات را گفته اند امیدوارند و مشتکران خارج که برگزیده علمای متأخرین هندست درین دانش تصنیف بسیار داده و اعتقاد این طائیفه آنست که جهان و جهانیان نمودی انربی بود و حقیقت این واجب الوجودست و او را پریم آتا خوانند گویند این نایش و جدائی صورت و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خواب است شکی در می و عدم و شادی و عبادات و طاعت و بضاعه او با هم است و این پیکرهای گوناگون خیالست و در کات حتم و بلقات بنشت و رجعت و تناسخ و جزای که در همه خیالات است و ظهور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که ملائکه و هر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه بی دانشمند

و بایستیم گفتند که ما هر کلام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برانی داشتیم و همچنین در بیداری از مردم
آن شهر می شنویم که پادشاه ما سر اسیر جانها داشت اما هر هفت چگونه جانگیر بودیم و یک تن روی
زمین را داشتیم دیگر برانی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دله الملک خود
اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه
سائر عقاید بنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در سید جمعه فرشتگان را به کام ستایند
و واجب الوجود دانسته اند و آنست که فی الحقیقت وجود اندست پس در لباس هر فرشته
که جلوه گرفته باشد جز او نبود و الا سر و دش را خود هستی نیست و برها و بشن و میسر که در بالا نگاه داشته
شدند گویند سه صفت حق اند چه بر بها آفرید و بشن نگاه میدارد و میسر بر هم زند و گویند این سه صفت
دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس
باطنی دیگر ننهند و گفتند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس بر بها است که آنرا در منی آفریده تا
آنکه خواهد نگاه دارد و لا جرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام
مبسر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان
نمودنی بودست و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیال است که اندر دست
فی الحقیقت وجود ندارد و بر علم ایشان الرباط البین عقیده باشد و این دانش پذیر و بحدس
یا تعلیم اوستاد یا بطلالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال دران
دانند که ریاضت هم در گذر وجه آن طلب است و تا در طلب است خود را تشنه چه خود و عین
ذات الملیت و عرفانی بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی مشقت و اصل
شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب آنچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را
راج جوگ خوانند یعنی بیادشاهی و مول یاقین و در بنده و ان مستردم و دوت و ستوده است
مترده است و هم آنست که در آتش روضن و اشغال آن چیزها اندازد و عاها خوانند تا
فرشته را که خواهند راضی کنند و دوت و ستوده آنست که عصا و امش با آنچه بر ستند انقدر و بدینگونه

که بیارسی آنرا بهین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در حق نفس نیز و اینان پس قطع تعلیق جسد
عقصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از نفس تن بر دل فرمود و میسر را گشت و در داند و
کیانی و روحانی پاس دوم میداشت و عیس نفس حی که در ریاضت کار و بجائی رسید که باز که سعادتی
که داشت همه کتابهای هند و الک را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را میسر نمود و دان و دیگر نمید
چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم العلما شهر خود است و بهجت آزاد گشت و واقع میشود
بنوعیکه او را از رفیق اموال و دول اندوخت و باز فراز آمدن شادی نیست و دوست و در
و بیگانه و آشنا را یکسان میداد و از دشمنانم که رنجور و لذت شانش اصدی ضروری شود و علمای
دولتش شنود و خود را با و رساند اگر از بونی از زمین بیاید و بیست هزار و دویست و دویست
و از رانموم و اندوختن نگذار و دهمواره از توحید گفتاری کند و جز آن بر میگردد و بیچاره
نمیگردد و جز از درویشان بدیدن کسی نیر و دوسو و دس نام خواهر زاده اش که نسبت میری
نیز با و دار و از دین و پسر و خانه آنحضرت با خبر است که تدری که مریدان می آید و بدیشان میرسد
چون کیانی رینه آهنگ بروان آمدن کند و از اجامه می پو شانند زیرا که او را از هیچ چیز آسازد پسند
آگاهی نماند که آنکه نگاه کتاب کند مقرر است که هندوان نسبی متشبع سنانک آتش افروز و زود
و در آنجا گویندی بکشت و انفس و عاها با خوانند و آنرا هم نامند کیانی رینه گویند و عفت
و در و میوه و دنی میسوزم و بجای گویند خودی را می کشم و هم تروا نیست و جمیع عقاید هند و آنرا
حاصل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهر زاده دارد و کلکو نام ده ساله که کمتر از دوسو و دس است
روزی از دختر میگرفت نامه نگار با او گفت و دوش می گفتی جهان و جویان خیالی از آنکه
چون میگردد پاش و داک چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بدان سخن این گفت
و باز مشغول گردید شروع صحبت نیکانست از نیکان کند و جلالت پسر کیانی رینه هشت ساله
است بچانکه در خانه ایشان بت می پرستند گسبچه را بر دوش جای داد و تشنه بود و بکشید
از و پرسیدند که چه کردی گفت شک جان ندارد و این را چو این پسر سید و دیگر اینک هر کس هر چه

او را سجده کنند از سبب توبه که از کمال جوگیا این و کیا نیست یکی پرسید که مقرر میفرمائی جواب داد که
 آری گفتند که اگر توبه با حق داد که بعضی نفس نمی آید و میسر و وبال پرسید که موم می کنی در جواب گفت
 میکنم گفت چگونه با حق داد که آنچه می خورد باز استفسار نمود که در نزد حق میکنی پاسخ داد آری گفت
 چه هنگام گفت در وقتیکه می خواهم روز با سائش و این سخن یاد ازین حدیث بنید پر توّم العوالم
 چه می بیند و کمال آملی و بت پرستی را می بیند و آن دیوار چه می گویند یعنی تمام گردانیدن توبه
 و این طالع که می بیند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است
 یا هر کس درین عالم باشد که آنچه فرماید بران عمل کند یعنی چون خواهد چشم بگرد و یا بگوشش شنود یا
 بفکری که خود امثال آن بگوید عمل آورد تا ناطقه می گرد و نزد ایشان در میان انظار و حدیث
 وجود خدا و صفت گفتنی بر آنست بل شایسته آنست که گوید همه نعم و لطف این پایه را بنیاد بر قسم
 اول اختیار کند صاحب گاشن گوید بیست امانت بود حق را سازد و آنکه به موجب است
 و غایت و بهر یک از این طالع که خداوند گفتار و کردار بیاشند و از آغاز و انجام خویش را بخوانند
 و بخود مشغول بودند و در قیام اینان نباشند مگر بچاری که برگزیده بر همه و سنا بیان است
 صاحب این عقیده بوده و هر چه رو کرد جز حسد و انور روزی منافقان و منکران و اذن که
 بسوی او میل یافتند اگر نوبت می رسید به صادق است و الا کاذب چون میل را بسوی
 او تاخت می نمود گفت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گزشتی گفت نه میل است
 و نه من و اگر بگویند خود جواب دیدید و می بیند گان بودند و این عقیده بوده و می بیند و آنرا
 اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تارلان در ایشان و بنیوتان کامل
 همه بدین رفته اند گمانی درینا بر پنهان کشیده است آن طالع را بلند کشید و گوید و گویند
 گویند گویند و یکسانا که مشیو بین تمام داشته بعضی نفس را میگوئی کرد روزی آدم و نوح و
 که در میان کشیده است خبر داد که فردا من در آن عصری بزم روز دیگر مردم گرد آورده و مشیو بین
 ایشان هر چه می بیند و با کمالی رسید که رسید گرد آورده و روز دیگر از پیشته می بیند و آدم و نوح و

خوش گرد و شبها تنهادر محلی که مردگان را سه زانند بسرا سرود و در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بمجستوارفت
 در چوگان بام دشتی که محلی چوگان بازی و بی سوار ی ایشان بود و حرق آتش است فرود آمد و مانند
 پسر بیا و در سنگ را به کشته او شعله و توجه آن از قیود آشکاران پسندان آزاد گشت و اکنون
 با کل بصیبت و در تنگاست و او جوانی است که شونیکومی نمید و در هزار و پنجاه و دو دور کشت و از به
 رابا باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نیز و بنوازش در آور و ندر از طرفین هزار
 کمان با باملان کوشیدن گرفتند و هر رام پوری بر فوازش پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت
 و از جوش و خروش رزم آریان و آوازهای و تیره و کوس رقصیدن گرفت و در اتمامی و بعد
 پای او بلند و از آن پشته گویا سار گشت و هنگام غلظیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
 بدین مرض در گذشت میرزا یحیی گوید ریاضی شد تیره و دم بدم محنت روشن و هر چند که در
 و لاش بود سخن و بر بان غلط بسوی مقصودم برد و این راه تمام طی شد از نغزیدن و
 شمره و جادو و فقیر بود و شمره و در نگر کشت تشنه بکشید و ز نار و گردن انداخت و کباب گشت
 گا و با نان بازاری خورد و سیر میکرد کسان هندوان و را بر و گرفته پیش قاضی بروند قاضی
 باو گفت اگر هندوانی گوشت گا و و نان بازار خوردن نسیز است و اگر مسلمانی تشنه و ز نار رسم
 گماست جواب داد که تشنه از زعفران و صندل و ز نار و مافته و گوشت گا و از نگاه وجودان
 از گندم و نور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار و عنصر اند که نه مسلمان اند نه
 هند و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را با کرد و جادو و از شاگردان او بود و بقیه الاسلام
 رفت با تشنه و ز نار بسپرد شدی او را اگر قند نزد قاضی بروند قاضی او را با سلام خواند و پاسخ داد
 اگر مر که خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بود خوش روی را بد و او پس جادو مسلمان شده
 بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز آن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
 داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هست که صرف کنم تا قرضی دیگر ای پس آنرا بگویند
 سرخ می آید و پیشه را نیست و در این حرفه نمیدانم زن از کار کرد جادو و ز صفت یافته بکابل آمد

۹۴
 تشنه و ز نار
 سرخ می آید

فروش گندی پرستید چنان پرستش باز دست من باین بازی میکنم و میگویند از اهل خانه بنابر آلودگی
دست او گرفت و بر دستشین کردند و در هر دو چیل و نیم عمری را تم جود در کشیر کیانی رینه رسید
و او صحبت او کیانی خوشدل شد آتای خویش یعنی نفس ناطقه بخواند از کیانی رینه پرستیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسید با شد و خود را بر خدایان ندانند و بنید و را تم در هنگامی
با عرفای هندو بر ششم سار کشیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادی میگرد و با ایشان بود در هر چشمه
کو نورطام آوردند سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زد و آن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده
بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قمری بر باده باد داد او برای رفع دهم در کشیر شیر تلباش
خود پر داخت باز عارف نان بازار که در کشیش هندو بخوید و ترازو شربت بسفره آورد سناسی
اندر آن زمان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سارگوبو و بر آدم عارف بخنود
و گفت گوشت گاؤ باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن بدون رفت از غلای زبان
کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده و شنیده است و گیش بهت و سودن کول و آداب بهت و
متاب رینه و آوت معروف بگو یا کول است از شکر که برید کیانی رینه است شخصی اندر
گروان بر رسید که کیانی رینه با هم از ادبی چرب است میرشد شکر بهت گفت تو چرا زگری مکنی زگر
گفت آن پشه نیست بهر معنی شکر بهت جواب داد که آن تیر صنعت و کسب است و سبیل
احضار غذا شایه ای هندی که از شرای نامدار و نهمای بلاغت آتار بود و بیتی با او میخواند کیانی رینه
و با ایشان صحبت داشت مرطمان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمود و شگفتی فرمود و
گفت تمام عمر من در خدمت دارستان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشت چیزی از
انسان دارسته بشنوده هر ام پوری سناسی از کیانیان بود و در کمال آزادی چون بکشیر رسید
از درازی موطول شد و بر لب رودخانه که موسوم است به بهت جتای سرزمینی موی که قلیله
دار شده باشد تراشید و سری کنت بهت چو ت قاضی نبود و او را بدید گفت هرگاه موی سترگی
در تیر قی یعنی پرستش بجای با نستی ستر جوابد لو که اشرف ابکنه جای ست که در آنجا کول

همان صورت را بجای کلون در سوراخ موش گذاشت تله را سد و شد هندوان گفتند این چه
 عمل است بوی بد و مشکوی یعنی بی که را موشی بند تواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چو نیاس
 دار و از شهر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیوهی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از
 سنگ که هندوان آنرا میسر کنند چنانکه گفتم بجای بیخ فرو برده سنگ را بدلان بست مسلمانان ابورا
 گفت دوتن از کافران که نوشیر دان و حاتم باشند به پشت بر و نیز پرتاب مل جواب داد که بای
 عقیده شما دوتن از کافران به پشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان
 به پشت نرود از آده و این تخلص است از برهمنان است روزی در بنیم بعضی از مسلمانان
 طعام و شراب بخورد ایشان گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میوزی مردم شما
 طعام غیر هم کیش خویش را نخورند از آده پاسخ داد که ملکان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین
 از اطعمه و شراب به شما کنار گزینم روز دیگر هنگام با ده نوشیدن با ایشان ابتذام نموده از طعام سر نه
 پیچید و هنگام تناول طعام با آده گفتند که دوش از مسلمانان خود را بگیرم پاسخ داد که دوشم که خویش
 طبعی میکنند خدا کند که شما مسلمانان باشید بخواهی که پس بر این کایت است کایت تفرقه ایست از گروه عالم از
 آخرتیش بر باد و در اشعار آید ولی تخلص میگیرد و از عهده می اورا بجلوس در ایشان میلی تمام بود و در سخن
 خلیفه الله روح نام و در نشی بزرگ الله حاضر می شد و در کمال شکر و شوق مشغول شد و در هر روز و هر چهار
 بار در ایشان هند محبت داشته بود و از روز شد در خمیر خدمت ملاشکه بر خشی رسیده کامیاب شناخت
 گشت و مقتضای القاصی که مذهب که بقید ایتح دین و آئین باز به بسته بابت و بخت آشتا
 است از مسجد میگانه نیست از نیروی جال با عده مدانش ظاهری بنیان بلند از و سر میزند و میات نام
 او در چند و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم مانند آن خودیم آن تویم توئی
 نشانی توان نشان توایم تو این نشانی نشان ذات تواند مظهر جلوه صفات تواند تو بایک مظهر و از
 قیاس مظهر ای تو پیداورین لباس مظهر ذات تو همه اشیا بوی تو و مظهری و خود تو با نام ذات تو در
 صفات تو پیدانو صفت عین ذات ای مظهر ما به هیچ بر چه هست لای بیای شمره زنده و هم دوی تو

پرویی چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقبول هشته و قطر پوشیده میازار
 اند شاطران او را گرفتند که تو چون گسوت مار پوشیده جان و جواب و او تاج و بر بر سر نگیل و مرغان
 و بجز می باشد و زنگ و زگر دن گویند و گاو می آویزند مرا هم می ازینما بشمار شاطران شروع و در
 درستی که و ند جاد و گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شنگ ند جاد و پذیرفت با
 ایشان بجهت و خیزد آرتا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و
 نیا شامید و شنگ میزد و جاد و مردی بود بریاهنت خود گرفته و برادر و پنجاه و دو در حال آباد
 که باین نشان در و کابل است یا رانز اگر دآورده بود و کرده جان و او بر تاب مل چده و چده و ترقه انز
 کمتر این کیانی یعنی عارفت و زرد بوم اواز سیاه کویست و در خدمت عارفان صاحب
 کمال رسیده و در قید بیج دین که سن نیست همه در هیکل راهها بسوی میاور میداند و در هر یک
 دوست را جلوه گرمی بنزد تو بی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هر گویند نامک پیچی
 ست مرید شد و خود را شاگرد او دانمود و او به پای و نورال شمس و آن آب با حاضریان در مهب
 ایشان آتشا میدزد و ایشان هر که بایک خود آرد چنان کنند آخر شبان بر تاب مل و دواره گفتگی
 شد و دواره با بر تاب مل گفت دوش من بای تر است من می مرید خود کرده ام تو مرید من جنگ
 میکنی بر تاب مل جواب داد که ای بیکر پیوسته بای مرید تو جویان می شویند من خود دست بیا
 نیز سانم جیت تو می انز و نا به در میند دواره جیت بور و مریدان تلک مقرر است که چون کامی
 جویند و می چند پیش خلیفه استاد و استادانند و مراد طلبند بر تاب مل دوی چند پیش کابی
 نام خلیفه هر گویند که در کابل بود و گذار هشته و شنت بر بست و گفت عرضی وادم همه مریدان
 نامک بر این خود و کمیت و کار و نیکه پذیرفته با د کابی پیش از اظهار از و پر سید گردیدار
 هر گویند را ند و داری بر تاب مل گفت از ان عزیز تر است کابی بر سید آن چیست بر تاب مل
 پاسخ داد که منم کان در قاصان و از شکران از پیش و در کابل باینده تا حوالت و سکات و بیات الشان
 نگریم و دفا به بر تاب مل بی بود که آن را بندگان میسر شدند و می آسب با شمای اومی رمانند

و وجود منقسم بقیسین یکی حقیقت که از ان تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که از ان پرکرت نامند و
 پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذبول عقل به پرکرت در آینه نموده در عالم بدین غلت
 و لغو و سائر است و در این پرش رنج آزار است و آنرا پنج گلش خوانند و از عیوب نخست اولین
 او دیاست دومین استماسوم راک چهارم و ویش نجم ابها ویش او دیاء عبارت از انست که
 جسد و حواس را نفس پندارد و او دیار آغاز و مبدا نیست استماک اشارت بخودی و سنی
 و تمانیت است راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است در آن یقین و دوش را می خود را قبول
 کردن و رای دیگر را میعوب نمودن بهوشیده در کردنی و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج
 بر شمرده به رادر آزار دهنده من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت
 قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند و طریق را در ته گویند در ته چند قسم است اول
 میتری دوم کرنا سوم دن چهارم او سپها میتروستی یا نیلگوکار و مصادقت با صلی که تارنجور
 مهربان بودن و بر مظلوم بخشیدن تریا با سالی خلق الله خوش گشتن او سپها یا بدکار سخن
 گفتن و این چهار طریق از همه دل را فرو گرفته میباشند و او را از اجتناب طرق اربعه چهره نمی ماند
 و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمس زائل گشت و
 سیکتمی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
 و پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و غیر که انو و بدین علم پر
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند گردد
 و از پرکرت عرض این طبقه عناصر خمس است نیست خلاصه عقائد سانگیان در بحرات کوچک
 من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مهنا دیونامی را وید که خود را سانگی می گفته اند و بر علم ایشان
 پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سائر اجسام و اجرام علوی بدو وجود
 و گفتندی برای خار را که سبز آرد کرد و الا طبیعت لطف ششم در مقاصد جوهر
 مقالات ایشان این طائفه گویند ایشتر یعنی واجب و ایتست واحد و گوهر است یکتا

با همه این بجزوات توایم و مظهر علی صفات توایم و آزاده نوبالی چون در لباس میزند و مانند عقیده
 گیایان دارد و درین برج خمره اندر هر چند از پنجاست و از زر گر آن کجرات و از شاگردی شاگردان
 اکم تا تهی یعنی همه اکم تا تهی بولست مضاف صاحب حال و بزعم شاگردان اوده هزار سال
 از عمر او گذشت سه روز و در آن فضاک نمیدر علی نوگو هر هر که ز طوفان که فانی رسته است نو
 روزی نزد حضرت صحت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهر یار نامد از او پرسید که نام تو چیست گفت
 سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای میزند در مجلس روی کتابی میخواندند پادشاه کتاب آنرا خواند
 ستوده برست نام نام و دادگرین گفتار است بخوان اکم تا تهی کتاب را باز بقاری سپرده گفت
 بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا کفتم بخوان پاسخ داد که من نمیکنم بارگشته ام که
 جهانیان اعضای میزند بران زبان بخوانم و اصل غزلوی را باغی آن روح مجرد که خلق بدست
 کی آتش و باد و آب و خاک و فلان است نو این چرخ فلک باین همه بزم که هست خود گردن از آن است
 که جویای هست و تقاضای این کنشگی پرواز کنان از آب گذارشته اکم تا تهی عرض پادشاه رسانید
 که برین عهد که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو بشوم و بدان بکیر مانده شستم حضرت مولانا
 جامی فرمود میت جان یکسر جدا و اوج و جدا اجسام بود شخص معین عاقل نام نوگو نیز اکم تا تهی
 رفت خانه و اوید از یحیی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند و در بیت الله کشودند باز
 همین سوال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشیند بر خود شنید که صاحب خانه نیست در اینجا نه
 بود آخر از مردم پرسید که آن چند بیکر که درین خانه بودند چرا بدور افتد و یحیی جواب داد که چون است
 ساخته است این کس است و به بیکر انسان که مخلوق است پرسیدند بر آنشاید بدور افتد از عالم
 گفت که این خاتیر ساخته دوم است و بیکر چیز که در مردم می باشد و ساخته مردم که فریده است
 برستند چون شاید نشیند این سخن او را بگوید و معینند میافشد و اکم تا تهی نبود انجام همه که ازنج
 بر گشتند او را در بند و در میت شاید که درین بگذرد و در یحیی آن یار که در صومعه اکم کردیم
 نظر محرم در بیان مطالب سائگیان و ایشان گویند در هستی و در چیز است

است چهارم برانامید و آن کشیدن نفس هشتاد و دم است بطریق مقرر و ضابطه مستخرج
بر تیار و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسہ دل باز گردنفتن و در گذشتن مثلاً از صور شہوت بکیر
نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذائذ حسی ظاہری خود را بازداشتن ششم دوازده
یعنی در قلب جنوبی که در وسط سینہ است و اہل ہند آنرا بجل کول تشبیہ کرده اند دل را
حاضر دار و یعنی فکر و دان محل کنند ہفتم وہمان آن یاد خدای تعالی ست ہشتم سادہ بارن یعنی
دل بکند او ندگار بند و کار بردن فراموش کند نبوی توجہ در حضرت او فرو رود کہ از ظاہری
حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی کہ این ہشت قسم را بدرجہ تکمیل و مرتبہ تقسیم رسانند
از دور شوند و دور بین باشند و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک کہ علم وصول ست استوار
شود و رحیم حقیقی بر و رحم آرد و سایر آزار و ہمہ آلام و استقام و مجموع نقائص از ذات او زایل
سازد و پیش این طائفہ مکت کہ عبارت از حصول این مرتبہ علیا است انیسست خلاصہ عقائد
فرقہ جوگیان اکنون بحثی از علوم و اعمال این طبقہ کہ درین عصر مشہور بگوئیہ اند ذکر کردہ می آید
جوگیان طائفہ اند در ہند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن ست و این گروه
خود را واصلان حق گیرند و خدا را الہ گویند و با عقائد ایشان برگزیدہ حق بلکہ عین او گویند
است و همچنین چند ناتمہ از بزرگان سداہان یعنی کالماند و نردایشان بر ہما و بش و ہمیش از
فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گویند ناتمہ است چنانکہ الحال بعضی خود را برہمنی از ایشان
منسوب دارند و این طائفہ دوازده نیست اند و بنگو نہ نہ نیست ناتمہ آتی یعنی یکہ بر پاک ناتمہ
اند و ناری ناتمہ کی تیب داس و جلی ہاندی و تریکت ناتمہ چاکر بر پاک یعنی نیک نیست
فرقہ را گویند و بزرگ ایشان خداوندان حج اویان و ملل و مذاہب از انبیا و اولیا شاگرد گویند ناتمہ
اند و پنجم یافتہ اند و یافتہ این طائفہ بر آنست کہ محمد علیہ السلام ہم پروردہ و شاگرد
و گویند ناتمہ بودہ اما از ہر اس مسلمانان نتوانند گفت بلکہ چنین گویند کہ بابا رین حاجی یعنی گویند ناتمہ
و اپنے پیر بودہ و حضرت رسالت پناہ را پروردہ و راہ جوگ را از بنی علیہ السلام فراگرفتہ و جمعی

و بی غیرست و نه و همواره در لغت علمی چند الی غیر صاحب و خداوند را نامند و برای الی غیر چه چو اند
یعنی ممکن در لغت ایشان چو جانرا خوانند گویند الی غیر فاعل مجموع عالم و سازنده جمیع عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزله است و متعال و از اعمال و افعال بیرون و
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعی از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم
نیست و بجه بودنی و انا و لیسائری هستی آگاه است و حاکی که محکوم غیر و فرمان برد دیگری نیست و
در پنج را بجا نش که سرمدی طراز است بار نه و چو آنست که در حقیق آلام و بند اسقام و شکوه آزار
و زندان اکمال و کردار بوده محکوم غیر و مأمور دیگری و فرمانبر خدوی باشد و این چو با آنکه در
حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پیدا شده
در اجسام و ابدان گردان بود و با تقضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر نبرد و
برین منوال مترد باشد و جانرا بی یوک ایاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن
نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و لیباس ملکه و راس منی ملکه و
و در لغت ایشان از یوک آنست که در آیه هواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله
است غیر را نگذار و در این ملکه الوصول را هشت عضو است اولیم دوم نیم سوم هم
چهارم برانایام پنجم برتیاها ششم دبارنا هفتم دهبانم هشتم سادها نهم نیم پنجم است
نهم اول آهسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نخستین حیوانات است دوم سینم یعنی رستی
سوم اسیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهن پنج یعنی ازین دوری بود
و از احتیاط نسوان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپر کریم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر
ناخواسته آید مگر خفتن دوم از اقسام ثانیه نیم است و آن هم ششم میشود و پنجم بخش اول
تپ یعنی ریاضت دوم جب یعنی تسبیح و قناریت ادعیه و تذکار از کار سوم سنوس یعنی
عضا و خرسندی چهارم شوچ یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم الی غیر چو یعنی خدا پرستی و عبادت
حق سوم از اقسام ثانیه آسم یعنی نخستین و جلوه آن پیش ایشان بچندین طریق

دانش سرگت یکی لبوی راست که شمی ست دوم میانین که نازیت سوم بطرف چپ که قریت و بندی آنها را داد و بنکلا و سوکمناد و پاری مناد مینا و ماتا گویند در که از همه بزرگ تر است از میان پشت برستی مهره های پشت بالا رفته از آنجا بدو شلی یکی از ان بسو سه سورخ راست منی آمده و دیگر بسورخ چپ و دوم و بادو باینها میرود و بادیکه ازین رلهما برمی آید در بیداری دو اوزده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت چهار انگشت میرسد و این بادووم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از علماهای سپاسیان و هندوان برانست و بادواده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضرورست بادو فو تانی و تثنانی ست که بندی آنرا پیران واپان و پیاری آلائی و پاسائی گویند و این هر دو بادو با هم در کشاکش اند و بلفظ این بیرون می آید و بلفظ ساوردون می رود و پیر و زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را مرکب کنند همناسا شود و همناسا نیز گویند و بندی این نام را اجبا خوانند یعنی بے مد و زبان خوانده میشود و پیاری دامانی با دو نامند همچنین بر فراز انگو رة نشنگاه رگیت ادق از تار ساق در خنده چون طلای احر مشتمل بر هشت پنج و بعد ازینجا سر بر داشته سر راه وصول بتارک سر راه مسجد و گردو اینده است و آنرا بندی کونذلی و پیاری روحن مار و روش پیار گویند و رلهک تارک میانین ست چون کونذلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر آید چنانکه رشتماز سو فار سوزن گذرد از منفرد کور بتارک سر بر آید چو این دانستی آنها را یعنی باید جلالت را بشناسی و از ان یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را بازنمایم پسندیده نرمن جلالت جلالت است که آنرا بندی مکت آسن و سده آسن گویند یعنی شمس ازادگان رسیدگان و کاملان و پیاری آنرا سانشین نامند و طریقش آنکه پاشند پای چپ بر در مقصد بگذارد و پاشند و دیگر بر تان ذکر و تن راست کند چشم بر هم نرند و در میان دو ابر و بنگر و پس مقدار حرکت دهد و بادو پسین را بهیچون ازین بسو سه بالا کشد و پای پایا بالا برد و تاب برساند و طریق بر افراز بیرون باد و در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب

از ایشان نزد مسلمانان معتقد بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ
چیز از مجربات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آیین هندو و نصاری و گاو بدین مسلمان
و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند و عقیده اکیان که ذکر کرده آمد و شریک آشناسند بر آیین
گبران و در ایشان طائفه هستند که بول و غائط خویش با هم آمیخته از پارچه گزرانیده بیاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این طریق را تیلیا
گویند و اکوری نیز خوانند و بر عقیده این طائفه اگر چه همه را هم از گور کنانه نبعتش شد و به
کیش توان بکوک پیوست ولی راه نزدیک آن گسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جگر
پیوستند و در طریق ایشان گرفتند دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذربو شنگ باوشاها
آن گروه حبس نفس کردند و در پاستان نامه آمده که فرا سیاب ابن شنگ در فردین
دم رسا بود و ازین هنر چون از کند هوم عابد کسبت در آب نهان گردید و این داستان مشهور
ست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان
سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و دهم ست جوگیان و سناسیان
و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خورش شور و تخ
و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار و آور دو دوازده که از شستگاه تا بزرگ
هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آیینی و جوگیان پیت چکر گویند مرتبه نخست
مقد است که چون کول جلد بزرگ است آنرا بندی مول ادبار نامند و در وسط آن پنج نخی
فرست که بندی هندو و مجازی ذکر باشد و این مرتبه دوم ست و پایه سوم نافست که در
آتش از میان او گذشته و آنرا بندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را
بندی من پورک سرانید و آن چوب کول دوازده مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا
هندو کنت خوانند و پایه ششم میان و او بر و ست که بندی بنواست مرتبه هفتم تارک و
میان سر که بندی آن آبر همان گویند و باید دانست که بدین رنگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است

من ترا نزد او بردم و دعای اخیر در باره تو بجای آوردم و از آن پس باین گفت که این پسر خدا شناس
خواهد شد سرور نامه پشتری بسبب هایلون و حبس فرخ داشت در جوانی به پیری این طائفه رسیده
بود و تا دور و درجه نفس نمیدور هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او در لاهور وید سبب نامه
آنی پتی مردی بود و در حبس نفس کامل و مردم او را از سد بان میزدند و می گفتند مقصد شمال از
عمر او گذشته و هنوز موسی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور وید شده و سبب نامه در حبس
نفس بسیار ساست و چند سال شده که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را
ازین سان که گفته آمد گمان میسر نامه نگار و در هزار و پنجاه و پنج بدور رسیده و از جوگیان زندان
وید شده که نامه وسعت بیان آن نزار و دور جوگیان مستمر است که چون مرض برایشان پشتری
یا بدخواه بر خویش رازنده و دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان دو ابرو نگذارند
تا به گماننده پیکری مرئی گردد و اگر زنی دست و بی پا و بی عضو می باشد هر کدامی را قرار می داده
اند که علامت زلیتن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بیند بگمان دانند که از عمر جز
قلیلی باقی مانده بنابراین نشانها که چون بیند خود را و دفن کند نزد کیانیان پسند آن صورت خیال است
و بی وانی بر وی مترتب نشود چون سنایان نیز مرغاض اند احوال ایشان با طبقه جوگیه
مقوم می گردد سنایان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی و گذرند به بعضی برای آنکه
در گردیدن نیایند و از تنی بپایند و جمعی بکبت رسیدن به پشت و زمره برای آنکه راجه یعنی
پادشاه شوند یا دولتندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسند
ایشان و شام اند یعنی ده گرده بدین تفصیل بن ارن تیرته اشترم که بر تبه ساگر بهارتی پشتری
سرسی اکثری مرغاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آینه ش زنان بر میزد و احب دارند
این طائفه مشوب اند به تاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تار نرائن است و در حبس
نفس مرتبه رسیده که از مردون رسته و چون با گور کنا تمه که در شد جوگیانست و بزعم سنایان
او تار مادیوست و در بدو شد و تاتری از مردون را حربه خود بر گورک حواله کرد و گور کنا تمه

از جانب سورخ چپ بینی کند و بر است بملر چون بر است هشت باز از راست ببالا برود
و نکت گذارد و این عمل را بپندی بر ایانم و بیارسی افراسدم و افرادیم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سومی راست آفتاب را بنظر
از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصویر یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد
هندو قائل بر جمیع عبادات و غیره است گویند عامل این تواند پدید آورد و بیمار نشود و از مرگ برهد
و اگر سینه داشته نگردد و در رزمستان پارسیان آمده کینسر و باین سینه زنده است سپاسیان
و محقق گفته اند چون این عمل بحال رسد بمرگ بر خیزد تا در تن بود خلق بدن تواند کرد و
و باز در تن بپوشد و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کینسر درین عمل کامل بود و دل
از بدن و در میان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بگردان پوخته زندگی و
یافت هندو گویند که بر عالم کامل این برهماویشن و همیشه بدین عمل است و عقیده جمعی از هندو
و نزد جمعی از هندو کمال سه کارن یعنی برهماویشن و همیشه بدین عمل است و عقیده جمعی از هندو
هر کس خداوندان کرد و از با شوق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و بیارسی
بسی است در سپاسیان سانشال نام نامه الیت شش برین کرد و از ازان بزرگتر درین عمل کتاب
نیست دیگر زردشت اختیار و سرودستان و شال آن بسیارست بنظر در آمده و در هندی
کتابها درین فن بسیارست و از رسائل چون رساله سواتا رام جوگی که مشهورست بر دانکست
و کوک سنگه از تصانیف گورکناثه است و انبیرت کند راقم حروف انبیرت کند را ویدیم بیارسی
هم ترجمه کرده و در بعضی الحاقه نام نهاده و در آنجا گفته گورکناثه عبارت از خضرست و چند
یونس و این سخن در انبیرت کند حاصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناثه را گویند چندین لکنه برهما
آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوگ پیش ازین در نامه پنجده بالک نامه پشتری گویند باز
راجه نامه بود و در جوگ بحال رسیده و تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال از عمر
او که در هندی نرفته از نموده و بسیار مسود و اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت

انتظام داشت جاهند و سامان خداوند بود چتر و پیه در نزد آن پرستی برتری یافته زن و ماور
 و پدر و فرزندان را بهشته طریقه سنایان اختیار نمود و روزگاری بکسب نفس پرداخت و در انجام
 اشتها ریافت ولی ریاضت را از دست نداد و پیش از سه کراس نخوردی و کراس
 گفت دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید پس کراس نمک آگذا نمود و خوارق عادت
 او نزد سنایان زیاده بر آن مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواعظت
 طریق مذکور شنیدن اصوات مطلق از رگمای او آوازی مانند طنبور آمدی از دور و شنیده
 ایرانی تر از شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج بحری شب چتر و پیه بمن رسید و گفت برخیز
 تا بهر بر دیم با و روان شدم تا بآبی عمیق رسیدم چتر و پیه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
 که به پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم چتر
 چتر رسیدن من بفر از صفه سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او بستم
 اشاره بدان صفه کرد که هیچ میانی که کار نیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبوده
 دیده باشم فکری فرو مانده گفتم از انبیه دیوان باشد چتر و پیه فرمود چنین نیست یکی از یاران مادر بخا
 ساکن بود و بهت بر تعیر این صفه گذاشت و سنگهای بزرگ بردوش خود از فراز کوه
 بزیر آورده بخاری برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا ساسی
 را دیدند که بدین بزرگی سنگی بردوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تعجب
 چیست شما بفرمائید تا سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر که سنگ بزرگ
 نباشد ساسی بر آشفست و ازین ده برون رفت و زان پس بامن گفت برخیز تا بدین
 او شوم لاجرم بدین او رتم مربع نشسته بخود مشغول بود چتر و پیه باو گفت که درویش محبان
 ماست سازند گانه را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آواز بخود گفتن او چتر و پیه نگاهی بد
 کرد شعلی بزرگ از خیمه فروخته گشت و کران تا کران بمن دشت فروختان کرد و آواز
 هیچ ساز با محو شما بهر صد در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از دجا شدیم و براه نخستین برگشتی که

بصورت آری من ظاهر شود و تازی اندر گفت نیکو کردی که من شکستی ست چون کورک از این جنگ
خویش را کار فرمود از بدن و تازی گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن در دست شد و در منتهی ضربه
شده می فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بردار تا که زخم زده باز هم می آید
من کورک در آب ناپدید گشت و تازی او را در صورت خود که یافته شناخت گرفته بر بدن آورد
چون و تازی در آب نهان گردید و گویا که کشته چند لنگه غرق و هید نیارست او را پدید آورد و چه باب
اینجمله بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا فطره چون وصل
شود در یاست و در منی بود حباب و موج هم آید و شکاف این معمارا بود دیگری گفته بیت ز شرم
آب قدم آب را شکستن نیست بود بجز تم که دارد و ز کار چون شکست بود در اصل سناسیان
دو گروه اند وند هارچی که موی دراز نکنند و مقید با مورو و احکام سمرت یعنی شریع باشند دوم او دوت
که ایشان همچو دند هار اند و زمار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بپاشند اما بر خلاف دند هاران
موی سر را بلند نایافته باشد و آنرا اجناسا منند و غسل هر روزه کنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا
بسیوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جویلی پیراز نیک بسته در آب اندازند تا
بجزانی و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بجا که دفن کنند و مرشد گروه دوم شکر اچ
است و راجه سید پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سیع مائه خامه را گذار داشته او را پیشوای خود
ساخت و شکر اچاج داشتند بود و بنایت آزا و هندوان بر آنند که چون شاستر میدانست
را علمای نمی نمیدند مواد پادشاه گرفته لشکر اچاج ظاهر شد تا میدانست را ظاهرا سازد و او را در بنیاد
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب ساموئی چنانکه گفته شد
انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از میدانست ساخت خدا و خود ست لاجرم این دانش را
که علم توحید باشد از آیات پید بدست آورده میدانست نام نهاده اند و شکر اچاری کیانی یعنی
عارف و موحده بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت گساین جبر و پادشاه از گروه دند هار
از نژاد بر جهان کجرات که آن فرقه را ناکر بر همین گویند و پدرش و در سلک جوهریان آن پادشاه

و افزونی سال و دریافت عالی بی رحم و سفاک و حریف پیمان شکن و نهرل دوست و صوفه ست
یا فتم و در مالک خود منیان گذاشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه
میر و خد و صوفیه تزییناتش پسر و دختر نذر شاه می کردند تا هر عمل شنیعی که خواستی بایشان کردند
یا خود گفتیم که اگر این عمل در مذہب ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر نتوان بود چون از
علای ایشان پرسیدم متکلمین کردار بود ندیدیم گفتیم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج
مذہب ماست پس با گفتیم که پادشاه نائب حق است هرگاه ادب باطل و دور در کیش خود استوار
نیاشد یا وجودی که آن کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که درین
خود ستودن نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که بیج دین اعتقاد ندارد پس او پیر و خود ست و صاحب
دین با آنچه می گوید میکند و بر آن ثابت است جز نیست الشکر لالبال هزار و چهل و شصت و در کثرت
مکار دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس مجلس نفس کردی همچنین بدن کردار یافت مری بود در
انواع محروم شیده و با هر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی
و بموی استخوان دبا بریدی و بمیض مرغ را در آب گنبد بر تنگ کردی و امثال آن از دل بسیار دیده شد
باقی سنایان که دوازده سال بر پای التند که بعرف بندی آن طایفه را نهادی سر گویست و آنکه
شکم نشوز و حرمت نر نمند موسوم بموینا نند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار
رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بلند نباشد و بعضی ازین گروه
صاحب جاه و ثروت باشند و چند نیز فیل با خویش گردانند و راگب و ملایس و پرستار
و شکار از پیاده و سوار همراه دارند و نظر بر مفتح در اعتقاد شاکتیا ن و این طایفه
را عقیده آفت شب و یعنی مادی که در علم این فرقه بعضی فوق بزرگترین ملایکه و اعظم
روحانیانست منی و در دکل و رامایانگی گویند و آن زن چیز بی رنگ چیزی دیگر نایب یعنی
چیز باطنی که نیست نشانند چون شکر آب و دین روحانیه اصل و ماده طبیعت
در صفات باشد که از این یعنی حکومت و شهوت و سادک که دیانت و حکمت

در کور گشت نمایا و نگاه خود دیدیم خواهی حافظ را است قطعه گریه بر منان مرشدان چه تفاوت
 در هیچ سیری نیست که سودای خدا نیست در صومعه زاهد و در حلقه صوفی از بحر گشته ابروی
 محراب دعا نیست نه حکیم کاروان شیرازی گوید که در بنارس نزد چتر و پیر شدیم یکی از اعرای سلطان
 بدین او آمده از دیر سید که چه گویی در حق پیر بابا سخاوت و دانش خود میگوید فرستاده خداست
 بگریه می که باد شاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما مصاحبان داوود را و آفران و ملکیت
 کردن نرسد و حضرت جنت مملکتی شاه نور الدین جهانگیر انداخته بر ما به مقتدا و بوده پاس خاطر
 او را لکنا یعنی میداشت و عبد الرحیم خان خانان پیش او بحد و چیل و دیگر آورانه بسیار هنر و دینی
 دسه در جنگا می که از قندهار و دستان و جویشان بسوی دارالخلافه اکبر آبادی آمدند در صغر سن بودند
 هو شیار که شمره از اوصاف جمیل او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چتر و پیر و پیر نجابت
 خوشدل شد دعای خیر و باره راقم حروف بجا آورد و دفتر شریع یعنی دعای آفتاب بنامه
 نگار آموخته پس آن بگفتش من تمام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر بود فرمود که بنامه
 بیا بر سیدن ایام بطرح راقم حروف باشند تا که دار گذارین تیر بنامه گفتش من همراه بود گفتش
 شاگرد چتر و پیر دم بیا گرفتیم و بیهوش بیا گوید که نوبی دیدم که در لخت سه چرخ نفس نمود و
 شکم او پر باد شد چنانچه از زانوهای او در گذشت و گویا چتر و پیر هرگز و چهل و هفت
 روز بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهار تی را راقم حروف در هزار و پنجاه دسه در کریم پور
 از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چندست دیانت مروی بود و متاض و بواس دم را
 نگاهداشتی و بهار تی گروی انداز سپاسیان و از فرزند خوشی که متاض است ازیر و دایان شنید
 شد که کلیان بهار تی روغن چرخ بیا شناسید و زدن پس خیر و کشید باز هر دو را بر گردانید و بوی
 که رنگ پیر و دایان بود آینه زینت یافته و کلیان بهار تی به پوسته سالش ایزان تین کردی
 نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در بند نیست بایستی در اینجا آرید با سخاوت داد که من بایران
 راقم ایچون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای جده باشد دیدم با کبر سن

یعنی خرمی و مسرور این مسرور مکتب یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود و دوزی و لعیب شود طایفه
 عمل اکم و جمی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مساوی که بهوانی است زیاده بر
 شوهر است این فرقه بیشتری شیولنگ میپرستند اگر چه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مساوی
 اند لنگ ذکر را خوانند و به گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از موجودی شود
 برستیدن منزه است و ترست خاصه لنگ مساوی را و همچنین پوجای کنند پوجاست یعنی پرستش و
 بنگ فرن را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود و شنیده شد که عقیده ایشان
 آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بنگ است و منار عبارت از لنگ بود بنابراین
 محراب و منار با هم میباشند در اکثر جا و جمی کثیر از هندو این کیش را دارند و یکی درین طایفه
 بسیار اند و اکم طریق است که دران آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر
 اگر در کاس سر آدمی که آنرا گپال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان
 شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بسان بوم که آنرا سوسان نیز گویند روند و آن بجای
 که هنوز مرده را سوزانند و در آن مقامستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و بازنان
 بحضور مردم خود را آنجا میبست کنند و آنرا شکست پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زین
 بیگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرب است که زن هر یک را دست رسانند و شاگردا
 و مردیان بر آستانه خویش جفت و دخت خود بزنند و نزد ایشان و طی مادر و خواهر و عمه و
 خاله و دختر همه جائز باشد برخلاف هندو که دخت از خویشان و از قبیله بگیرند یکی از دشمنین
 این طایفه زانامه نگار دیده که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا
 یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیزش شروع در نحو پیش او نمود که این قول
 برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامه چنین چیزی نیست آخر محل
 بر غلط کاتب نموده زن از برای خواستن است اگر چه مادر و دختر باشد بزم ایشان پیچ
 خیر است بکلی دادن ترسد ببندهی او را کام و آن گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند

و قدرت بفرماندگی محاسن نه باطاعت این خواص تمام یعنی قهر و غضب و اهل و مشوره و نوم است
و نزد و بلند و ان بر هلو شدن و همیشه عبادت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است
و این مایه شکست خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو
میزانید باعتبار عدد و در مذکور و ظهور و ظهور و اوج است ابنا یعنی مادر عالم خوانند و تبتی بر شکست
راه نیاید و بجای قنایر قامت این نیز ننگ بالوز است نیاید غبار انعدام گردگوی او نیاز و گردید
موجودات علویه و ملکوتات سفلیه و رفیقه و شیفته او مید و بدین بند فریب در عالم گردان
و سرگشته کسی را که از او هکست یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت
و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حیل بگم ازوست
نبرد و این دیوی یعنی روحانیه در جمع حیوانات و در شش دائره که تراشت چکر گویند عیاشد
مانند تار ساق نیلوم در ساق نیلوم فرشتش چکرست اول مول او بار یعنی شش گاه دوم
من پورک یعنی ناف است سوم سواد تسان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف است
چهارم بر دی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا چهره
گردن و ششم اکینا چکر یعنی دائره تار و آن ابروست نیست شش چکر و فوق آن ابروست
یعنی روزن رواتی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و دران مقام کل کول هزار است
و این محل مقرر و دیوی یعنی جهان فریب بگم است و در نیمه قمع بیات اصلی خویش آوریده
است با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب درین طلوع انوار بارهای ریاحین و اقسام گلهادر سر
و برگردن دارد و بسیار عطریات و عالی و در عفران و صندل جسد و تن انوار را عطر آیین و منبر
ساخته و بطش لباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صورتی
و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرواخت طاعت ظاهری بیکل و بیکار
ساختن و با التزامیم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمس اند و یک ششترانه نموده که و ثلث
باطنی تصور و گردن و هزاره بنیاد او بودن و این نیز صاحب تصور و اکی و بطش و اجماعت

مفرستند بر غم آلوده عالم شوند و ایشان بجنور شوهران بازمان مباحثرت نمایند و کلام یابند اسکندر بن خود
را ندید و در شد بنزد در صافی عقیده آن سخن دارند و گساین ترلوچین بر همین ازین فرقه بود و برستار کما
کمالا که یکی از دروحنیات ماده ست چکوه چون در هزار و چهل و هشت چرخ بکثیر رفت مدتی بر پاد
گذرانید آخر چنانچه شمر طاکار ست با داسی زنا کرد چه گویند چیرد نیل ناکزیر ست یکی بی دوم
قرب سوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بیشتر است نیم کمتر یعنی اسم امین منزه است
که باهی را بعد از گوشت نام بر ندنی الجلاء چون عمل گساین بمنین تمام شد آن الله مخاطب لطیف
این خواب بود الحسن ترندی که حاکم کشمیر بود متوسط حرمان حرم خود پیش که با گساین کمال ربط داشتند
آتشا شد التماس نمود که بر بتیان فیروززی یابد ترلوچین گفت تسخیرت توان کرد اگر بموجب
عمل خانی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کرد و ترلوچین فرمود جمعی از بولی را
تبعین کن که پوسته ازین جد افشوند چه درین کیش بالولی آمیزش ستوده تراز زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر و تشنگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم باقی نباشد
و گویند نخست برای ما بگشتند جوان و مصالح اطعمه آماده باشد ظفر خان بد آنچه گساین فرمود عمل
چون به بت شکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گساین و ظفر خان پای و بخش
بمیان آمد و گساین از دست ظفر خان برون رفت مقدن بدین ظفر خان بنابر نزاع ستی
و شبنم کشمیر سبک شد چون مغز و لش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الله
چند خمر خان فرساده و در مقام بدان بیمار بود هدران زودی منصب و جایگزینش تغییر یافته مسا
هنگام در لاهور بے منصب بود و نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچین را در کجرات من احوال
پنجاب دید گفت از بخش من آنکه آسیب لظفر خان رسید عوفی شیرازی گوید میت عنایت
صدی رو کفر مانگند اگر کمال پذیرد منم پرستی باشد و دش این انوش فرمودی که تحقیق
حاکم گفته اند در دعوات تناسب مناسب شمر طاکار است پس در دعوات ادوا طبعیه تقدیر تنزه ضرور
ست و در دعوات ادوا عینیه عدم طهارت و لوازم آن ناکزیر ست و این عمل از قسم ثانی شمردی

خلیفان را بر آنکه بجز عمارت از آن زمین جداست چه درین کار هر دو لذت میا بند و ملی یکی ازین دو
 نوعی خود و نیز در زمان پادشاهی که دیگر نیست چه مردان هم از غنا و در زمان هم و هر چه
 از این جهان بدیداریم آغوشی بود و زمان از این بزرگ کنه انسان را شکست تا مندی نفس زن را بیدار کردن
 گناهیست عظیم و فواحش اولیا ناز بزرگ دانند و دلوکیان خوانند یعنی دختر فرشته گان بودند
 ایشان را علم خیرات کشتن آدمی است که اگر از مرد تا مندی بعد از آن گویند یعنی قتل گاو پس از آن
 تشدید یعنی اسب کشتن و پس از آن یعنی حیوانات دیگر چون کلا دیک که نوعی از عبادات است
 بجا آورده خرمای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فرزند دارند و در آن نحسی را که بدین دور
 آرد بشارتند و آن خون بخور دهند و خود نیز بخورند و هر که امی از ایشان پرستش فرشته باز آن
 فرشته کنند و آن عمل را اشتنا مند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده این قوم آنست
 که هر ملک و زن فرشته داد و گویند توان پرستیدگی بام که بر پیر از خونریزی و بطارت بون
 است و دیگری دکن که آن خون ریختن و باز زنان آیمختن و بیایکی مقید نبودست اما آنرا دکن را
 بیشتر دانند و گویند هر دیوتیه و دیوی را دها نیست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را بگیری
 هست که بدان صورت او را تصور کنند چه در میان تصور گویند اما فیض پرستاری فرشته ملو
 بیشتر و در چون با زن خود یا زن بیگانه بجا سمت کنند و آنرا آن دیوی تصور نمایند و خود همان
 دیو که شوهر است و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن
 اسم آنرا بیشتر در دیوی هست تا شسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی گیر
 تعداد و رات شقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بیمار را رانی میدانند یعنی ملکه و چندی
 را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گویند که یکی را گویدم که برین مرده می نشست
 و اسمی که گفته اند بخواند و همچنین ده را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده
 گوشت ملو بخورد و این عمل را بغایت فتح دانند گویند مطالب ذنوی و آخره است از پرستاری
 دیو پاد دیوتیه یا بدین گونه بدست می آید و مختصان زنان مستور و انبوه عالمان این عمل

یک درگاه ساخته شد و یک باباطای بازمانده نزد راجه دیو برده و حقیقت بازگفت راجه دیو و لوکلا
 بازمانده را نزد گرگ نشینده و آن بیت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گنجی بزرگ
 که در دیو در قلمرو او و لوک طوائف بهر سید و بشتا تمه دیو سکر از راجه نند پور سری کامل را
 تصرف شد و راجه دیو بسری کامل لشکر کشیده قلعه را تصرف شد و بشتا تمه دیو بعد از
 اطلاع بسراوتانخت راجه دیو تاب نیآورده گرگینیت و کنک در گارا خادمانش در دیو
 انما ختمند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و بر همه در گارا و خرمن و بهتانی لغند و بهتان
 او را برده داشته بهمانه خود برود و راجا بخواب او آمدی که پس بر بزرگ خود را خدای من کن
 ساترا راجه گردانم بعد از چندگاه و بهتان این را از راجا بشتا تمه دیو گفت بشتا تمه دیو بت را
 از و گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانا به با و او دیت را بهر این دیو که مقرب دیو و دیو چو از
 نیز از آن طلب نمود بشتا تمه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برادر گامی گشت
 و بهر از این نامته دیو فرزند آن او بدین کل می نمودند چون بحرا جیت دیو که از اخلا بشتا تمه دیو دیو
 گفته شد و در ملک ایشان محمود را یافت و سونت را و که از بنیر و های بشتا تمه دیو ست دیو گام
 را بر داشته ازیم سر لشکر حلیل القدر تولی خان بیگ به مادر کل گرگینیت و بهوشی را به مادر کل
 نیز از صولت سپید نامدار تر سیده روز و دوشنبه نیم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
 و دو در گارا نزد سپید نامدار فرستاد به دیو و بصورت زر فی نهایت تناسب الا عفا از طلا
 یا چار دسست و در دو دسش نیز سه شانه که آنرا هندوان تر سول گویند و آنرا بر همیشه
 نزد همیشه سر عفتی دیو دیو بهر ست گادیش و دیو زیر پای راست در گارا بود و در دست
 راست و دیگر سفید مهر و داشت و در دست چپیش چکر و آن حربه مدور مخصوص
 اهل هند است و در زیر پای چپیش شیری وزیر آن تختی چون وزن کردند کباب و کمر
 چار نجر می بود و الحال هم در هر فریه از فرای کوستان تند پور و امثال آن آدمی نیز آید
 و دیگر از اجنام دیو می سهر ستر است که بوسوم ست بنادلی و عقیده مردم آنجا است

را که حرفت گوید برین حال از کبریات مذکور جدا و یونانی را دیدیم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشسته و هم سدا میدادند که ازین طایفه بود و دیدیم که با مریدی از مردان خود گفت میخواهم گوش بوجا
گوشی پرستش موی بجا آوریم او و حق خود را بیاورد و سدا میداد موی او را می دید و روی دست می پوشید
و بر میگشت با او به وقت و بعد از وقت میگرست و شخصی را دیدیم که زن خود را بر او بیاورد و که فرزند
و دافانه من میشود و عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن احتمال کند از انچه
زن خواهد میسر شود بنابراین بعضی از زنان در آشنای آینهنگی با کامل از دکت یعنی پیوستن کج تن
و از بدن رستن می طلبید لاجرم سدا میداد پیش چشم شوهرش با آن زن میبایخت روزی سدا میدادند
در میان بوم بیاوردان خویش بر مینه نشسته شراب می خوردی از بر همان سرتی یعنی مشترب
ازان راه بگذشت و آن برید فشا گردان گفتند این برهن آنچه دیده بودم رساند و ما را معنی علوم
گرداند سدا میداد باخ داد که اندوه نیست چون برهن بخانه رسید مرد و کالبد می کرد چون در سال آن
و پنجاه و نه گذر نام نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد دران سرزمین در هر قریه از قزای ایشان
یکبار می بودی یعنی روحانیه و چه شد با سسی و هر روحانیه را ازان روحانیات انهر ماست
که چون کسی گرفتار آید که در دو جانور بر ابدان مکان برده قربانی کند و همیشه مرغ خامگی می برند
و در خلاصه الحیاة ملا احمد تنوی آورده که در مقبره استقنوس حکیم یونانی مرغ قربانی می کردند و
گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز است
بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تنه در خلاصه الحیات گوید که برای قربان براس
یعنی ادیس بخورد و شراب آنگوری مقرر کرده از اعظم اصنام زمین کلنگ کلنگ درگاه بود
گویند از چند دیوار عظیم ایشان او دیده بود از سلسله معروف پنج پشته زرگر بر اطلب
منموده آتیه طلا که خواست برود او تا بیک درگاه سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست
درگاه را از مس بسازد و زر اندود کند چون بت شکستن برهنود و شوار است طلا همه
برو مانده برین انوشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نمیه طلا بر جاست و از نمیه طلا

آن تیر تیره کشمیر نیز از فتن تیر تیره های بلاد دیگر نباشد و تیر تیره محل نبر گوار را گویند مثلاً پریاک که اکنون مشهور با لاد است شهاب الدین پورست و کنکاور لار سبون و قس علی هندو در کشمیر شگفتا بسیار است یکی ازان سندر برالیت و گویند برهمنی مراض بود از باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری این و متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شش هفته غسل کردی چوبه سالیان برین بگذشت گنگ بابر بهمن گفت که تو پوسته این مایه راه می بجایی و برین راه سپری از پرستش داور باز میمانی من بعد چنان من با تو آنست که چون آفتاب به بیج نور آید روزی سه مرتبه بگام جای تو آیم ازان باز چون نیرا عظم پر تو افتاد به برج نور افکند ازان حوض که نزدیک معبد است میجوشد سندر براری در دره کوهی و نخل شده و غنیت مرغ و در رکن شهر قیش ها و نیست سر کشاد ازان و همان و در بعضی منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض است آب می جوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی باون ناپدید است و در وسط طرقت شهر قی هفت سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تنای بولانی گویند و از آثار تحویل عرشید عالم انروز به برج نور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از باون بر جوشد بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در هندو سپت رکه گویند و آن نام نبات افش است و ازان پس از تملان بولانی یعنی محل و بولانی نام زن مواد یوست چون صحن حوض پر میگرد و از پایا پاکه و در بالا آمده از عمر آب بیرون میرو و سنایان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را و ران اندازند و گویا که گنجائی بنا شد از بیرون آب بر میوزند پس روبرو به تیر تل نهید چنانچه اثری از آب نماند و درین راه روزی سه نوبت صبح و در روز و نهار بعد از آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب در و نه بیند تا تحویل نیرا عظم باز به برج نور سحر محلی کل شیء آله ای که تمل علی آنکه و احد و انان حقیقت آشنا سندر براری را از طلسمات و زانگان باستان کشمیر دانند و باطلان مسلمان های کشمیر سندر براری را باون بولانی گویند و زان

که چون لشکر مخالف روی بر ایشان آورد و دیو بصورت زن تره فرودش دراز روی دشمن رود
و هر گس آن تره را بخورد و بخورد و شبها بصورت کولیان دراز و گدود و هر گسش او را جمیده دیده
بخواند پاک گرداند و غریبه و غمخیز از دیار نقل کنند چون در سینه هزار و شصت و سه
سپید نامدار تو لکی خان یک قلعه کویت بهادر که استوار درین قلاع بسترست محاصره
نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه اقامت
یابد بود و گویند که بفریر راست نیاید و آنرا مردم و شتر و گاو و بکری می گردند و طایفه از
مردم شیوینے شاکتین هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین یا شدند
بازن بگانه نیامیزند و شراب نخوردند مردم شیورادر شیورات که شب بترک است می
خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را بر شراب سازند و بخورند
چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است و همبکه توانند شربت غسل نموده در رو
از مسکات آینه بجای باده نوشند زیرا که شمیم شربت باده و آنرا بالو گویند و سری گنت
نیمری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پنڈتان شاستر یعنی علم هندو
از ستر شاستر یعنی شریات و کو شاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و میدانک
یعنی طب و جنگ یعنی نجوم و دیبخال یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الیات و انبیا
آن پنکو میدانک بسال هزار و چهل و نه مجری نامه نگار اوراد و کشیر دریافت از صلحار هندو
است سری گنت و حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بمصب قضا
هندوان سرفراز ساخته بود و تا آسوده باشند و هیچ امری نیازمند مسلمانان نشود و چون تلموس
اکبری مقرر شده که طایف نام از خواص و محام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که
دو ابع بدای حضرت شمع انداید و ظل حمایت خسرو و او فرموده و در ادای عبادات و لوازم طاعت
مواظبت نمایند تا بلوچی از وجه دست تسلط انبای زمان بحال خلق دراز گردد و دوزخ هندوان
آنست که اینهمه تره تا که در جهانست قائم مقام هر تیرتی از آن در کشمیر تیرتی هست که با وجود

این جوان بختی دختر که در خلان سرای میباشد عاشق است چهارده این جوان و
 نیست چون شخص کرد صورت قصد موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر او را کان
 دولت سرافرمان پذیرید قابوس بن زنده او را که مقتد شیخ درستان شد بعد از چندگاه
 رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن خرد الدوله و علی حاکم ری به تحویل و توقیر او مبادت نمود و شیخ
 مرض باغیای مجد الدوله را بکس تویر زائل گردانید چون شمس الدوله بکمال بلال ابن بدر
 ابن خوسیه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد
 و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قویج شمس الدوله بمن معا کج شیخ رئیس صحت یافت و او
 ابوعلی را بر مسند وزارت جاداد اعیان لشکر قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل روز متوکل
 بود در خلان این احوال مرض شمس الدوله بود که شیخ از زابویه افتخار برون آمده بکار شیخ
 مرض او زائل شد با وزارت بدو موقوف گشت بعد از فوت شمس الدوله بیمار الدوله که پسر
 تلج الدوله بیادشاهی نشست از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید پذیرفت
 مقادیر اینحال علامه الدوله بن جعفر کاویه از اصمغان لطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن
 امتناع نمود و در سر ابو طالب عطار مخفی گشت بی آنکه نسخه بنظر باشند جمیع طبیعات و الیمات
 شفا را توقیم نمایند و تلج الدوله نامه علامه الدوله را گرفت بدین تحت شیخ نزد باره از بارها
 باز داشت چون علامه الدوله بر ملک تلج الدوله استیلا یافت و شیخ را با اصمغان بردور او
 آفریمات رحمت قویج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجا بجا بر حرکات ضروری علامه الدوله و
 قصد بعد از دیاد پذیرفت شیخ را بمحضر میگروانید چون علامه الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قو
 طبیعت نمانده و بیا باری مقاومت نیار و کردن دست از چاره باز داشته غسلی بر آورد و
 اموال خود بر فقر و آریاب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده میاد حق و مقربان اینر پذیرد
 روز جمعه شهر رمضان بیال چهار صد و سبت و هفت از ملری غور و برادر سرور خرامید بر یکی فرموده
 رباعی از بزم گل سیه بلوغ زحل نمکردن همه مشکلات گیتی حاصل نمهربند که ایست بود و از مکر و حیل

پس در میان اینها که بزرگوارترین و بزرگوارترین است
 آنکه در میان اهل احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن محمد الشافعی است
 که در میان اهل احوال بود ابوعلی از احوال اکتاف باج بود و مادرش پناه نام
 داشت و معروف است که حدود سی و سه تن که در میان این پناه بود و حاصل
 جمع علوم فایده داشت آورده اند که امیر فرج ابن منصور سامانی از مری میگوید که ابا از چاره آن
 عابدی که در میان احوال الفاس عیسوی ابوعلی صحت یافت چون سامانیان میان آن شدند
 روی خود بخوارم نهاد و خوارم شاه علی بن امان مختار علیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان
 میبرد میگفتند که ابوعلی کرد که مخالف مذہب است و شرب قریای حکما دارد و سلطان
 تمام شد پس او را بکشت آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس با پیور و شرافت مقبول نمود
 شیخ را در میان سلطان با صورت نشان با پیور و رسید چه نمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه حیر
 کشیده و با نشان یا طراوی ملکیت فرستاد و احکام و در این هنگام آن یکدیگر را نزد سلطان رسانید
 شیخ پس از اطلاع حیر بر جان شد و بجا بود شیخ را آن در صحت یافتند و شرف المانی قلوب این
 دشمنان را خواهد زداده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بر تنگان هر چند در چاره اوجی گویند و میسود
 نیازی بفرمان قلوب شیخ را بسیار این خواب زاده اش بر دند چوبیس هر چند بغض و قاروره
 بیچاره احتیلا کردنی بملتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جهان عاشق باشد و از قایت بیجا
 این باز سر بسته را نیکشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک بر جان
 که قند شیخ انگشت بر بغض جوان نهاده بود چون بزرگ عالم مشوق رسید احکامات بر بغض
 عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا آسای سرهای مکرر و خواندند چون بخت بنام سرای مطلوب
 رسید بغض طالب مختلف گفت بر تمام ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب
 مذکور شد با دیگر بغض دوستان زیاد تر خفید نظری کشیدی گوید شعر بغض عاشق بر بنام دوست
 ناید در پیش نیکو کمال حکمت اینجا ابوعلی بیچاره شد شیخ رئیس با نرد و جان شرف علی گفت

و اصلاً بر تبه میفته بکشت فائز بگرد تا بس یعنی صاحب این صفت عدوی بکشت است و در ضمن طلاق
 عاقبت حال و آل او آنکه استهول شمر بر یعنی غصری بسد و لنگ شمر بر یعنی مثالی بولند
 که داشته با هیئت نخستین که تذکره و یا هیئت بکشت است شده در عالم ظلمت تاریکی که آنرا از همه گوشت
 معذب باشد از ان مقام کثیر الا لام بر تکرر دانست خلاصه عقیده پیشینوان ماوهو اچاری خلاصه
 نهیب پیشینوان را مانند ی آنست که ایشان گویند سالک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه
 از عین بکشت است که طلاق باشد و حصول بکشت را طریق آنست که ترک سائلش فرشتگان
 دیگر کنند و طریقه لباس تابان آن ملک را شمار خود سازند و اجتناب از ان لادرم و اندو غیر
 از ذات مقدس بشن و سده سینه او را یاد بخند و التجا با بخار او نبرد و هر که دریا و بشن باشد چه
 بر زن عیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است همچنین یاد فرشته جبرئیل را و اشرف لغات
 در فرقه اول و این فرقه آنست که آن حج با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و طبع
 و مقرب بشن دانسته منظم شمارند و قیام کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قیام و زشت
 انکارند و یاد فرشتگان مشهور فرقه اول پیشینوان را مانند لست و علامت ایشان آنست که
 شقیه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر مهردین طعام نخورند و فرقه دوم ماوهو اچاری و
 ایشان خطی کوچک کلمای گرد و هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در
 نظر بر ابره که بدین ایشان نیستند طعام خورند و فرقه سوم هر میانی و ایشان با بر ابره که بدین ایشان
 نیستند هم کاسی کشند و شقیه ایشان پس است فرقه چهارم را و با بلخی و ایشان میقد بخورند
 اکادشی دوزخ بیکر عر و ز نمای خود را تزد و استاد و در شد بر نذا و را و را آمیزد و آنرا ستوده و اند
 و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد پیشینوان
 شود بی این عقائد که مذکور شد اما بعضی نام رام بر نذا که او هم منظر بشن است و چندی اسم کشن که او نیز از نظام
 بشن است صفت عصمت و عفت برام غالب بود و کشن را معروف بشیق و افراط شهوت داشته
 اند و در ی رام پرستار و کشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام را می گفت کشن پرست

کشت از نظر نزدیکی
 و درین متن باطل است

کبیر از پیاده برآمد پای را مانند را گرفت چون بخطر را مانند بر همین اوج بنی غیر از رام که عبادت از ایزد
 شت است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت و
 همین سخن را اورده خود ساخته تذکر رام رام پرداخت تا مانند را مانند جلاز رام پیروی و چشم او در خیال می
 دور و حدت و خود سخنها می بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم بار مانند گفتند این
 شتر جلا بهر نزد است که خود را شاگرد و شما میگیرد و حال آنکه شمار وی جلا بهر که فردا یگان اند می بیدار را
 گفت او را بخواند کبیر را بیاورد و دند و چشم کبیر بر را مانند افتاد گفت رام رام و را مانند و نیز رام رام
 گوید ان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار تجمیع شده از حقیقت آن تو چه چیز
 را مانند گفت بر همین این عصر کبیر است که بر هم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب
 گنگ نشسته سائش آن آب مینمودند که جمیع گنگاها را از دوشسته شود و سواران این کلام می از
 برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا بخت کاسه چوبین که با خود داشت برداشت
 کرده نزد برهمنان برد چون کبیر جلا بهر نزد او بود که مردم فردا به اند و برهمنان از دست این طایفه خوشتر
 و نیا شنید آب پذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب گنگ تن دروان را از آلاش
 گناه و دوش و ذوب تو ان شست که همه را از ازل می کند هر گاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
 نیابد و در چندین شانش را نبرد و در پندوان مقر است که گنگا هنگام پریش نیاز به بکارت
 می کنند روزی کبیر مالتی یعنی باغبان زنی دید که برای بیکارت گل میچید گفت در بر گنگای گل
 روح حیاتی در امتر است و بر آب بیکارت گل پیروی گرفتار مرگ پیروی و خواب جلا است و این روح
 ندارد و بایه نبات فوق درجه ماد است اگر بابت جانی بودی ترا شنیده آن که همواره در
 آشی ترا شنیدن بایر شنیده آن بیکر میداست برود دست تا دوش کشای پرودانای بیدار
 و انسان کامل را که مظهر شش دست بیست و کبیر پیوسته خدمت فقامی نمود روزی
 جمعی در ویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم و رفا جانوار چون از راه مر می و گرم گوهری
 چیزی نداشت از هر دستجو نمود و امانیافت باز آن گفت آشنائی نداری که از و بر آئین دهم چیزی

پس چون در دوم بر سر کوشن پرست گفت که چندین نام آن فرد شہوت پرست چه میری
 یعنی کوشن او جواب داد که این نام کسی بر من که از عهد و یک زن هم بدون نیادت این بی
 رام بر آنکه رام در او آخر حکومت نکش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهادین کرده
 شکم و گرز و ساروغ پنجه و دلم و زره و رنگ بگوشت مانند میخورند و از همنس بلج بر من جبینو نام
 شنیده که در کتب باستانیان بر این آمده که بر اهر بر هوا طبلان میزدند و بر آب می گشتند چون
 لب و خورون گوشت آلودند این قدرت اشیان رفت چون پیران نیز خود را جبینو میگویند
 در کتب احوال جبینان این فرقه را می نگارند و در احوال پیران نیز در لغت طلب
 گویند که در پی امارت و دنیا و عبادت ایشان این نیست که مشتمل بر ستایش و تکریم
 او که رام گرش و امثال ایشانند و آن آیات را بشنید و خوانند و بمواقف شریفه که نسبت
 به بن محمد و بن و تسبیح و در گردن و اندازد و آنرا مال کسی گویند و تسبیح و در بند و از بند و
 و غیر هم هر کس خود را بجیش ایشان در آید مانع نشود و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن
 میر شنند چه بسا این معنی دارد و معنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان بیشتر می خرد
 و به طاعت ذات بشن شامل اند و حقیقت او را چشم نمیدانند و او را بر تو می از خود و خود
 او دانند هیچ اجسام را نخل از هستی او نشناخته اند و گویند چون خواهد بود با چهار دست چنانکه
 گذشت بنماید پس او در مظاهره شده و قائل اند و ترک حواقی کنند و ایشان چهار فرقه
 اند ران و کونج و کوه و پاج و راد و ایللی که چنانکه گذشت این چهار قسم را چهار سبب نامند
 و کسیر و لایه تر او که از موهان مشهور هستند سبب را می گویند که در نظام هر شیخ و مولی
 پیش کاظم مسلمانان و هند و رفت آنچه نیست یا قیامت سبب نظام یکی در اولت پیر و در شن
 روان را مانند بر من نمود که روی مسلمانان و نامیقه نمیدید که بر من میدانست که با جولا بهر
 مانند حرف نزد و در راه او جای کند و در آن نشست و در آخر شب و اما بعد از غسل کجا
 آب فنی و در نظام که مانند تن را بر تشبه و آن مجرب است و او را عازم بیت العبادت بود و سبب راه کسیر

که نام دیو بود و پره کیوان نزدانی که از عرفای کامل است و لباس هر فرقه جلوه می فرماید و پیشگاه
 در لباس سیرالیکان عازم سیرگجرات بود منی چند از سیرالیکان راه یک که از دوار کامی آمدند نشان چنان
 پر دست و بازو داشتند و هر کس دار کا که مقام گرفتن است بربارت رود آهنگیکه بر و صورت
 حرکت کشن است تا فتنه برتن اوزند کیوان پره با سیرالیکان گفت این جراحت چه است پاسخ
 دادند که این نشانی است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود دانند کیوان پره گفت
 چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین برتن نماند و روح خود فنا
 پذیر نیست و ذایع نداند و دیشن او را چگونه شناسد و چون با هر آباد که دارالملک گجرات است
 رسید موفقی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان با نجام رسانید چون فرد آمد کیوان پره
 پرسید پاسخ یافتی موزن گفت از که گفت آنرا که می خواندی سبحانی گوید بیت فریاد
 کنان خدای ارمی جویند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت که از
 بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه دریای هند میویت کیوان پره از در رسید که
 و کجای آنی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد و پس گفت مگر در
 خانه نبود حاجی متحیر ماند سیرالیکان را اعتقادی بر ریاضت نباشد گویند نام بشن باید برد که ازین
 مکتب یعنی بخت جویند حاصل میشود و در کجای این فرقه هم رسیدند سیرالیکان هم خود را میشنو گزند
 اما تارک دنیا باشند گویند راه مابعد خلافت میده و کتاب بستو یعنی باهند و مسلمان کارند ارم و
 جمعی کثیر از مسلمانان به کیش ایشان ورزفته اند مانند سیرا اصل محمد میرزا حیدر که از بجای مسلمانان
 و سیراکی شدند و ازین طایفه ناراین داس نامی را که را مانندی بود که سپردای نخست است یعنی
 قسم اول از چهار سپه و در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دیدم و می بود از علایق دنیوی
 رسته هر کس از فیدی تقطیم کردی و گفتی دیو پره اند یعنی بیت اکثرن ایشان است
 بیت سیردن ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب بر آنچه خواهی که توفی بی پیرانده کوبی از سیرالیکان
 است کوبی فرقه از کثیرانست سیران ترک علایق و حوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب سواره و نشان

کوان گرفت جفت پاسخ گذرانید که تقاسم درین گومی باشد که برین چشم بد نظری اندازد اگر از آن جان
چیزی در خواهم شاید بد که گیر گفت زود نزد او شود هر چه گوید در پذیرد چیزی بهر در دیشان بیافند
از بقال بقال فاجر رفت چیزی بر آئین قرض و درخواست بوا بداد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی دهم
ازین در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از بیخ دروغن آنچه آن کرده را پسند
بودید و داد چون فقر اتنا دل نموده بپاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد
خلافت پیش گیرد که کبر لطفین رستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بردوش گرفت بدگاه
بقال بقال فرساید خود و یکوشه در خرید چون زن داخل خانه بقال شد آن مرد پایهای زن گل آلوده
نیافت باو گفت چنان آمده که بای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخیل
سوگند داد که حقیقت واقع را باز نمای زن تا چار آنچه رود داده بود بگفت بقال از شنیدن آن
نعره زد و بیوش شد چون را در یافت بدون دید بر دید بپا گیر افتاد آنچه در دکان داشت تاراج
داد و میراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شتوت دل مرهم ریاید چه حق که ز باطل می نماید
گویند چون کبیر حید معصی گذشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام
کمان می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر
فقیری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارفت و از هر دو مذاهب فارغ اما صاحب
چنانچه شما را ماضی داشته بعد از مرگ هم رعنا جوئی شما خواهد بود پس رجوعه کشودند جسد کبیر را خیار
هر دو فرق تمیز و متعجب ماندند بیت اید دست چنان بزی که بعد از مردن به انگشت گردیده
بیاران مانند و در جگانه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آزار آید
پاکبیر می دارند بیت چنان با یک دید عرفی بشیر کز پس مردن به مسلمانست نیز فرم
شود و هندو بسوزانند دیگر از عظامی بر الکیان نامد یوست روز یک بر بهتان و بانیکان
یعنی بقالان در شبکه بشن بودند نامدیو را بدون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست
نامدیو بدون زخمه و شمشیر جگره نشست مقارن بدان تبکده بر گردید و درو بدان سو کرد

مندی همه تراشیده را گویند و باین فرقه شناسیان انزاع است بسال هزار و پنجاه و هجری در هر دو ارک معبد
 هندوستان مندیگان شناسیان از جنگ شد و شناسیان فیروزی یافتند و اینوی از مندیها گشته گشتند
 مندیها مالکهای تلسی که در گردن می اندازند برآهینخته گوشها شکافته حلقه باسی جوگیان می انداختند تا
 ایشان را جوگی دهند و نظر منم در اعتقادات چارداک این فرقانچه بجواس ظاهر و راک کند از
 روپا اسکند گویند مفهوم اداک خواست را دیدیا اسکند نامند و خودی و سنی و انانیت را گیان اسکند
 خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوگیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خواطر سو سکار اسکند
 و اند گویند غیر از این پنج اسکند مذکور در متن بشر و حیوانات دیگر نفس ناقص نیست و عالم و عالمیان را
 صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد
 و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در برید مسطور است بر اظاهر نیست پس هر آئینه دروغ باشد
 چه بر بانی ندارد و دروغ پید ازین عید است که گفته هوم کند و آن علمی است که در آن برین و اشیاء
 آن در آتش اندازند و او عید تقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که در آتش اندازند
 بعد از اوراق خاکستر شود و آن چگونگی بفرشتگان رسد دیگر در برید مسطور است که در پی حره
 طعام چیره دهند که بمرده رسد تشیل تشیل شخصی از دبی بدی یا شهری بشهری دیگر رفت و در خصیت
 او طعامی بپاودا اگر بدگیری و هم شکم بده رفته را سیر نشود و هرگاه بمرده رفته نه پیوند و بمرده
 که بزعم عیدیان به عالم دیگر نقل نموده چنان حاصل شود و همچنین یکی از احکام عید آنست که
 مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح ترین راحت و نعمت آسوده باشد
 این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
 و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن بلا که عیدیان
 گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات اخرازه نماید از آنکه چون بنجاک
 باز آمدن نیست باز آمدن نیست چو رفیق رفیق اما باید که جانور زنجار چه ازان
 خود آزار می کشد شرط عقل آنکه بدگیری آزار زساند و ادین معنی مردم آسوده باشند

او و یاران او است بدون آنکه در وزیر آباد که شهر سیت زانیه حکیم علم الدین فخری از خان
 نزدیک به گجرات میگوید سکونت اختیار نموده اعتقاد بر ریاضت ندارد گوید مرتاضان در شمار سائ
 مردم را در بخاری گردانیدند و این تشابه سزای یابند و هر عبادتی که بقدر نیکی در آن باشند سزا
 علی میراند چنانکه روزه داران را گوید در شمار سابق زیر دستان را گرسنه و تشنه داشته اند و شب را از
 جمعی و آنکه پیش از خواب بالغ آمدند و سنا سنان تمام سپهر را که سالها بر پای ایستادند و حاجتی
 میشد که خواب را نگذاشتندی که از پائین بشنید و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس می کنند
 اربع فرقی گوید که فردستان را آویخته اند و طایفه که بطواف سواقف ستوده و اماکن خیر بگذرد
 گوید جمعی اند که قاصدان را عبت بهر طایفه بجا بیاورند و انیده اند و فرزند داده اند چنانچه از این طایفه را که از
 اخلاط انسانا و شهوت را ندان برکنند اندر اوج جمعی پیدا اند که با وجود قدرت و سامان و خیر و برتر
 که خداوند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند و لا هم گرفتار بپاداش اند و باز از جاندارانی یعنی
 نیست چنانکه سایر سیرالگیان و از نیست شکر ریاضت است اما بر خلاف عقیده سیرالگیان
 قایل با و تازان نیست میگویند این در متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینان
 و قائلان بوحده و وجود صداقت پیغمبر ندارد احوال کشن از در پرسیدند گفت راجع بود به
 پیوست مردم از او پرسیدند از رسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین
 مثال در بوم مذکور را نماند نامی را دید که هم اعتقاد بر این بود اما بوحده و وجود ایمان داشت و نماند
 بهر برتر نمودن بیماران نیز قائل نیست که از مخلصان او بگفت اسمالی رنجور گشت آنگاه
 طعانی چوب شیرین بدو میدادند غصه را پدر و دو که از مردمان او قصد قصد کردن داشت
 سپس آگاهی او را انکوش کرده از آن عمل منع نمود همچنین رسود اوراق در هزار و پنجاه هجری
 در گجرات پنجاب ازین طایفه میان مال نامی را دید که انبوهی از مند بهار پشاری او میکردند و از
 حیوانی جلای و جمالی دوری نسود و بگفتند از کواضع کردی مانند پرا نا شیش از زنده بدون نیست
 و گفتی برات روزی او را بر تن مانده اندیرا گیاره اندیرا میانیز گویند از آنکه چار ضرب زنده

بسیارست نظر دوم در مطلب اهل ترک که شاستر علم کثرت است بلکه شاستر زده صم بر بنیاد اول پرمان
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول بر توحید یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان
مخصوص محسوس حس بصیرت چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چهری گرفته خبر دهد چنانکه کوه را
آتش در خواهم برای دو که از و دیده شود سوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گاوست گوزن سیم است
و تکیه گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاوست چهارم سبب یعنی خود را از ان بخی خواهند که خالق از ان بترسند
چون از ان بید و مسلما از ان امانت نیست تقسیم اقسام بر مان دوم از اقسام شاستر زده گانه
پرسیم است یعنی وصول جسم و احوال و تقسیم میشود و بد و از دو بخش اول آتما یعنی
نفس آن عبارتست از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر
اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر محال لذت و الم کند سوم اندری یعنی
حواس ظاهری و اینها را آلت علم شاستر چهارم ارتمه و آن موجودات از منی را گویند پنجم بده
و آن دانستن را مانند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل است و هفتم
پرورشی و آن علی ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن متقسم میشود به قسم اول راک و آن
خواهش شهوت بود دوم دوش یعنی غضب سوم سودا و آن جبل مرکب است نهم بر تیا ببا و آن
باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از لطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی بدست
که با دوش عبارت ازین است یا زدهم دکه دوازدهم الپورک یعنی لذت و سه و حقیقی و
از ان آزادی را خواهند و آزادی که بعزت ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بت و
یک الم که شمرده میشود از و در گرد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی
ششش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و سواس باطن دیگر
قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است و دیگر شد ریش یعنی ششش چیز محسوس
ششش حس چنانکه پیشتر مکررین و بگوش شنیدن یا بینی شنیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بدلی خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد و دیگر چنانکه بنید

و بسیار شوند و آن باعث آبادیست امنیت خلایق و تحایر چارده گانه روشن تر گویم عقیده چهارده گانه
 آنست که ایشان گویند چون مصالح پدید آید و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارود
 اما چرا اندکی انحراف منقول شود و هم بل معدوم گردد و در معابد و صوامع جمادات صبیح سالود
 و بتقدیرم در شتگان که بفضل شود و نمودارند قابل شد و بهر نوع رحمت و راحت آن از کثرت عجب
 البتانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه نهد و با قوال دروغ آمو
 قصهای جاه دوست که آنرا بیدار آسائی کتاب نامند بدین وسیله اشتباهات و غایب شوند
 در قباب عوام کانعام بیدارم آنرا در فلیقه نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید که
 جسد موالید از عناصر اولیه است بمقتضای طبیعت یکپارچه با هم تالیف پذیر شده و عینی گشت
 ترکیب سلامت پدیدت است بدینچه مرغوب طبع است از ان آسبسی بحدی انی نرسد و مسل باید
 جت چون ترکیب متلاشی خود سعادتی در غرض غرض نیارود و بعد تحریک کاخ تن عروجی به برین
 وطن ناز و نعیم و نزول و ناله تحمیل خواهد بود و ایشان چون آواز خواندن پدید شوند گویند
 بپایان بلاهت و فردوران خلقت پریان می گویند چون بموقع شریقه کسی باور طواف و
 زیارت نکردند گویند از خود فرد ترے از تلاوت طبع می پرستند چون برهن زمار در گردن
 به بند گویند گاوی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار و دنیا بند گویند چو بپایان مرتبه بوم
 کس بگویند عفت گویند گویند سر هر سر خوس دارد چون جس نفس کند گویند آهنگ هدی
 با رنود چون در غسل بنیند گویند میل تمام باهی ضعیف دارد چون هندوان از برها و بشن و مواد
 که هر شش قرشته و عظیم الشان سازنده و دارنده برنده و جهانند نقل کنند جواب دهند که آن
 عبارت از ذکر و خطبیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند و
 حین به شربت بازن هر مرد و زن ایحال دارد چون تا کش صاویو کنند که از سر آورد
 گنگ روان شده گویند آن ذکر است در صین بول و انزال چون از برها گویند که
 خالق ایشانست جواب گویند که آن اشاره به بچه دانی ایشان را ازین دست نماند

نزد ایشان عبارت است از تقرب بمیدان اتحاد مانند تار بود که با همه نزدیک جدا انداخته منقلب است
از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب
که اکنون بیان تعلیم است پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نفس و
شد و در یونان نیز ظاهر چنین بوده است موندانیت که اهل فارس می گویند که علم منطق که
مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد که نظر باز و بهم در عقائد بود که ایشان را
جی نیز گویند جی طایفه اند که بجلول حق در اجساد و او تار اعتقاد ندارد اما به تبارخ نفوس
اجسام قائل اند و منکر شریعت بندوان باشند نزد ایشان نگویید عمری از شرح بر این
چه اگر کسی را در ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خورد
استخوان خوار گنگ را نامند زیرا که میهنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها گنگ اند و
و آن عمل راستود و شمرند و حیثیات و بنیاد زردن جانور کوشند و از آب و لیز بگذرند و
جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پارسینه هستند و چون آب شامند از دستمال
پارچه بگذرانند تا اگر جانماری باشد و مان نماند پس آن پارچه را الح و آب گدازند تا اگر جانور
زنده باشد از و جدا شده و آب جایگزین و اکثر بانیه و بایره ازین طایفه اند و شتر غلات و روشند
و بعضی بگویند که روزگار گذرانند و در ایشان این فرق سرور و جی گویند موی سر و پیش ناچوبه
بچینند و چون براه رود و چار و بی از پوست و رختا که نرم است و بدان جانور نیز و با خویش
و اندر راه را بدان بر و نیند و قدم گذارند تا جانماری آزار نکشد و چون حوت زنند و مال
و من گیرند تا بپای جانماری و دیگر فروزد و از میان جوی آب بگذرد و اکثر دانشمندان
و تجربه و پارسائی رفتار گذرانند و ایشان را جی گویند و جی آست که روی زن ندیده باشد
که پیشانی این طایفه را یعنی تعلیقان ایشان از فقره را بنایت دوست دارند و از و خالق
تعلیم و حقیقه فرو گذاشت نکند و چون حجامه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی و در دانی

پاسخ است دیده شد کوزه یعنی بمصبرات و مشومات و نذورات و ملوسات و
خیالات ازین دست یافته پس حواس را دادند و یافته شش حس را که شش چیز است شدش گویند
و این سینه گشت دیگر شده بدین شش دراک شش حس غیر شش درک شش درک دیگر
سود که یعنی لذت اما لذت حس و دو که یعنی الم و این لذت و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی است آن چیز را چیزی می پنداشتند ست چنانکه سی از و در حسی مبدی و یقین نداشتند که حلیت
گوید باد است یا آدمیت چهارم بر یوحیم یعنی مطلب تقریر بطریقین آن در هر یک یکم رفته خوشی یا
نبردی تخم و نشانت یعنی تمثیل چون کوه و مطیع یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطیع آتش
دار است علت هر دو دست ششم سده است و آن یقین دانستن بودیم آدمی بود یعنی جز آنکه
گویند کوه آتش دار است از هر دو و جز اول را که در نیشال کوه آتش دار است باشد برکتا گویند
یعنی حکم و جز دوم را که در نیشال از هر دو دست هتینا مندی یعنی سبب ششم ترک یعنی بحث چنانکه
گویند کوه آتش ندارد در جواب سراسر اند و در هم ندارد و تخم نرئی و آن زد و دیافتن است
و هم داد یعنی ندادن و آن اراده سوال از حق و صدق است یا در هم جلب در سببش است
از ادعای غلبه خود کند و از دهم و شد آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر
همین گویش تنها کند سیر دهم ستوا بهاس و آن چنانکه گوید صورت ابدیت بر می آنکه یکم
دیده میشود مانند کوزه و حالا که کوزه محسوس بطریقت و صورت دریافت کوش هم چیل و آن
معنی را یعنی دیگر برداشت چنانکه یک گفت این پسر کو کینیل پوشیده است و جواب او
گوید کو کینیل نادار از کجا آمد و اول بندگی تازه است و نشانی یعنی علوه یعنی تسویه با خود
جائی و آن در دوع گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیت بر آنکه ساخته است مانند کوزه هر
ساخته فرشته است چنانکه کوزه ابدیت صورت نیز با دید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت
هم بختم نتوان شنید شانزدهم مکره و آن اراده غلبه خود است بر غیر نیست مجموع شانزدهم
و اثبات واجب برین نوع گفتند که مصنوع است و او را مائع باید و مکت یعنی آزادی

در هزار و پنجاه و شش درد و تاده که از قولنج بود پور مار دارست دیده شد و مشهور ام کوچا
 را و میر تاک از مار دارست دریافت چکته نام بانیه را در اول پندی دید و نیمه خوبه باس
 جلیان اگر آسته است اگر طائر بخت صیادی دیدی از خریده رها دای انعطافه تا
 تواند در رهایدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین راجه با بسیار اند اگر کسی
 بزی از جانی خریده آهنگ گشتن آن کند از دکانا بر خیزند و بهیمنت اعلی خرمنه چنانکه دیده
 که از زمین است با گو سپند گردانده و شصت را به نهنگان گاشته اند تا می جوینده باشد و گویند در
 کجرات از بانیه با جی که بود رود در دوش مسلمان در سر دکان او شبشت و از زنده خویش
 شش پی بر آورده آهنگ گشتن او کرد مانع شد و در دیش گفت اگر چیزی بدی در پر برم بانیه
 گفت بیکه بگیرد و دیش باسج داد که پیشتر باید داد بانیه و دپیه نمود و در دیش قبول نکرد و بیشتر
 چنین تا بعد بود به رسید آخر مدد و پیه داد و پیش رار بانیه حافظ شیرازی بیت
 بهماش در پی آزار و نه هر چه خواهی کن چ که در شریعت ما غیر ازین گناه نیست
 نظر ده از دهم در عقائد مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گزارش کرده آمد که
 سیموگان و خدایان و در او یان و شد زنگیان بکرمان میلانیان آلهایان شیدایان و آشیان
 و مردکیان که در ایران و هند و کج باشند و همه بلباس سلمان درفته نهان ره سپر کیش خویش اند
 و سلمان در هند نیز فرق مختلف بهم رسیده اند و لباس سلمان بستیند و باید دانست که
 اصل و دین هندوان سمارت یعنی شریعت که تمامه که پیشتران یعنی برهنه گاران بدان
 ره سپر بوده اند و به عید که کتاب آسمانی است عمل نمایند و بهید کلامیت که هر طایفه
 حقیقت نیست خود خوانند از ان نیر آمدند و شال همه باشد و عقیده ایشانرا سابقا
 کرده ام و در پنج تیز تختی با دکنم گویند نه تختی یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
 که نه از برگ دارد و در ناز اوست از این بر جای پیدا شد و بر جا شصت که چیز مکه است
 که چهار بود و او یک بود و او بود و داشت بهو طاست یعنی شست و دست دارد

که بخشد و ایشان در هر خانه نوکی و پوجاری نوکیان آمانند که خدای تعالی را بیکای می چشند و او
 هیچ کس را از حق تعالی عزل و اتحاد نموده شناسند و بت پیرستند و پوجاریان منم را بتانش کنند و
 بنکره یا دارند و در ایشان هر دو کرده که حتی باشند بهنگام طعام خوردن بجا آید مخلصان رو در آفتاب
 خدایه گیرند که اگر فلان پیش می آید ایا اهل خانه نمیشود از نیسان چند خانه گردن تا سیر شوند و آب ستر
 بنامش می گردند تا اگر کسی شمس غسل آب گرم کرده باشد اندکی بتانند و چنین آب جمع نموده ستر
 کرده آستانند و خانه در ایشان هر دو فرق طایفه هستند که ایشان را سنا آنگاه گویند و گمان در لباس
 و صورت مانند حتی اند اما سویی بوی چند نگین می تراشند و در خانه خود طعام تپد و آب
 سرد آستانند و جنت نیز در پیرانند و از آن خوشی گوید سر پور که در گجرات پنجاب دیدم و از دو پیر
 که حکایت خوب از مردم خویش باز گوی که یکی راست باشد گفت مردم ما چه از باب تپد
 و چه اصحاب خلق از آری کسی نرسانند اما دانش کیاب علوم غریبه در فرق باب بسیار است
 اما آمانی بود و آستانند و درین دو قسمتی خدمت او میکرد و روزی زن از نامهربانهای شهر
 پیش از ذکر می کرد سر پور به پاسخ داد و زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کم ما بر نیاروی
 سر پور گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم تا چایمانی پس گیاهی برداشت و می در آن
 زن داد و گفت ما سبک بپوش و گیاه را سوده بر خانه خود بپاش تا شوهر بر تو مهربان گردد
 زن آنجا باز گشت و گیاه را بسنگ سوده خواست بپاشد ماله که شوهر او در سبک لاجرم گیاه
 سوده بر سنگ مانند چون شب شد در خانه را بستند سنگ بر خط اندجای چند بر تخته و در خود
 و باز پس افتاد و زن شوهر گفتی ماند شوهر از جنت خویش حقیقت آن را بجهت زن از
 از پیش آنچه کرده بود گفت مرد به خواست در خانه کشود سنگ روان شد به جامی غلطید تا
 می در خانه سنا آنگاه رسید و چنین چند بار در سر پور بسیار است و خوشی گفتی که زن از آن می گذشت
 کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بکوت آورد و او را ستودی که این مرد سر پورده می
 نه سنا آنگاه نامه لکار گوید سر پورگان و تابان ایشان بسیار دیده شد اما آنچه مرید خود نو

آنکه سه اثر بیاض صاحب تاریخ ما مبارکه بر دواج چون کئی از دوا بر جنگ گویم که پیشتر ناروا از کلجک چو نه ابرو نه
 آورده چای که در اینها زنده جاوید اند و سبب رگبش که بیاضی هفت اوزنگ گویند اینها اند و بدین
 تربیب کاشب از تربیر دواج بسواست که گویم چو اکنی لشتب باید دانست که در مهند و گروسی هستند
 که ایشان خود را سلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند و تحت آنکه خود
 دوست دارند چون شنیده اند که شناسیان ده فرق و دو گیان دوازده فرق اند ایشان همی
 مانند که ما چاره فرق ایم و چون بهمی گیرند سوالیک کنند آنست که چهار پیر و چهار ده خانواده
 کدام است و مریدان را خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهار ده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند
 پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مریدی علی
 علیه السلام است و از خلافت با امام حسن رسید و خواجوا حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود
 این چهار تن چار پیر باشند گویند از خواجوا بصری دو فرق شدند و خلیفه اعلی حسن بصری حبیب
 علی است و از ده خانواده پیر میاید بدین اسامی حبیبان طیفور یان که خیابان تقطیان یا
 گاز و یان کوسبان فرد و یان سهورد یان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد
 بود پنج خانواده هم رسیدند بدین نامها که یان یان یان یان یان یان یان یان و چهار ده
 همین است گویند و از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان معرفت نیست بلکه بی خوشبین
 حرمین کمال ایشان نقل کنند که دزدی رسول بدایت جبرئیل بسرا آمد و بجائی رسید که شورش
 و کجا بود جبرئیل گفت رخاستان و نماز در آری پیغمبر را رها و او را تار آمد بجای تن
 پیر منده و از خانه شش اند و جمعی بخد مت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که قدمی با و فرماید ایشان
 نترسند و فرمادند اگر وقت جنگ برآید چون جنگ را سودند بیرون کردن بار چار خود
 نداشتند پیغمبر را از سر گرفته جنگ آب را صاف کرد و در جنگ بجا ماند از نیست
 که لباس بی با تم سبب است چون این غرمت پیغمبر بجا آید و ایشان خوشدل شدند
 با هم گفتند که باین مبدء و انجمن که در خیر آتش مید و اند قدرتی جنگ بر شد تا بر استوار

دورنات برهما کوئی است پانصد رگه از آن بشن موجود شد و بشن چیز بهوجاست یعنی بیجا
دست دارد و در دستش نیزه و در دستش چکر که حربه است مخصوص بشن و دوستی گدازنی گردد
در دستش کل کل دارد و دورنات بشن کوئی است حد برگی و مواد پوزان بهم رسیده و مواد پوز
اشت کس است یعنی هشت رد دارد داشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در گاو
سوار است و در گردش رایت و چرم بل پوشیده و خاکستر مالیده چند یعنی ماه و سورج یعنی
آفتاب و الکن یعنی آتش سه ششم است دیگر بشن و آنکه مواد پوزا می پرستند وزن مواد پوزا
و اکسان و اکثیان اینها از چنانکه نموده آمد دیگر شایانند و این طریق در سمارت منته است
اما چنانکه داشتن یعنی نزدیده مکررون که بشنوه شایان اود هوت است در کالجک هر سه
و این طایفه نبات مرطاض و دلیکریم باشند چنانکه نوشته میان ایشان و صوفیان جنگ
غیر و زی یافتند دیگر جنگ مانند ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مواد پوز
کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه بر هاست که
برها اندازش و بشن تو است و نیز از بشن است و بشن زمین را گویند و یازده رد در بر دارد و دور
نام مواد پوز است و دوازده خورشید بر تو حضرت خورشید و شانزده کلام یعنی هفت ماه که بر تو و ماه
و ایشان فروع ماه را بر شانزده حصه میدانند و است هشت تمیز ماه نو که یعنی سید و سارده و
عقدین گنیش که فرشته است که بر او بر یک رسل است و هشت هبت سوا حق و هکت که از آن
و شا گویند برین تریب بود و بشن شرق و بشن مغرب و دکن یعنی جنوب و اتر یعنی شمال و بر
بوی و دکن اگنی میان دکن و بهتری و میان به و اتر و آب و میان اتر و پوز و میان
و بر و و شون و روحانیات ماده است در کلام یعنی هشت در کلام برین تفصیل که از چند
طایفه بشن گویند که بشنوی بارانی چنانکه است مانند آب و آبی بآرتی میا که می رسد بشن که
بر هاست که بشنایان یعنی مایدان است جنگ کاشب و آفتاب و شش است و از هر دو
بیشتر که بشن می بود و عبادت برین شد و با یک صاحب تاریخ را این که بشن است و

می یابند و جمعی ایشان گویند چنانچه بهرام کول بهر اشفاق در دوشیان و کالان بنمود و مسلمان
در آنجستی که ایشان جمع بودند آذربایجان گفت که هر کس سمرنی دست مرا یکشاید و شهنشوت اول
در زباید کامل است سمرنی تبسیمی است که بر سر دست انگنند همه کالان مسلمانان و بهند و پیش
رفتند آمار و چستیار ادریده فریفته رودی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بچین رسید چوین پیش
چستیار رفتند که خود سمرنی دست او را بیاورد و او اهل شهنشوت او را غالب گشت گویند که خاستن
و کمرین او شهنشوت نبود بلکه از قدرتی بود که کالان را بارسل با و باشند با عضلا جرم چوین از دوشیان
بهند و مسلمانان بالا از نشست و ایشان از دین دست سخنان بسیار است دوم جلالیان اند
ایشان مردمان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوج از اطلال سند و انطایفه خود
ما شیند گیر و چنانچه در ایران خود راستی و اند جلالیان سبب شیند که نماز گزاردند و روزه
ند از قدرتی باضی و شیط که موفقیه راست اند و نیک بسیار خوردند و شوق بار و گزوم خوردند
رسانند و چون کالان ایشان را بر بندید سر آکا او را انجا اند فرود برنگونید بای هر نفسی علی
ست و گزوم خوردند و گویند چنانکه علی گشت و آن که میت که در آب می افتد که رویا نش
گویند تا بعد از اریان بر بندید باشند و چون در اریان در سر آکا سخت چیزه بنوشند و
پیش از نشینند تا که در اریان اما جلالیان از دیده بونیا شدند بلکه اکثره چار فریب
نورند و گرد جهان گردن می افند ایشان آنچه یا چو بر آید خود بر بند چون بر برانیت پیش بر خود
روند بر سر از نقد و خبش پیش ایشان بگردانند بعد از آن کلاسه نیز ایشان دهند و خود
خود را کلاه بر سر گذارند و شرم از گردن آویزند و عقیده ایشان است که چون غزائیل تعقیب
میشد آنچه کلاه فرو انداخته چشم است از روی ملک الموت که نهایت کریم است نه بینند و
ایشان هر روز نواداد است چه هر جا نام و طهره خور و از مردمان خود شنود و فرمایند تا که از
نور می اند و سلاخ شود و جهاد ایشان در خیر و خیر و کما تفرق کبد و گاه بخانه خود آورد
و کلاه و لباس و کلاه را بر سر می اند که هر شهاب است و خیر بر مردمان بے کلاه

پس بوی باد از جبهه بود جواب داد از مصاحبت تو فی و منی طالب علم گفت بنگ خنجر که بنگی از
صلطنت تو از گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف و آن طرف شهری آید و گویند موسوم به بنگی پور
و از صراط گذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و قتیله بادشاه قاسم افروز
در مقام طیب را آمده باین بیت متکلم شده بیت او نور کنند قسمت من بنگ گنم تقسیم به او قاسم
انوار است من قاسم اسرارم به ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرخی یعنی در زیارتگاه ای
ریاز نگاه بآهندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملکان جلای و مداری بایشان رسیدند
و گادی آورده خواستند که کشند سناسیان گاد را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاد دیگر
آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملکان مغرور بکثرت مردم خود شده
باز گادی آورده کشند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت
انجام سناسیان فیروزی یافتند تا مفتضد ملنگ جلای مداری را کشند و کوچک ابدان
ایشان را اسیر کرده حمله یعنی مرید خویشین ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از
فرق هند جوگیا نزد ایشان خود را بقیت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانگسازند
و پاتملیان و ایشان نیز مرعاض اند و علی طریق جوگ کنند در یا منت کشند و چهار باکیان که هر چهار
فرقه خود را قدیم گیرند احوال ایشان بیان نموده شد و احوال هندوان دیگر قضیان و برگیان و
زبانک مختصاید که عقاید ایشان هم باز نموده شد و دیگر از فقرای هند نامنجیانند و ایشان منسوب
بگوسالین هر دیاس اند و هر دیاس از قوم جاث است از ده کاینر من اعمال سواکب غلام نمی داند
ساخته بود و سواکب افروز اند از راجپوتان هر دیاس در شکار بر آهوی تیرزدان آهوی بار دای بود
از شکار آن آهوی بر آید که بر دینز تیری رسیده بود و هر دیاس از مشاهده انجالت تیر و کمان
بکشت و جامه راجاک زد و در گریان و مالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط
نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هر دیاس در هزار و پنجاه و پنج سهری از تن برست و این طاعت
و تپانه و سجد و کعبه پرستند و پنج چیتی را عظیم تر و شریفتر و بیچ نشینی از اشبار و سیرا شناسانی

می‌گیرد جواب گوید پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مردان می‌گیرند و اما پادشاهان راجا
 محمد خلیفه برین حالت چون می‌گیرد این کار نشان سعادت است و عمل نسبت به صطفی و دران
 اکثری از مردان او نیز بنایت شمار دست و همگرو بی اندک انباشت را به قهر و بندگی گویند
 پیش ایشان مستوره عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نگیرد و پوشش
 که لابد از پارچه پاک و راه افتاده بیند جمع آید بر بکدگر می‌بندد خرقه سبز و چون از کسی
 چیزی خواهد برد و دشنام دهند و نفرین کنند و با وقت که مردم از راه آنچون کار ایشان
 گویند حق روح است و جسد محمد و چارپا و در دست و در پا و دم در اینجای مبارک و دم و نفس است
 انواع عذبات و مسکرات خورد و بوجدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مریض هم باشند
 و مرشد ایشان که نام این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات می‌نیزد و دیگر کالان کشیدند
 جیوه و شکاریان است و بوجدت وجود ایمان دارند و تنگ بسیار خورد و می‌خورد و ایشان مریض هم
 باشند و ایشان را کاک از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود و حضرت جنت گنج
 بیابان پادشاه گویند ابراهیم کاکاک هر که را خواستی در میان خود و گنجش و زبوی اینها که قیام
 در سینه او و ویری و مردان ادهم ازین در میان و با خود از هند و مسلمان هر که از او
 اهل از گنجش فرمودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و حقش نشستی و مسلمانان ازین
 تشنه دلالت نکردی هرگز تبارش مسلمان و عزت هند و زبان او خرقی و نام الهی و اولاد
 که بندگان مسلمان دهند و امتد نبوی گرام و الهی و خدا و شب بامریان منواید بلکه نیست
 به نیست هم میدادند و جسد من است و در میان کشیدند و در میان کشیدند و در میان کشیدند
 باید و اینها را این شواخت که گفتند از امر از تو است پس نخست خود بخوابد و گذشت و اما
 به باد و شواخت کردند و او هر چه می‌آواز نمودن شنید گفت کلام آنی است و مقارن
 بین ناری از یک رهاست و گفت حق است اینهم زبان رحمت است طالب علی خامنه
 بود و گفت که جواب داد هر دو متوجه بود است و بود قیصر حق طالب علم گفت

دیگر سوخت که مانند معنی آفتاب پرست ایشان از قدما ی اهل هند اند و تقسیم میشوند بدو قسم فرمود
 آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما دیده یعنی نفس و عقل دارد و نور گواکب و
 عیای عالم از حضرت اوست است بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت و آن
 سوز جوت یعنی رساله از ستارگان خوشتر ایشان ملک خلک بادشاه ستارگان است و مهابوت یعنی
 تیر اعظم است و منقذ دوزخ و مشک کار یعنی تعظیم و سجود است و بهوم یعنی دعا و تجورات و چون آفتاب
 برآید یا بدن پاک در برابرش استیضه یابد از نازدهای خوانند که ترجمه یعنی آن انیت مهابوت
 اوتم اودی نرسو اولوین ابار سو و درشن و رشت تمین مهابوت اوتام پرگاس پرتی سمن مهابوتا
 مکت ملک اتمادات سیر جوت سواتما دیده نات سرب جوت انب پرگاس پریم جوت ادپاسک
 سرک داتاد یو ساسچ نور یا مند و اشراق یلند داری البصار از فطر التذاذ مشا دیده توفانر است
 توان نوری که هیچ نور از مظاهیر نور الانوار از نور تو بالا تر نیست تراست محمد و تسبیح که خلیفه الهی
 از جود تو اسید داریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون بیکر ترا این نور بود
 از محمد و مهابوت جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که یالای ذات کریم است
 که تو معلوم و منظر آن نوری از تو محمد و تسبیح آن نور را سواد ما را تیرک لذات دنیا یا دینی
 در نور انیت مثل خویش ساز و به عالم خویش اتصال بخش هر آئینه سواد طالب آن بود که از
 جمیع لذات دوری گزیند با همایی هابیون توفیر و زگرد و تارک جمیع لذات دینی گردیم تا در دنیا
 مانند تو شویم و تو بسیم و با تو بسیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سو لوک بهو لوک یعنی
 عالم علوی سفلی است تکوین آن از وجود حضرت تیر اعظم است و رامی بنیم و کوین یعنی بهر رویت حضرتش
 برکاشونت یعنی نور آملوی سازیم و سن نگری یعنی خبرات رامی شدیم هر آئینه دیده و آن بی محال
 از دیده کشته نشود نه بنده لاجرم آفتاب ذات است ناتی یعنی خدای هستی دانند و ادب استا یعنی
 پرستش آن کنند هر چه طایفه از آذاریانی باز دارند و آنرا جود یا نامند و بقدر توانائی با حرم
 نیکی کنند و آنرا این دوان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارک گویند

و تقرب حق بسیارند و بر سجد کردن از آن بزرگواران و تعالی انصهار نمایند لاجرم انعطاف را از آن بزرگواران گویند
و یکبارگی از کارهای دنیوی دست نیارند و ترک و حجر و شمار ایشانست بعضی طرف سفالین برای
آب آتشامیدن یا خود دارند و بعضی از آن هم آهن کنند از آنجا اندازی نه کنند و گیاه مسنر نیز
نیز خود چیز برافشوزانند و طعام نیزند چون گرسنه شوند بخانه بنهند و آن روز قدری غذا که حیوان
جمالی و جلای درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گداز شستن از تن بود از زیر سنده که جسد را
بسیار آید و آب اندازیم یا بنجاک بسیار هم هر کدام را بگیرند و بدان عمل نمایند و فرقه دیگر وادیهست
داد مرد بود از نفاقان ده نرائنه نام که از اعمال مارد است و در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر پادشاه رو بدویشی آورد و جمعی بدو گردیدند و مطیعان را از بت پرستی منع کرد و تبرک
چوانی جلای فرمود از آنرا راجاندار دودی گوید اما از زن و جفت و رگد شستن و کنار از کار
دنیوی کردن فرمود بلکه مردم از تمنا ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشتند و در صحرای گدازند و گویند اکنون بهتر است که
و دو دوام از دیر خورند و دیگر چارپایه بنهند و منسوب میا با پایا راند و ایشان هنگام در پوزه پیش
دکان و خانه ایستند و می نگرند و چیزی می گویند و زبان فطینند اگر کسی چیزی بدید بریزد و
اگر نبرد برود و میگوید بیت سوالی بر زبان باشد بدیده به ششیده که بود و مانند بدیده به و
ایشان از مسلمانان آخر از نمکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اندازین طایفه
سلج گسائین جانانند و او جو کند و داس ششیده شد که بر ایشان را حجاب تمامی گفتند و
سریدان او از هند و مسلمان طریقه بشنوی پیش گشتند و آن طریق آفت که ایشان از آن
جاده آمدند هند و بابیگانه کیش خود دهند و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت روز بمشرق
ناز گردانند تمام خدا و اسمی زشتگان و انبیاء بر انداخته میکائیل عزرائیل جبرائیل و غیره
و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا تو انند خلیق نیگونی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود
بخیر و انمانند و گدائی کنند بدین پوزه آنچه گرد شود بجز را برده بگیرد و شل و امثال آن رسانند و فرقه

ایشان اگر فرزند می آیند یا خوشی شادی روی دهد مردم به تمسیت نزدند و اگر غمی پیش آید و هرگز بیرون
درسد عکسین نشوند و تمام بگذرد و رحمت به شاسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده اذنان طلبد از دور می گزینند و این فرقه را که
خوانند آنجا ازین طایفه آوست جوت که کاملست ازین فرقه و کرمی کرد اگر بنگار و بجنودن طوامیر
اتمام پذیرد و رونوای کلنگ در کوهستان جماعتی مانند ایشان را سوار و اگر گویند و گریه دیگر موسومند
بکوند و در بلن کسی نمیند و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی و هیچ راجت بلوی بدر طلا
ترنج می دهند و از مرده ایشان بگانه را گرفته می کشند و رئیس گویند و خاک کشند و فردرگان
بر چهار پایها و گویند و رئیس مالک زمین است اذنان بر خاک است و اما صاحب زمین نیستیم فرقه دیگر
چند بگستاخند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب اله استحق شیدا
یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مقصودست بزیا داتی و نقصان نود
این شماره محبوبت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است
و از حضرت نیز اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز توسط او توان رسید و صورت
آمر سازند و پرستند و تجله شمارند و حیوانی دست نیالانید و آزار جاندارند و جمعی دیگر
پرستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بگستاخند یعنی آتش پرستان گویند برترین
آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا پر اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از
فروغ او بمرسیدند آتش فرو دین نیز بر تو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت
آفتاب نیز توسط او توان رسید فرقه دیگر پون بگستاخند یعنی هوا پرستان ایشان
گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر پون بگستاخند یعنی آب
پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رودخانه و جوهرها
را تعظیم کنند فرقه دیگر بر تنوی بگستاخند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک
را دانند و او را تعظیم کنند و مره با سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر پرستند

بر سر است یعنی اهل طایفه ایشان نیز در یک ستری یعنی زن خواهند و صورتها کتاب را بر چند قسم سازند
 و از آن دیان نوریت خواهند نمود و طایفه اول جمعی هستند که از شیطانان یعنی علمای آن فرق اند و
 قائمند با کفاس و کمره با و قاره پهل یعنی قتلک خود و احکامیکه منسوب به القس و قو اینان جدا ملک
 یعنی طایفه را نیکو دارند و عظیم دیده و اهر نای یعنی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان من کیان یعنی
 معقول و مساویان یعنی محسوس چه محسوسات است و حقایق معقولات بر سری دیده و اهر نای
 یعنی حضرت فکر دارد و شود تعین اندیشه سمیه یعنی نور و علم محسوس و معقول است و جاوی جشیان
 ایلوک نایک یعنی بزرگ و عالم و طایفه درویشان باشند که تشیای یعنی جد و جد تمام کنند و بر لاینا
 یعنی واجبات شاد بهرم یعنی بهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محمل نشوند و گویند اقلام
 در جواب تبصرت و هم است و چشم زخم که هم از تصرف و هم است در ایشان اگر نه کنند بر سر لواری
 و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند و گویند از جلوه هم است که بر سر و لواری که محل برابر گام
 زدن بود در دنده می افتد و برورش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگویند و من یعنی
 حبس اطار کنند و پس کن توانند یعنی بر هر که متوجه شود او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی مفتاح
 خبر دهند و اتمر جامی از یعنی بر کنیوبات همانرا مطلع باشند و از خیر و شر مسطور و اطر اقل و
 و حوادث عالم خبر دارند و بر آئینه دل ایشان الهوار است و جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و
 چون امری اند و نهناک حادث گردد جمعی از قزاقان گرد آیند و پیشترین یعنی ظاهرش
 نشیند و در رخ آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچرخ یعنی آثار غریب و عجیب
 روند و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و از ادبها گونید و محسوسات مشغول شوند و انرا نشان
 ماسند جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گرد
 باشند با این ترک با اهل تعلق و و تیا میزند و از ایشان خبر قدر است خدا اما چاره ای تقدیرند
 ایشان را بیبرگی داد و اسی گویند و گرسه باشند که بدشت و کوه بسر بند و میوه با خود
 باشند و جوش ایشان را آسیب نرسانند این فرق را بن باسی خواهند در خانه اهل طایفه

پیر شاه جیوه نام دارد و دست او چار و دست او طلا و سببی از نقره و بر فراز عرش بیت علی
 خدای تعالی را پاک می کنند و حق تعالی را خدا را میروند و اینها نیز چون و میدان همه چیز را می خوردند
 دیگر نامک پیتیا که معروف بگرو سگها نزد بیت و تخانه اعتقاد دارند نامک از میدان است و بیک
 طایفه اندازد که تران در عهد حضرت فردوس مکانی طهر الدین با بر باد انار الدین بر پناه اشتها
 یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر فاخته مودی دولت خان بودی بود که از امرای تنگ
 ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و مودی آلت که غلات بدست او باشد و رویشی بدو رسید
 دل او را تصرف کرد و لاجرم نامک بدکان او رفته از غلات خود و دلتخان انچه در دوکان
 در خانه داشت همه را بتبارج داد و دست از تعلیق زن و فرزند برافشاند و دلتخان را تسلیم
 این تیگر گشت چون ضامنک لثری از رویشی یافت دست از آزدون او باز داشت نمی بگذرد
 نامک ریاضات شافیه کشیده غشت تعلیل غذا کرد بعد از دستهای مادر بر آشامیدن قدری
 از شیر گاؤ نهادن پس بر دهن بر دوش باب و انگاه بادی خورد که چنین کسی را بهندی
 چون اماری گویند و تنی چند مرید او شدند نامک قابل تبو حید یاری بود و با امور یک مشطوق
 شیخ محمدی است و به تناسخ نیز ایمان داشت و عمر و گوشت و خوک را حرام نموده ترک حیوانی
 کرده با جناب آزار حیوان امری فرمود گوشت خورون بعد از دو حرمه مالش شهرت یافت و
 از جنس که از خلفای بواسطه اوست چون قبح آنرا مید یافت مردم را از اکل حیوانی مانع
 و گفت این عمل مرفعی نامک نیست آخر هر گوشت بدین ارجن مل گوشت خود و فکار کرد و اگر می
 از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نامک چنانچه ستایش مسلمانان کردی او تاران و
 دیو با و دیو میا هند و بر این بنمودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر طول و احمال بود
 گویند تسبیح مسلمانان و دوست و زنا و در گردن داشتنی از کرامات او مریدانش چندان ذکر
 کنند که درین مختصر نگنجد یک آنکه نامک این خاندان را مجبور شده منقول را بر ایشان گذاشت چنانچه
 در بنفردوسی و در حضرت فردوس مکانی طهر الدین محمد با بر پادشاه بر ابراهیم افغان میردنی

که ایشان موالید ثلاثه را می پرستند و آنرا ترابوها خوانند و جماعتی هستند که هر جا و هر چه از موالید
 نیک بنظر ایشان آید پرستش کنند و فرقه دیگر منوس میگویند یعنی انسان پرستان ایشان
 آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی نشناهند و نزد ایشان انسان به
 نمی باشد و دیگر طایفه که در کاشیال که از نوای کوهستان کشمیر است می باشد ایشان بت می پرستند
 و پس از دوخته پدر خود را و اندوخته خودیش را بهر سپهر گذارتا بحدیکه سپید اندوخته پدر باید بسوزانند و
 چون از ایشان بمیرد جماعتی بدرون خانه پیش مرده رود و خرا آرد و گاهی گویند فلان چیز بپزند و
 ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بپایانند پس مرده را بسوزانند بعد از سوتانیدن
 بر خاک او سپکری از سنگ سازند که نیمه روی او مدانه و نیمه دیگر زمانه باشد و اگر فرزندی از او
 نماند زلفش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغیر ابرسی آید یا زن او صحبت دارد و تا فرزندی
 بوجود آید پس میراث را بدو دهند و انیطایفه جانتار از ایشانند و گروهی دیگر در کوهستان
 کشمیر هستند که ایشانرا درو گویند و درین فرقه ستارفت که برادران یک زن خواهند نگاه داشت
 که خانه و زمین بازن و بچه بفرزندان کنس که آن خانه را بخود آهند و زن را اگر بکنند
 و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند از طریق راه از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزادانند
 و دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهمید گویند و قریب به نیمی از ایشان جز آدمی آنچه
 یا بند بخورند و سجود آفتاب کنند و دوزی نامه نگار میگویند از ایشانرا که در سیکا کل که از قوای
 ملک کانگست و قریب با و دیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام
 گروه اند جواب داد همیدان گفت چون همیدان بدین گذرانند بخدا سپینند و اگر برین بمیرد گاو
 و اگر مسلمان باشند نباتات خلق پذیرد نامه نگار یا و گفت که اگر انیمه همیدان نزد خدا
 اگر املی از جاپر چیزی یا بپندمی خود را از گوشت گاو و اسبش و اشال آن پاسخ داد که از پس
 انیطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر ضری خواهند خورد و دیگر و دهند طایفه هستند که ایشانرا
 در سیکا کل و در هند مشهور بحال خود خاک درشید اند و پیشه ایشان فتن منی نامدا و کس که

نامک را شمار خود گفته که آسمانها و زمین با بسیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهای کمال
از بندگی حق یاخته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و سبب مقرب
حق نیاززدن جانورست بیت راستی آید که شوی رستگار به راستی از تو طفره زد و گار بنده
فرزدان نامک در پنجاب پشته نشانی ترا که تاری خوانند ما بر علم بعضی خلافت به فرزدان نامک
نرسید و گویند بعد از نامک گزده انگه از قوم سرین کتری بکمال و سجا نامک نبشت و پس از و گروام و
از طایفه بلایی کتری جانشین او شده پس آن گرو را پس که از کتر بلین سودهی ست نبشت
که او را سهری گرو نیز گویند بعد از فوت رانداس پسرش ارجن مل سجا پسر نبشت و در بیگام و سکنان
یعنی مردیان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نامک خداست و گیتی آفریده است
اما در شمار بابا نامک خود را بنده شمرده و این در انراجن و پیر بریم و پیر بشیر گفته که جسم و حیاتی نیست
و به تن میزند نیز در سکنان گویند بابا نامک چنین بوده و جسم نداشت دلی بقدرت خود با این بود
و بران رختند که چون نامک تن نبشت در گور و انگه که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو و انگه عبارت
از نامک ست پس از آن گرو و انگه که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو و انگه عبارت از نامک ست
پس از آن گرو و انگه بیگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد او بر نیگونه در بدن را پس
جا گرفت و را رانداس بدانسان در گرو ارجن مل پیوست و بهر کدام را محالی نام نهادند محل او بل
نامک و محل ثانی انگه بدقیاس نامحل نیم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نامک
نماند مگر باشد یعنی کافرو و استخوانها دارند گویند که بابا نامک در قدیم اند هر راجه جنگ بود چون
سکند پو سپهر سیاس رکیشتر نزد او شد تا از راه حق بپروید راجه را یافت که یک پا و آتش انداخته
بود و مردم از سوار و پیاده صفت زده نواب و در ابعصالح ملک می پرداختند اقیال و افراس از
الطرمیکد شتند به خاطر سکند پو گذشت که چنین کالی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسبت
راجه که عالم بر ضامن بود دریافت و به نیروی او حالی شجده ایگوت که آتش در خانه ها افتاد
تا آخر اسپان و ملرهای نیکو جوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

ملک سحر

سحر و جادو

سحر و جادو

آورده اند که در سفری از سفار یا نانک شبی در صحرای یکد را نید مستغرق در یازدهی شد اطفال
 بازی می کردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان سنا فدی چشم و بینی
 و گوش او را دید و خشنود و دستش را محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید
 بسوی خانه از خانه واردان شد چون بدید سر او بر سر فراو کرد آیا کسی در خانه هست که سنا فدی
 مرا باو تنها کشاید زنی جمیل او را بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
 و بیان از چشمتی با نانک از دندان بخت لاجرم رنگ تشنه زن بر پیشانی نانک رسید
 ملک او یعنی تشنه زن هم خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او
 با نانک آینه لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفری باز دیدند زن روزی
 نیز نانک شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا شتم سیدان نانک گفت
 تو را در صحرای بسته شود دست تو زنده نشود نه گردد و دیگر هر چند خواستند در باره
 کشاید باز نگشت خلاصی بکمال خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب و در چهار پایان هم نشسته
 بیرون شد و ساکنان قلعه نیز جمیع گمان صلاح با ایشان داشتند خدمت در بسته بدعای آن
 قوم نمیشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد با او گفتند اے درویش چاره این کار چیست پاسخ
 داد که این درواشو بگردست ندنیکه یا بیگانه آنچه نارواست نکرده باشد مردم قلعه زنانی را
 که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه سرزیک و قلعه
 بود دست برد و سود سود نمودند بیا ملاجم بالوس نشستند در هنگام نماز عصر خلعه با نانک بیا
 خلعت او دیدن او بچند مرتبه و شوهر او را بای او منفعل شده او را سرزنش کردند و بگفتند قوم
 گوش نکرده دست بجلقه آورده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرورفته بیای زن افتادند
 و بیانی نانک یعنی اشارات و امر سرسناجات و اندرز و مواعظ است و بیشتر سخنش در بیدگی
 باری و تقدیر است و آن همه بربان جویان پنجاب است و جب بلغت پنجاب بستانای هر و تنای
 باشد مردان و از زبان شکرست سر نباشد و قاعده و قانونیکه نانک بیان آورده بود این گزیده

مسکند بود است و مسکند بود و در هر رنگی و کمال بالفعل این حال است که بشینان حکایت او و گوش کردن
 سرگذشتش مردم آزاد گردند و بدینا نیامند و مزانیهای را بچند و اینا این اندیشه پیدا شد و این
 فکر بر وی داد که در هیچ حال این علم ندارد نمی شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حقایق
 بحالی می رود یک میزاید و بجهان می آید و دیگری می میرد و از نیجهان می رود یکی در رخ ماند و دیگری
 در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که در هر چه هست در دنیا حالات و مختلف است اصلاً که از
 بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پائیده باشد می سنود که کسی مل با و در پدید آید
 نمود و دائم و پیاپی یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه با و او نماید و آن باقی و پائیده نباشد مگر ذات پاک
 برهم یعنی هستی مطلق و وجودی که از او بعد از آنکه کسی هست خود را صرف و هیجان ذات برهم نمود
 او را شناخت و از از او که نفسانی و حسی جسمانی که قبضه برگشت و جاندار گرفتار آن میگرد و یکبار
 بگذشت و مانند پند و پیما نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بار و هیچ آب و فصل دیگر
 و هیچ بود یا مشوبه شود و طالب همان قطره آب ابر نیسان بود و متفرق جو یا او باشد مسکند بود
 از جمیع مرادها و آرزو ها خود را فراموش و آزاد گردانیده همیشه در د هیجان و مراقبه ذات برهم بود
 و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم یافت هستی مطلق آرام و تسکین
 گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر گشتن آن کامل مراد دل خود رسید با در و نترس
 از تور ماه چهارده اوقات میگذرانیده و حکم با کمال و صلاح بخت میگویند و با کمال و حق و حقیقت
 درین دنیا می بود روزی در آتشی سیر و گشت گذار او بسیر بر پست که کوه است یعنی البرز کوه
 که تبارزی قاف باشد آنها چون بر بالا آن کوه بر آمده پدر خود نیاس دید که در دره آن کوه
 مشغول هیجان ذات برهم و مراقبه با هستی مطلق است قطبیم پدر بجا آورده چون از شریط دنیا
 درسم بوجای یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از دلتاس نمود که اس
 پر و بزرگوار و اس گیتی یعنی اس صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح
 فرما که این عالم بی نوع از بیگانگی حق و وحدت ذات به کثرت و بیگانگی می آید

نامحلی که با سگد بود و تماشای پر سید را به دیدار آن نگاه نمی کرد و سگد یو لانی جوین براس آب که
 آنرا که مندل گویند یا خود داشت آتش در واقعا و سگد یو بتیا بانه از جاجسته که مندل را برگشت
 راجه نمزد یو با سگد یو گفت که اینها شتو و آتش و اشغال آن که خلق بمن داشت بسوخت و
 من خلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای که مندل بتیا بانه از جاجسته
 ظاهرست که که ام یک را دلتنگی با موال جهانیت سگد یو از حال جهاه خویش تائب گشت و
 داین حکایت از سگمان گرداناک شنیده شد و حقیقت احوال جنگ سگد یو در جنگ با
 که از کتاب متعبره هندوست بدینگونه رقم پذیرفته که بسوا متر در حضور در کیشتران را مجذرا طیب
 ساخته گفت که ای راجه در رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بود و آمده تو که
 خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زوده و روشن
 ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه نماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از شقتها
 و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین و کیشتران در مدتهای مدیه ستر می گرد و ترا بسوا
 پیوسته و تود استعنی را دانسته و آماده چون مکت شده و رنگ سگد یو پسر بیاسر که
 از کمال صفاتی حلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا
 کرده بیرون آورده بود و بے واسطه کمال را حاصل نموده و از صفاتی عقل خود بهر چند
 از سر حقیقت واقف شده بود در ماه سلوک حجابی و پرده نماید لیکن با وجود آن نسبت
 از کیشتران و سالکان کامل اند حقایق می پرسید چنانچه آن را کیشتران یعنی پرنس کارا
 او را ارشاد و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت فرمودند مادر را شد و خواهم که دو ابد پس
 گیان نمود را مجذرا بسوا متر پرسید سگد یو که نسبت گیان را از شکم مادر بر میان آورده
 و فطرت یا آن حد کمال داشت الناس آنست که با من حال او را بشنخ فرمایند و بیان کنند که
 او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج آید پس گیان گردید و کیشتران او را بجه رنگ ارشاد
 نمودند و پس گیان گردید بسوا متر گفت ای راجه بدان که حال فرزند یال تو بمنند چون حال

باز راجه جنگ بر عام داد و خواص عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنگ از حال سکند یو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده مانند بانه یکس چپ نه گفت
هفتم روز راجه جنگ چون دید که نقد سکند یو از بونه امتحان کامل عیار نمود و تغییر در و پیدا
نمود که سکند یو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سر خاصه بیارند و پیش از آن بر کینران شیشانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیدار انواع خورش مرغوب و مطبوع و لوبهای خوش و
چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فرقیته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکند یو فرموده راجه
جنگ بکرم سر در آمده نازنینان از اطراف روی سکند یو آوردند و خوردنیا و پوشیدنیا و چیزهای
مرغوبه پیش آوردند و تعلیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شب آنروز
دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کینران و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در احتیاط کردند و از هر
ماه در آمده نزدیک او شده و ستای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پا به بدن او رسانیدند
و قادی کردند هر چایا بیاس یعنی آزمایش نمودند آن چایا بیاس اول جلوه نازنینان دوم
آلودن چیزهای مرغوب طبع سوم پوچا و پرستش چهارم دست و پا به بدن ست و مدعا
انسان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از دنیا نخواهد
شد سکند یو مانند کوهیک از پوچا و بختبند بر جا بود و به یکس ملذذت نشد و از پوچا نوع انتفاع
نمود و بر رو پوچا نارینی قریبیکه نگاه می کرد راجه جنگ چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت
در و نمانده و از خواهرش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دواهای پنداری
و جانی آنرا دور فارغ گردیده از آنجا که بود به اختیار بیرون دویده دست بر پای سکند یو
رسانیده گفت آنسین باد بر تو ای رگبش یعنی پرنیزگار کامل که مطلق روحانی
شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از
جسم گرفتن یعنی موجود شیده بدنیا آمدن یا شد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت
پرو و کار رشیده هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدنیا

مکلفش جان بچه رنگ صورت می نبرد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای بچه می شود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شکا
سر و آشکارا گردم بپایس بموجب التماس پسر نیاید بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر داندیشه خود بود و مشغولی در میان برهم داشت آفرینش
عالم دیدائی آنرا به طریق اجمال با سکند بود در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکند یور را
از ان بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بپایس دانست که مقصود او چیست با و گفت
که ای پسر دل مرا مشغول در میان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح می خواهی وقت من تمام آن نمی کند و فرست آن ندارم لیکن ترانسان می که هم
بجای دیگر از اینجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعا تو از دیو موصول خواهد پیوست می فرستم بشنو
که در ولایت تربت شهر است متیسلا نگری نام و جنگ نام راجه آن شهر است و آن راجه صاحب
کمالست و گیانی به نظیر وقت خود دست برد پیش او مدعا خاطر خود را درخواه که او با تو احوال نماید
عالم از اول تا آخر تفصیل خاطر ترانسان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکند یور بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه تربت شد و
بشهر متیسلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموری است و سپاهی از راجه خوشدل
در رعیت حرفه و راضی به یکیش بموجب در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه
بود در گوشه یکد را نید چون نزد ترانسان خود را بردرگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که
سکند یور قیسی یعنی عابد مرامن پسر بیاس که قیسی و مرامن است آمده بردار ایستاده است
و بار میخواید راجه جنگ از در درنه صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند به بحال
او برود مدعا عاے خاطر او را در یافته بود لیکن بحسب امتحان بحالت او براس آفرینش
حقیقت آنکارا یعنی خودی و انانیت دین و آن شنیده را بمخاطر نیاورده و هیچ متوجه
نشد و آنروز و آن شب سکند یور که بر بمانجا آمده ایستاده بود بر پا ماند و چون صبح شد

گیانی صاحب
باش

از آن

پاک ای سگد یو تو دل خود را که از خطا پاک کرده خواهش و بجزا گردیده و نفس
خود نموده که آنچه بنظر درمی آید چیزے نیست و نبود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده
و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بداند که تمام تر به حیون مکت حاصل شده یعنی
نبو عی که کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت ابارتن یعنی غذای بدل تا بحال خلاص
سیگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواہشها و مرادها بازماند
و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بیماری تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سگد یو تر این ای را چنجد بعید کن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سگند
از جمع خواہشها گنمشده و از آرزوها نفسانی بازماند و حواس خمسہ خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود و باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطای فی و
مربای جسمانی یا روحانی و تعلق و آلودگی نفس بچربای و قیومی ست که ریسمان گردن جاندار است
بواسطه قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آید و میرود و میرود و میرود و چون ریسمان
خواہش جسمانی را کسی از جهان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و معنوی مکت جز این نیست
باید که تو در آن کوشی که تمام هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواہش
و مراد خود باز میمانی مقصود حاصل گردد و بجزا خود رسی و حیون مکت هم او را تو ال گفت که از
خطا جسمانی و آرزوها نفسانی بازماند بعد از آن بسواستر رگدشتران و حاضران مجمع را خطی طبع دید
گفت که اے رگدشتران و طالبان راه حق بدانید که از صفاتی طینت و لطافت سرشت خود
حالی که را چنجد را روے داده همین حال جمع سواستند آن را که مکت نصیب ایشان میگردد و روے
میدهد و در شقی و صول مبداء و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان
جمع طالبان راه حق شنیده میشود و این لعین و این عقیده که را چنجد دارد و گیانیان
طالب کمال می دارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال تو ات
برهم آرام و تسکین حاصل می گردد از این عقیده و این یمن و راضی آید و من آنچه

چه بود و عرض از مقامات من چه در شتی سکندریو باراجه خبک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن
 بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی نهو عیله این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیداشده
 این دینی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگر چه پاره
 خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم از روشنی باطن مصفای دل که از تپشای یعنی ریاضت
 بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیاز مند می خواهم
 که از زبان تو نیز بشنوم راجه خبک حقیقت پیدائی عالم را با سکندریو در میان آورد و خاطر نشان
 کرد زان پس سکندریو باراجه خبک گفت ای راجه مقررست که در قرار داد محققین و دشمنان اهل
 تحقیق اختلاف نمی باخند من بنوعیک حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از
 زبان حقایق بیان او را گرفته بیک جامی داده بودم از زبان و قایق نشان تو همان شنیدم
 خلاف در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهمش و اندیشه
 ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهمش برهم در میان می آید عالم پیدایش
 و چون هستی مطلق است و دریافت خود را از عالم موجودات بازمی گیر و جهان نابودی گردد
 و عالمیان پس بر پشته عدم پوشیده میشوند بخود از ذات حق هیچ چیز و هیچکس موجود نمی ماند و چون
 وجود تن هر کس وابسته بخواهمش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهمش که از روی سرشت او باشد
 در میان هست هر بار بدنی می آید و میرود و میرود و می آید و می آید و چون خواهمش جسمانی و تعلق و سرشت
 مایه بود شود و دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا دور و هیچ تعلق نماند که
 در میان خواهمش بریده شد سکندریو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما این
 بگو که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد انرا نیز مساعد می باید نمود راجه خبک گفت که حقیقت عالم
 همین است که تو میدانیستنی حالا شنیدی که آن ذات پاک بے نام نشان و بے نسبت و مشرق
 و مبر از آن و خواهمش و اندیشه خود این عالم را پیدایم آورد و یک ذات کامل چندین ذات را خود
 ظهور می نماید و چون نسبت خواهمش و اندیشه او ازین عالم بر طرف می گردد هیچ چیز خود نمی ماند مگر جهان

و پنجانهای ایشانرا تعلیم میکنند و اوقار اثر اقتدار می نمایند و ایشانرا از زبان سنسکرت که قبول نمودن آن
 در میان ستم سری بناسدنی الجمه در هر محل سکمان اقرون میشدند تا در عهد گروارجن مل بسیار شدند
 و اکثر شهر در آبادی و بوم نامند که چندی از سکمان در آنجا بنا شدند و در ایشان قیدی نیست که بر زمین سک
 گتری نشود و چنانکه گتری بود هیچ گروئی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین
 گتری را تا پنج بیت که فردین فرقه بین اند ساخته اند چنانکه همین مسندان گروا اکثر بیت است
 بر زمین و گتری میلی و شمشنگ یعنی شاگرد و مرید گرو و توسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو
 باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا در مسند عالی بنیو شدند آخر اثر اکتسرت استعمال و
 چند مستانیان مسند کردند و سکمان چون گروها را سچا بادشا و یعنی پادشاه حقیقی پیدا
 گماشته ایشانرا سندی گویند و رام داس نیز میباشند و در محال پیش از پنجمین محل بهیست
 یعنی باج از سکمان نمی گرفتند و بدینچه خودند و در می گذرانیدند بسند بود و در عهد خود
 بسکمان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد بسند و مردم توسط آن مسند
 سکگرد شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکگرد و بودند از جانب
 خونا بمان تعیین نمودند تا در هر جایی و محلی توسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکگرد و
 و بجان مقرر نموده اند که او اسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنا برین سکمان گرو
 بعضی زراعت میکنند و برخی سوداگری و گرد و پی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زور
 و اهرام آورده خود بر آیین هند مسند و مسندان دست نمکنند و دیگر آنچه در سال بر آ
 مسند آمد بهیست رسانیدن بسرکار گرو و آنرا خود متصرف شود اگر مسند را و به معیشت
 خود آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به ند و دنیا لایه هم در
 افزا آورده بگرو و در ماه بیساکه که نیرا عظم و در نور باشد مسندان بر درگاه گرد و اند
 و از بیلسان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نبرد گرد شود و در هنگام خصمت
 هر کدامی از مسندان را گرد ستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکمان رقمزده خاصه

در عهد سلاطین افغان
 امرا در مسند عالی
 بنیو شدند
 چند مستانیان
 مسند کردند
 و سکمان چون
 گروها را سچا
 بادشا و یعنی
 پادشاه حقیقی
 پیدا گماشته
 ایشانرا سندی
 گویند و رام داس
 نیز میباشند
 و در محال پیش
 از پنجمین محل
 بهیست یعنی باج
 از سکمان نمی
 گرفتند و بدینچه
 خودند و در می
 گذرانیدند بسند
 بود و در عهد
 خود بسکمان هر
 شهری شخصی را
 بگماشت تا از
 ایشان باج و ساد
 بسند و مردم
 توسط آن مسند
 سکگرد شدن
 گرفتند و مسندان
 بزرگ که جمعی
 کثیر توسط
 ایشان سکگرد
 و بودند از
 جانب خونا
 بمان تعیین
 نمودند تا در
 هر جایی و
 محلی توسط
 گماشته مسند
 میلی آن
 مسند شده
 سکگرد و
 و بجان
 مقرر
 نموده
 اند که
 او اسی
 یعنی
 تارک
 دنیا
 ستوده
 کیش
 نبود
 بنا
 برین
 سکمان
 گرو
 بعضی
 زراعت
 میکنند
 و برخی
 سوداگری
 و گرد
 و پی
 نوکری
 و هر
 کدام
 سالی
 بقدر
 وسع
 زور
 و اهرام
 آورده
 خود
 بر
 آیین
 هند
 مسند
 و
 مسندان
 دست
 نمکنند
 و
 دیگر
 آنچه
 در
 سال
 بر
 آ
 مسند
 آمد
 بهیست
 رسانیدن
 بسرکار
 گرو
 و
 آنرا
 خود
 متصرف
 شود
 اگر
 مسند
 را
 و
 به
 معیشت
 خود
 آن
 نبود
 و
 الا
 اگر
 خود
 هم
 بکاری
 و
 پیشه
 می
 پرداخته
 باشد
 اصلا
 تن
 به
 ند
 و
 دنیا
 لایه
 هم
 در
 افزا
 آورده
 بگرو
 و
 در
 ماه
 بیساکه
 که
 نیرا
 عظم
 و
 در
 نور
 باشد
 مسندان
 بر
 درگاه
 گرد
 و
 اند
 و
 از
 بیلسان
 ایشان
 هر
 کس
 خواهد
 و
 قادر
 بر
 رفتن
 باشد
 با
 مسند
 نبرد
 گرد
 شود
 و
 در
 هنگام
 خصمت
 هر
 کدامی
 از
 مسندان
 را
 گرد
 ستاری
 عنایت
 کند
 چون
 شمه
 از
 عقاید
 سکمان
 رقمزده
 خاصه

که در این مذهب آمده بود و در باب خالکده آخر کار را را میخندید به کفتم و خاطر نشان کردم که اکنون
 در این مذهب است و او این نوع رسیدن شری کامل است که بر دس خیر از گذشته و آیند
 حال جهان نیست و مانند او در جهان که با باشد و اینجا سخن جوگ باشت است نه الجله
 در میان نامک گردانک در فشار از افشادات سابق راجع جنگ بوده با سلطنت صوری
 که و صوری راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکنان مقبره شنیده که چون
 با یا نامک درست جنگ جلوه فرمود اینو به از سکنان گرد آمدند و در سوئی یعنی مطبخ کما
 حاضر است و چون به سنگت یعنی به مجلس آوردند یعنی خورده و برنی آمدند گرد دعا فرمود تا
 که در جماعت و جنگ که رسیده بودند از مکرستین آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
 زمان بود و بخوریم گرد یعنی نامک گفت حالا نمیشود و عده ما و شما در تیریا جنگ است پس
 در عده تیریا گرد و نمود فرمود مردمان جمع شدند پس لاکشته خیا که کفتم به مجلس آوردند و بعضی
 خود را و گرد و به تفرک و در پس دعا گردا پس زنده گشت رسیدگان التماس سابق کردند
 این بار فرمود که اکنون و عده ما و شما در دوایر جنگ است و در دوزخ دوایر قبل در سوئی
 آوردند در این هنگام خبر خیا که کفتم واقع شد قرار کبابی یافت و گویند در کبابی آدمی را
 رسوئی آوردند هر که خور در پید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکه که نامک را منبده
 شرب حق می خوانند شنیده شد که نامک درست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدو آید
 رسید که سکه بسوی بهشت می رفت و دیگر به بدو روح نامک راه دوزخ اختیار فرمود و خود را
 بدو روح رسانید و دوزخ را از دوزخ بر آورد و حضرت رب الفرت با او خطاب کرد که این
 عاصیان به بهشت نتوانند پس ترا باید بدینا رفت و این گروه را را میخند نامک لا چیم بدنیا آمد
 و الحال آن دوزخیان آن گردهند که مریدان او چند و گرد و بدین عالم می آید و می رود تا آنکه قیامتی
 نجات یابند و غیر این مردی از سکنان کسی دیده نشد که با یا نامک را خدا بیشتر و فی الجمله مردان نامک
 بت را نکو تر کنند و ایشانرا عقیده آنست که گردا به نامک را میخند که گفته شد و بیشتر برای بنود و

در این مذهب
 که در این مذهب
 که در این مذهب

اسباب احوال کرد تا راجه رفت و ازان مکان بکراپور شتافت در آنجا نیز تمار به دست داد و در آن
میر به بهره و پانیده خان که سپهر فتح خان گویند بود قبض رسید و پیش ازان و پس ازان بسا لشکر گران
بر سر و تاختند باینری تا ناید سالم بر دن رفت اگر چه پنجه داشت گذاخت از سادۀ نامی شنیده شد که شهنشاه
جنگ تیغ برگرداند و تاخت کرد و در گرده شمشیر زن را گفت چنین نیز نزن زدن انیت بدان ضربت کار غنیمت
یک از مقرران کرد و از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرد و راشای ضرب زدن گفت همین خم چنین سیر
گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گویم از راه آموزانیدن بود چه گرد آموزگار را گویند و نه ششم چه آن
است فی الجمله پس از جنگ کرتار پور به بکواره رفت و از آنجا چون بودنش در جابهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکمریت پور که داخل کوهستان پنجاب ست شتافت و آن سرزمین تعلق بر اجداد پادشاه
که راه اطاعت و بندگی شاه جهان بادشاه بنی سپهر داشت و مردم آن سرزمین بت سپهر
و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است به نیتا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گرد و برانجا شد بهر و نامی از
سکمان ایشان به بتخانه رفته ببنی دیوی را بشکست راجه با خبر یافته بنزد و شکوه کردند و
نام او بردند و گوید و راجه اند بهر و منکر شد خادمان راجه با گفتند این را میشناسیم بواجبه
که ای راجگان شما را دیوی پرسید اگر او نام برد مرا ملاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی
چگونه سخن گوید بهر و خندان شده پاسخ داد که معلوم ست احمق کیست چون شع نشکستن خود
کنند و آزارنده خود را متوانند نمود از شما چه نیکی توقع در آید و بمجودی او زامی بپشت راجه با
ساکت فرود آمدند و الحال بشیر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرداند و در آن کوهستان
تا سر حد قره تبت و خطا نام مسلمانانیت نامه نگار از زبان گرد و بهر گویند شنیده که در کوهستان
شمال راجه است عظیم ایشان نوتی ایلی نزد من فرستاد و استغفار نمود که شنیده ایم دلی نام شهنشاه
راجۀ آن چه نام دارد و سپهر کدام راجه است من بشفقتی مانده ام که او نام ایلمر سنین صاحب قران
ثانی را نمیداند و گوید و بهر قصد پسر در طویل داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بود

تحقیق گفت چندی از سترگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو گوندر
 این گرو گوندر مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنا بر
 آنکه و کاخ و دربار شاهانه و خسر و فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند
 کرده بود و بعد از آنکه تباری خسر موافقه و معاهده فرمود و مبلغی سترگ از می خواستند گردان
 و این عاجز آمد و او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار
 مسلمان جاندا و این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تانپسری بابا
 آیدش و دعای خیر به خسر و از بند اخراج فرمودند فی الجمله ارجن مل برادرش بر تما که او را
 سر دیار ملش گرد و هم بان گویند بخلاف شست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج بجوینست گرد و هر چی
 جان فیروز دست و ایشان خود را بگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرد و هر گویند پسران
 در چین مل ایشان را می نامند و این نام پیش ایشان نگویند است و بعد ارجن مل بر گویند
 نیز و جوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب طغرل مساب جهانگیری جدا نبود
 او را و خواهر میا پیش آمدگی از آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت و بزحافت پدر شمشیر
 و نوکران نگاه داشت و نگار کردن گرفت حضرت جنت مکانی نیا بر طلب باقیات مطالبه که بزرگ
 جرمیه بر ارجن مل مقدر فرموده بودند هر گویند را بگو الیا فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند
 و میگذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مستدان و سکنان میرفتند و دیوار قلعه را سجد
 می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرد و از راه داد پس از جامه گذاشتن دستفرا
 شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو الطغر شهاب الدین محمد صاحب
 قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود چون بپوشش که لواحق پنجاب ست بارگشت
 یار خان خواج سر که در لواحق پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاد و بر میا نمود و برادر اس پور
 که در آن مکان گرد و آمد پس ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند و مراجعت نمود و او را با فواج
 گشتگان حضرت شاهنشاهی بنیدگان شایسته که بفرمان حضرت ظل آتی بر سر رفتند و حمار واقع شدند

ع
 سنی
 پنجاب

این جای گروست ویرا گفت مگر بیکر گرو از غاصر نیست یا من نفس ناطقه موجود دارم آنچه او میگوید
 مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگر و هر گویند رسیدار را خواند گفت ای دیو او عالم هم یک
 وجود است جواب لو آری گرو اشارت بخوبی کرد این کیست میشناسی دیو او جواب داد تو حق مطلق
 این هم تویی گرو خندید و اصلاً زنجیر دیو او را هر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر
 حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو زفتی چه خدا نخواست بابا بر اینم نیروی پریدن
 نداد و سگسان گرو هر گویند را بالهویت می پرستند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در
 دوشش بار آتشکار شده پره کیوان نیردانی او صاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را
 بشناخته کما یثقی تعظیم او برداخت لا جرم بره کیوان برون رفت هنوز از رفتن پره کیوان پهنه
 با تمام نرسیده بود که رود گیشنبه سوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه پنج هجری گرو غفر آخرت
 کرد چون جبهه او را بالا بزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که
 ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بساگر و رسانید و
 خود را برکت پایی او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پس بر خبی که خدمت دانا گرو
 میکرد در آتش حبت و بعد از آن جمعی شیر آهنگ حبتن کردند و هر را مانع شدند و لیکن قاتل گوید
 رباعی از صد سخن بریم بیکرت مرا یا دست به عالم نشود و بران تا سیکده آبادست به تا جان
 اگر گوایند او را دهل که تواند برد به جان وادان دل بردن این هر دو صدا دادست به گرو گویند
 و بعد کا حبت نامه نگار را بختابانک که مرشد این جماعت است یادمی فرمود و هزار پنجاه و سه هجری
 در کیرت پور دید گرو هر را بزمه گروی نزد حکومت بدرش کرد تا شهو بیابا چون گرو هر گویند در
 سبادی حال زمام خلافت خواست بقض اختیار و گذارد که گردنا گور که از سگاست دختر
 خود را بر آبا با جویو برد با خواست او را بشکوی خاص فرستد که مادر هر را از بی التفاتی که با جویو
 یادمیکرد با آن زن دیگر مرد میخواست رفته نزد هر گویند بگذرد هر گویند شنیده بابا جویو گفت ناگوار
 بهر خوانده منست دختر او به پس من نرسد ناگوار بیرون دختر و باز گردانیدن همدن ندارد

در آن جمعی نبود اگر می و خدمات و کارگزاری بسری بردند و هر کس که از جانبی روگردان شدی بپناه
 باد بریدی گرد مودی بود و موجد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و
 استفسار نمود گرد و فرمود که جهان نمود نیست بی بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن ایند
 متعال است و این اجسام و مژگان محض خیال و مادیاتانی از یا ستان بر تو خوانیم بادشاهی
 بود و لشکار بهم جویری که از اتر کی قمر غم گویند و بیارسی بره لشکار گویند رفت و آهوی در حلقه لشکر
 و آرمه بود بادشاه گفت از جانب هر که این آهوی برون رود تا او را بچنگ نیاید باز نگرود
 نصارا از پیش بادشاه برون رفت خسرو از پی او میر اندتا از لشکر بدو افتاد بجائے رسید که
 از تراکم اشجار راه رفتن نبود بادشاه خوشدل شد که آهوی باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید
 روزه بود خود را آهوی بران زده بگذشت بادشاه نیز اسب را جامه فرس غنچه شده بگذشت و بادشا
 در و شاه بنده شد و دست و پا بنوعی فر بسته گشت که کوئی عمدا گرفته اند و در روز در آن مقام نمود
 تا و تن از زن و مرد که خاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی
 بادشاه در دیر را در کشیده مرگفته این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند و در
 دیدند و بشا فتند و با هم دیگر گفتند اگر از نجاش برهیم بکار ما آید زن گفت این بادشا هست
 چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر ما با و صلت کند دختر را نبی نپذیرد او را با هم بادشاه
 گفتند شاه پذیرفت پس او را از اینجا برگرفتند و نماند برده دختر بدو دادند و در آنجا بماند پس
 او را به لشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه زود در بان حربه بدو زد بادشاه بلز زید و دید
 گشت دید بالا تخت فرمان پذیران در تندی ایستاده بدین خوابانده غفلت انگشته
 شد و است که ظاهر جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خواب است و در یافت
 که اختلاف صبر و جدائی بکریات است و در حقیقت موجود ذات نیست و احد نصف بصفات
 بسیار دیوانه نام مرد است از بر نهان خود را گمانی می گیرد و پیش گرد رفت و معذی بر پلنگ یعنی
 چار پای که در نا که مشهور به بابا جو سپر گرد بود نشست مردم گفتند من نشین و جان بر سپر جواب

تو صرف ارباب احتیاج می کردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجوره نقل نمودن آن
 باخوشتی و بدینها در اول دزد بود و الحال نیر میرانش مددی اشتغال دارند و در فرمانبری گرد
 بنایت میگویند و عقیده اس گشت که هر چه بر آگردد و دزدند ستوده است و در آن ثواب سکمان گویند
 هر گویند گفته روزی که در آن امر بدان ملاز اعمال نبر سنده ساده یک از مردان گردست بفرموده گرد و با دزدان
 اسپهان بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور
 پس را همین جوانی که اگر خواهد هر چه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گردوی آوردم بر
 مردم انجام پس گفت و او بزرگشت آنرا سراسر عرانی آورد و علیل بیک سنگری آتش
 نگاه داشت بر دهن مبارک نماید در همان سال پسرخ که باعث آن بود مرد و خود بیک بلوغت
 گردید ساده مردیت نشادی از شاد و سیا خوش و باطم منوم نمیشود و نوشته نامه نگار و کابل تا به
 با او رفیق بود و بدینچنین من گشت ساده در زمان زنا را بر آورده بجای نهد پیونید و او گفتم چرا
 چنین کردی ای پاد که زنا را بدینچنین عقد خدمتست هر گاه در پرستاری احباب که باهی کنم زنا را نهد با هم بیت
 ان رشته بل پیونید هر چند که یک تار است * در صومعه تسبیح است در تنگه زنا را است
 از گرد و بند سکی پرسید که در دزدی گرد چون گرد را در یا بم یا سخ داد که هر سکی که نام گرفته بخانه
 شما آید او را گرد و شمارید در سکمان مقر است هر آنکه دزدی که داشته باشند در انجمن سکمان گرد
 آیند آنچه توانند پیش سندی یا سکی گزارند در خواهند تا ایشان دست بر بندند پسوی گرد و عا کنند
 تا کام او روانی پذیرد و گرد هم پیونید از سنگ یعنی انجمن سکمان کام خود خواهد و این طریق
 بسیار است یعنی نزد اینان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کار
 توجه کنند البته شود چه نفوس را اثر می تمام است و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی نهاده
 هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه بر تاب بل کیانی مهند و پس را دید که آنهنگ سکمان
 شدن دارد گفت چرا سکمان میشود اگر میل همه چیز خوردن داری سکه گرد باس و هر چه
 خواهی بخور و عقیده سکمان آنست که مردمان گرد همه بهشت روند و هر کس نام گرد گیرد

باباجیو بنابر عجز و متعسر خویش اورد کرد و گویند گفت این عقد را ناشوهری و کامیابی منتقد و مدسره
 و در همان روز باباجیو با جامه های دامادی از میکل تجرد نموده دخت گرو نامکواد و سینه بنجانه
 بازگشت پس خیامی نیز گوار کرد و هر کار که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بخود
 مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پر داختن تن و انداختن کالبد او را بر جان خود نصب فرمود
 خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و اخفاد و سائر اهل خانه را با طاعت و امر فرمود و
 هر کار که در کیرت پور مکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شانج میرزا
 شاهجهان بادشاه لشکر کشیده مالک تارا چند را منخر ساخت و راجه وایچنگ آورد و هر که تمایل
 از مالک راجه کرم بر کاس ست نزدیک بسرهند شد سکنان شهر که محل نفهم نامند با نامه نگاریا
 و از مسندان نامدار را ماسان خسته کرد و این و الا سلسله جمعی را رقم نامه در یافته می نگارند و بعضی از
 خصائل آن فرقه میگزارد و ایشان جان نشینان خود را ایس نیز گویند جنت مکانی هاکیر بادشاه شاهجهان
 بادشاه گروهارا بدین سبب یعنی خداست بر ست را مدیس جهنده یک از ادعیان گروست مردست
 متمول در سخن با کس شکم نمیشود و به نیک بد کس کلری ندارد و دوزی پای او جراحی داشت هر گویند
 گفت تو با افراد پیشوای مجروح شدند این سخن با افراد بر آیمت تا سه ماه پابرهنه گردید چون گرد
 شد گفت پیشوای بر اینک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پار تو تی گرد گفت سکنان
 را میگویند تا همیشه بر سطح بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز دوم ناپدید شد با آنکه
 روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خط دماغ با و داشتند
 پیدا شدند که بر بدن رفته است گرو مردم رو پر و پیش آوردند و بدیدند بشقوارا همیشه بر
 می آمد و گفت من ترانه فرمودم جواب داد بکمان گفتی من سکم و بالاتر ازین پانیمیکم
 گوئی که بر بدرون باغی رفت چنده را گفت بدربالیت قضا اگر داور دیگر بدرون رفته
 بنجانه خنده سه روز آنجا بپا بود تا سرگوبند شنیده او را خواند و هر گوبند بدین نام مردم
 دارد او شخص را با و بدرون خلعت که جای گشته بود و خشتا آینی مردم همه را صرف کرد با بدین

و در خانه سکسی و راید و را ملک نشوند گویند دزدی بخانه سکسی نام کرد گرفته در آمد سکسی بمراسم
 خدمت پرداخت با ماد سکسی برون شد تا برای او نیکوتر چیزی بر دزد زن سکسی را با بسیار
 زیاده یافت و در ساعت او را کشته زلیو را را بر گرفته گام برون گذاشت در راه بصاحب خانه
 سکسی سکسی او را زور باز گردانید چون بخانه آمدن زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکسی
 یافته است حقیقت را به گفت سکسی پاسخ داد خوب کردی در جبهه را بست و با همسایگان گفت نم
 بیاست طعام بخت و بخورد و دیدزد داد و گفت بدر آذین و بارها را از لگرفت بدو بختید دزد را
 سوزانید چنان گویند قلندری در خانه سکسی بود روزی قلندر با دین سکسی گفت که برادر گرامی
 رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از نزد من بخانه سکسی دیگر نیاند سکسی پرسید
 در ویش چون برون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکسی گفت چرا در سوال او کردی
 زن برون رفت قلندر را با التماس آورده با او در آسخت چون بجا رسید سکسی که نزد دزد رفتند
 آن گروه پیشتر از هر گویند بوده گردنختم در قلندر نگه داشت گفت این را زدم قلندر مجذوم شد
 همچنین گویند گردنی از گرد با طوطی سخن گویا دیده تحسین کرد سکسی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که
 مرد بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دمی طوطی را بتو دهم سکسی
 باز او خندان گفت اگر زن را بمن دمی طوطی از تو باشد سکسی قبول کرد سپاهی را بخانه برد
 زن و دختر دهم در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را را گفت زن او را نکوش
 کرد با طوطی را برود داده زن و دخترش بدو سپرد سکسی شادان بنزد دزد رفت غمیش این
 جز با پیش از گرد و هر گویند واقع شده داد مشاهیر سکسان این گروه بودند که بر شمرده آمدند
 تعلیم سوم از کتاب دلبستان در عقیده و راجع به شتم یک نظر ایشان
 خدای را بحق گویند و مجرد و بیطا و توانا شناسند و ظهور او در سده جز قرار دهند چنانچه هندوان
 گویند اگر کسی حق را دریابد به کام و زبان با او حرف زند این بایه بنوگست و گویند روح
 تعلیم است و او را را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت به عالم علوی در آید و در

[illegible]

بیستم که پنهان بر آدم من و گفت چه کردی آواز خون برادر توین میان را از زمین و اگر
 رفتی تو از آن زبانی که کشا و مردنش بر آگفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
 من زمین را بفزاید دادن مر قوتش با تو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قایل بخدا بزرگ
 است گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امر دنا و بالای زمین داد پیش تو پنهان شوم
 باشم آواره و سرگردان هر پانده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قایل را بهفت
 پشت عقوبت کرده شود خدا را برای قایل نشانه نمازند او را هر که بیایدش برابر قایل
 از پیش خدا بشت در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قایل مر دوش را و آستین شد
 زانید مر جوح را و بود آیدان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود جوح زانیده شد بر
 جوح غیر از خیر از انید مر حوایل و محو بایست را بید مر لاج را گرفت برای خود لاج دوزن نام
 لاج عا و نام دوم سیلا و زانید عا و ایدال را و بود پدر خیمه نشینان صاحبان مگر و نام برادرش
 بودال پدر هرگز نه جنگ و خجانه سیلا و عا و ایدال را استاد مسکران و آهنگران
 و خواهر بودل قایل همان گفت لاج بر تان خود عا و سیلا بسنو بدین من لاج گوش کنید
 گفتار من که مرد بر آشتیم ترجم خود و طفلی را به بخت خود که بهفت پشت عقوبت شود قایل و
 لاج بهفت و بهفت پشت دخول کرد آدم باز مردن خود را و زانیده پسر خواند مر ناشی بشت
 که نام مر خداجی دیگر عوض بایست که گشت ادر قایل و بیا بشت نیز زانیده شد خواند مر
 انوش و وقت شروع شد خواندن بنام خدا نیست محیفه قول آدم در دروا فرید خدا آدم را
 شکل خدا کرد او را زاده آفرید ایشان را و عا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در دروا فرید
 شدن شان و زلیت آدم مدد سی سال و زانید شکل خود و دنا خود و خواند مر ناشی را
 شیش و بود آدم بعد از انیدش مر شیش را بهشت صد سال و زانید پسران و دختران و بود
 بهایم مر آدم که زلیت بهشت مدد سی سال مر خد شیش مدد و خجبال و زانید مر انوش را و زلیت
 شیش بعد از انیدن آدم و انوش را بهشت صد سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر

تصد و دوازده سال و مرد و شد انوش کو سال و زانید میان را و زیست انوش بعد از زانید
 و مرد میان بهشت صد و پانزده سال زانید پس آن و دختر آن و بود و همه عمر انوش بهشت پنجاه سال
 و مرد و شد میان بهشت صد سال و زانید مر ملائیل را و زیست میان بعد از زانید نش
 مر ملائیل را بهشت صد و چهل سال زانید پس آن و دختر آن بود و همه ایام عمر میان بهشت صد و ده
 سال و مرد و شد ملائیل بهشت پنجاه و زانید مر بار و زیست ملائیل بعد از زانید
 مر بار و بهشت صد و سی سال زانید پس آن و دختر آن بود و همه ایام عمر ملائیل بهشت صد و پنجاه
 و مرد و شد بار و صد و شصت و دو سال و زانید مر جنوح را و زیست بار و بعد از زانید
 مر جنوح را بهشت صد سال و زانید پس آن و دختر آن بود و همه ایام عمر بار و صد و شصت و دو سال
 و مرد و شد جنوح بهشت پنجاه و زانید مر منو صالح با آمد و شد که جنوح مر خدای را بعد
 از زانیدن او مر منو صالح بهشت صد سال زانید پس آن و دختر آن بود و تمام عمر جنوح بهشت
 شصت و پنجاه و جنوح بحال جنوح که گرفت او را خدا و شد منو صالح بهشت صد و شصت سال
 مر لای را و زیست منو صالح بعد از زانیدن او مر لای را بهشت صد و پنجاه و دو سال زانید پس آن
 و دختر آن بود و تمام ایام عمر منو صالح بهشت پنجاه و نه سال و مرد و زیست لای صد و پنجاه
 و دو سال زانید پس آن و دختر آن را لای که این نسل بد ما را از که دار ما و این پنج دست با
 از آن خاک که هست کرده قد است زیست لای بعد از زانیدن مر جنوح را پانصد سال و مرد و
 بهشت صد و پنجاه و دو سال مر و بود و لای پس پانصد سال و زانید سلام و دام و یافت
 شروع کرد به بیابان شدن آدم به دوزخ و دختر آن زانیده شد و میان ایشان و دیدند پس آن
 و دختر آن آدم را که خوابند ایشان گرفته برای خود زن آن و هر که پسندیدند و گفت چنان
 که او را بگردید و در آن ایام بهشت بر آن که گشت است و با شد عشر صد و بیست سال و پانزده
 و زانید و در آن ایام و نیز بعد از آن که میان پس آن خدا مر دختر آن آدم و زانید که خود
 ایشان را پانزده سال که در عالم از مردم تا مرد و دید خدا که کرد آدم و حوا زمین و گلین شد و گفت

در نادان می گویند که صبر آن است بر نبرد چنانکه پدر را ببرد گویند با آنکه خدا سر موجود مختلف نیست
انرا در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بنی آنکه اندک
و صحت ذات مبارک بر آید و این غلط خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی
پسر حق تعالی است باقی صلیا پسران مجاری و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر جدا
شده نه از مادر بزرگوار و نه زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی نمی مرد اما چون
یابی که مذهب نبی تمام داشت خود را قذای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر
زمین چهار مکان است فرد ترا در دوزخ است که آنجا خدا بکلام تیا طین و عامیاست و دیگر جای
بلند تر از آن که آنرا بر کتور یومی گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیان که از
ایشان سز زود را آنجا پاک شده بد بهشت فرستند و دیگر جای است از آن ترازان از الینوی خوانند
که در آنجا اطفال نابالغ نپاشند و در مقام جزا و خودی دیدار خداوند تعالی روح عذاب است
چهارم جای است رفیع تر از آن که آنرا گوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح
انبیاء اولیا است و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی سیکشید و چون عیسی
بر آن گذاشت و مدفون شدند فردا در مقام چهارم ارواح پاکان ترا چون از قبر برخاست با خود
بر دو ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی شده شد جانانش زمین
پیوسته و چهل روز با آنها گردان ببرد و بگفت و ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و بد بلند ترین
مقامی الهی است و گویند بلکه سیکویم عیسی بود است راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که سیکویم خدا جسم و حیوانی است حق تعالی از راست و چپ نمره است این سخن برادر
فهمیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان نزدیکی و قدرت دارد که پدر او خدا است
و از حیثیت اینکه آدمی است در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان است ممکن است و گویند آنکه
سیکویم در بار زمین روز عیسی بریزد آید تا او را می کند مرده و زنده را خواهد آمد و مردم همه زنده
باشند و فرض از دوزخگان مردم نیکان و مردم از دوزخگان علیهم السلام و سوا علیهم السلام سیکویم یافت

شکر است و این دست ششم از خون این بیرون جابجا بود که خوش بر ما و بر فرزندان
 این است که هر چه بود این است خوار و زار و زرد است انداز پا داشت گناه خود چون صلیب
 و خوش عیسی را کرده بکشش می بود زنده روی پر خون حضرت عیسی را بدین پاک کرد و بر
 این صورت درست یافت و جواز بر رویه ازین صورتها را سپانید و بر شهر شاهین که داخل ملک
 بادشاه بر ملک است با فضل موجود است و هر سال دوبار ادرامی نمایند و دیگر در شهر است
 در ملک نیاید و دیگر در شهر دوم نظر دوم در عقاید عیسوی با اسم الاب و الابن و حق اقدس
 گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته زبان نیز اقرار کند
 و هر که انکار این نکند اگر چه هر در سر آن رود فیلس بکسر قاف و سکون یای تحتانی معروف و
 منجم لام بین جمله زنده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای
 عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر
 یاد است حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان
 آوردن که پرست بوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
 پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که نبیست هفتم ایمان
 آوردن که سلاطین دهنده است دیوس بکسر ال جمله و سکون یای تحتانی مجهول و دوا و هفتم
 بسین جمله زنده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مژمی عیسی است اول ایمان آوردن
 که پسر خدا و قدرت روح القدس در شکم مريم زاد دوم ایمان آوردن که بناد و مريم و نیز
 و بکارت او و ایل نشد سوم ایمان آوردن که بواسطه مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم
 ایمان آوردن که زود آید بجا پایست و بر آرد و او یکا پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او
 بود پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شد و بر خاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان
 رفت و نشسته است و دست راست پدش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در
 آخرت خواهد آمد بر او و او را که در زندگان و مردگان و تیر نیک و بد که در ایشان خدا را

مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینک می گوئیم خدا را در آسمان هستی بر آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب از زمین بکنیم و رند خدا مکان ندارد و تا در مشیت خدا را به بینید و از
خدا در عافان فطیند زیرا که حق را معنی نیست که ادا و امر و ناساب بعیت زمان آئینده خواهد بود
خارج باشیم و هم روزی خود را بخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بر بسیاری که ادر دم بار سیده تاحق تعالی
تیرا را بخشد و همچنین دعا و ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جای که صور بیانی بی مریم باشد و در
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صور تمام حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکر
منیت بخت است و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول شمس معون است
آن شمس شوی ست ظاهری بنام خدا و پسرش روح القدس بر این عمل هر گونه آب اصلی
پسندیده است درین عمل جان پاک شود از لوث جموع معاصی و این کار را پادوی اولی است
اگر باشد و اگر نه هر فردی از کشتانان یعنی عیسویان و دم کون فرمه شایو یعنی یک مانش یعنی
مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادوی بصیلت مشهور سیاه پیر همه کشتانان را که
بجای رسیدند سوم سید کریتا و این را بر نماز همه سکر منیت پاک می گویند چه حضرت عیسی
نیز بصورت تان است تا قوت روح ما باشد چه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم تو
او گناه سوم تا بار بودن چیز بخردن تا اگر قن آن و وقت گرفتن آن تا بهنگام روز و در مکان
ست چهارم بی تشبیه و چه نیست که حضرت عیسی اصل بی تشبیه نموده اول گفتار یعنی اقوال و در
عاصی در عصیان خود و آمرزش پادوی جدا و جانشین عیسی است و بخشش و آمرزش عیسی است پس
لازم است بر عاصی که بر اطمینان عملی و طاعت خود یک یک مد و عرض کند و باید که در چیز یعنی آن باشد که در
کون سرو و سنان و سنان که در سنان کی دوی و نداشت از کاری که بدان بیفزائی حق گوید
دوم نیست درست که در ملک تعالی نرسد شود پس از دوی ساستی که با و ای بیگانه عیسی
درین چهارم که در سنان که از عاصی گوش زد و پادوی شود اگر سرش برود و آشکارا و ننگ
و درین آقا سالی یکبار در وقت مد و کلاست نجم سکر منیت استر میزدنش و آن مانشی است

که پاکه ولی باشد در روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح جمیع پیونده دیگر که نخواهند
 نظر سوم در اعمال عیسوی و دو حکمت است که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد
 بعزت خدا و نیست دیگر به نیکوکان خدا نخستین خدا یقینی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم خوردن
 بنام خدایی حاجتی یعنی عادت کن بر هستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت قسم نیفتد
 حکیم صاحب سر شاه نامه خبر فرماید میت جز راست گوی گاه و بیگاه نه تا حاجت نیاید
 بیگانه بیوم پاکه در عید با یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم غرت کن در گرای
 دارد بر دو ماده را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نمک نشند و
 تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نمک نشند چه در سودهاست و خلق را رواند در حیات و در مات
 پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم باشد بنحیض نکشیم و زنه بنحیض نه بگردان
 و گفته ششم زن مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگاه نخواهد که خدا با آنکه خواهد بے شوهر بماند
 دزدی مکن ششم تمت دروغ گو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و مقین باشی
 نهان داریم و آشکارا سازیم مگر آن بدی که غلات دین و عقیده یا بدگمانی نسبت بادشاه
 باشد تمام از وی زن بیگانه مکن و هم آرزوی مال بیگانه مکن و دیگر پنج چیز است که تاگزینشی
 استماع قتالی رفتن کشنده اعیان دیگر و آن نماز نیست که پادشاهی که برود در خلوت مکره یا در
 عیسی باید هر کسی توبه تمام آنرا بشنود دوم بقتیاری کردن اظفار بکمر تیر در سال یا در بهای آید و
 گفتی و راسته شرط است لاله راستی دوم عابری سوم و چستی یعنی گناهان خود را عاقل واری کن
 زیاد و رشاد و بگوید و آمرزش طلبید سوم گناه او در عید با سکو یعنی چون عیسوی یافت شد و اذیت
 کردید از حقیقت سکر نیست تقدیر که عباد نیست بر و لازم است که هر سال در عید با سکو گناهان بکنند
 چهارم روزه کلام جمله و دوره بای دیگر که شخصی معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم صله آن
 ازین صید و از حیوانات بهره مند نباید و او باید خدا را بتهنگام دعا گویند بر ما بر حق بیایند
 بر سر او دست دهد و او را دست میدارد و پسر خود بخواند وی فرماید که او را بر گویم پس بیایند و

بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه بنیادهای لطیف آنرا که چشم یک دارنده باید که با همگان بیاید
 بر سر یک و مسامحه جمیده بجا آوریم آنرا که در مقام خلوات اند با جود کوشش را به محنت گیرند بابر آن
 اند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای محنت خدا تعالی چارده است از آن جمله هفت
 جهانیت و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان زادوم سیر بر باغش تشنه را سوم
 یوشا شینان بر بند را چهارم جایی دادن مسافر از آنیم به سیدان بیمار را و تسلی دادن غمنازان ششم
 را بنیدن آسیر را هفتم دهن نمودن مردگان اعمال روحانی مختص علم آید هفت نادر از او دم مصیبت
 دادن نمی بایز سوم دلاسان نمودن اندوگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آرزوگیا
 ششم تحمل نمودن بری انداز بسیار خلق هفتم دعای نیک کردن در بارگاه دهگان و مردگان گویند
 ستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر ندره یک کیشی که بود رواست امار عایت بدین
 بولش ستر و ارتر گناه آفت که با اختیار مرکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری
 مانیم که ما موریم بدان کبره آفت که با اختیار خود فعلی و عملی شنینی کند چون خون ناحق ریختن و نماند
 صغیره آنکه در آن هفت بجای رسد چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد ششم
 گناه است بکبر و حرص و شہوت و غضب حرص خوردن و حسد و کمالی و کبر خود را بزرگ گرفتن است
 از دیگران و ازین شرک که ستر زلفات و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و تافران بر داری و علاج
 آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که ستر و آفت تا بکروه طابع نباشد حرص از روی
 بے اندازه است بخلام و دیوی و غیره که از سر نیزند سر تو و دغلبازی در چرخ دشمنی است
 دور و عما و قسم بد و رخ علاج آن حسد و سخاوت باشد شہوت از روی بے اندازه است
 بخواهشهای نفس آواره و شر او آلودگی زنان و افعال علاج آن خلوات آن گوشه که پاک است
 است غضب از روی بے اندازه است با تمام کسی شر او کند با خلق خدا و سخنان ممانت آمیز
 مردم و دیناره با نقصان تمام مدد کار علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکر و با
 که بمن میرسد شتم و تفر داشتن بجزرت عیسی و حواریان که نسبت یکسانیکه ایشانرا آورده اند

که این صاحب خیم را بر دوشی مقدس خیم بر دوشی که حضرت عیسی فرمود این سکر نیست باید نهاد عیسو
 یان که این سکر نیست لازم نیست ششم آوردن ناستی و این سکر نیست سیکر و آنکه خود را
 بافتن خود را عبادت خدا را می اعداد عیسو یان که در بعضی بنیانها میگویند مشرب شوند و آن مشرب است
 که در دوشی بنیگاهم عقد زنا شودی با هم کنند که ناستی العز با هم وفا نمایند و این مخصوص بان است
 که در دوشی با اکثر اوقات در دوازده سالگی و کار است و در دوشی که این نیاز و خواست و در دوشی
 با هم نزدیک خود بر نهند و این سکر نیست که میگویند پاوری بعد از تحقیق کردن که بان در دوشی
 باشد و بعد از آن عقد کرده اند و این که در دوشی یک یک میروند و آگاه میسازند و گویند یا
 میریت که بان عقیده در دوشی با هم میسازیم و آنکه خدا بکے قباله میفرماید که ده است
 در دوشی که سخت مشکل باشد و در دوشی از عادات و روش طبیعی چه خدا در دوشی نگوید آفرایا
 که کتاب آتی میگوید استشهاد جانفشین حضرت عیسی که او را باب میوزیر و مقرب است
 که در دوشی را بطایفه اندازد و زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
 و میگوید است که همیشه آدمی متوقوف برین اوصاف حمیده است و انش در دوشی
 به هم میزنند است در هر کار و شیوه دانش کوشید گفت بر آنکه جمیع کارها بر دوشی
 خلاصت انتظام یابند و دانش استاد چیز است و چون که در دوشی با هم در جسم و چون آفتاب
 و با هم عدالت اعتدال آوردند و در دوشی کار مردم و نگذاشتن مردم را صلح و خوشنود
 که میگویند اگر کسی بر داده خود را نداده و طلب نکند و نگوید شکسته نگوید شجاعت میریت
 جهان خیر و بد شده بر دوشی با هم آری است آدمی است و مقبوضه شجاعت غالب شدن بر دوشی
 به هم آری است در دوشی با هم آری است که در دوشی عفت قدسیت که اندازه و ترتیب
 می بخشد و در دوشی نفس شهوانیت عفت آنکه آدمی بدود و خوشیهای گیتی گردد و باید در دنیا
 را منت کشیم خداوند آنکه اگر کسی در دوشی حق دارد باید در عبادت خدا بر خوشنودی و طلب
 نباید نمود و این سالها اندک آنکه در دوشی و دین خدا بر دوشی ایشان است و در دوشی

همه بدان نام است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبرای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود انعام و عزت و عظمت و تفرقه نموده اند میان صفات ذات و صفات اضافی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات شوق کلام ایشان یکیست و اثبات می کنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن در ویانند و آنرا صفات خبریه می گویند مثل بدو وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع در دو یا فیه لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون مقوله نفی صفات می کنید و سلف اثبات آن می کنند سلف را صفاتی می گوئیم و مقوله را بطلان و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسبب حد تشبیه رسانند و بعضی اقتضای بکنید بر صفا حکم افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبریان و درود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل می دانیم که مثل حضرت کبری سبجانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات شاید با وجود و برین دانش و یقین گفته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** و مثل **خَلَقْتُ بِيَدِي** و **جَاءَ سِرَاطُكَ** و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بجااستن معنی تاویل آن مکلف هستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محذورات کنیم از ساخت عظمت کبرای الهی و جماعتی از شاخران هر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بغیرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر کن تاویل شد بر بنوایک درود پذیرفته بآنکه منصرف تاویل شوم یا در ظاهر معنی متوقف شوم هر آینه در تشبیه صرف اقتادند و بعضی مخالف سلف از چه تشبیه صرف از فرق خاصه بود دست آن نیز در همه طوایف بود بلکه قوالیان را بر آنکه در نورست لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین است سببه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده اند و افراط اند بعضی انحراف تشبیه نموده اند بجهت کبریا و لا طایفه که طرف تفریط و تفسیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بجهت کبرای الهی چون مقوله

رسانیده از رحمت و مهرانی بجا آورده اند و حرص خوردن اگر زودی بے اندازه است بخوردن آن
 عجز و این شدت انگار اوصیوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مملک دینی علاج آن
 بر بنیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش از روی گرد و اشتقامت مزاج نبخشند و از
 اسراف بازدارد و خدا نده خرم است از انظام امور دیگران ازین رگبند که گمان می برد که در
 فتور و قصور راه می باید سراسر این شمایست بر زبان دیگران مذمت کردن مردم در سبب نمودن عیال
 و علاج آن حب خلایق حب خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشانرا خدا رحمت فرموده
 بنیابت ترک ادب منجم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق سر نیز نکاهلی و سستی در پرستش از و نیکوکاری
 شرا و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته ز دست دادن مواجعه زندگانی
 روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکي و دوزخ جایست که بدتر از آن جانبا شد ابد الابد و انعام
 بقوتی که برتر از آن نباشد گرفتار باید بود بحبت از کتاب سعایی سبب مقامیست بر از انواع خوبیا
 و خاسته آن مکان ابد الابد در آنجا پیغم و عیش لیس می برد و عیسی با مردم خود گفت بعد از این بسیار
 کس عوی مغبری کنند و همه در و غلو باشند شما باید از استوار باشد بر آئین من تا من بیایم و کمال
 را از زبان عیسی بخیر زبان نقل کرده اند یک عمرانی دوم یونانی سوم زبان لاتینی که زبان علمی
 و دگ است چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب لیسان در حقیقت
 محمدیان اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید بنیان نظر دوم در عقاید تبعیه ان
 نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامزد نگار از مردم معتبر اهل سنت و جماعت اندر شنیده
 و در کتاب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شریانی آمده که در اشارات وحی آیات سول
 علیه السلام در و پذیرفت که امت من بقتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع
 یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و صمت دو بال پرسیدند که هر کدام فرقه
 از کتاب رستگاری نماید فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل و جماعت کدام
 فرقه بود آنکه مملکی روید که امروزین عدان سالک وید ازین حجاب من بماند و بجز آن

بر منج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقابل بن سلیمان و منج سلامت آقامت کردند و گفتند
 ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و معجزات و اویل تشدد بعد از آنکه ایمان دارند به کتاب و سنت
 و سنت گفتند ما داریم که حضرت کبریا مشایخ چیزهای نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشایخ حضرت
 کبریا نیست و از تشبیه بغایت اشترار کردند گفتند سر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقَ بِلَيْلٍ
 يَا صَاحِبِ اسْمَارَتِ كُنْ كَاهِرًا رَوَيْتَ حَدِيثَ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ بَلْنَ الْأَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ
 واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقف نباید و امر اول آنکه در تزیین آسانی دارد
 فَلَمَّا الذِّبْنَ فِي قُلُوبِهِمْ رَزَقَ فَيَسْعَوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا
 يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا
 و ما از تزیین یعنی شک محترم و ما دلیل امر منطوق است و با اتفاق قول در صفات بار تعالی بطن جز
 نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تا دلیل کنیم هر آینه در تزیین و انحراف افیتیم بلکه ما گوئیم
 بهمانکه را سخنان در علم گویند که تمام از حضرت کبریا بی سبب نیست بظواهر آن ایمان آوردیم و بیانی
 تصدیق کنیم و علم آنرا بحضرت کبریا بی سببانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که آن نشان
 آن از شر الایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتب کرده اند که بدو وجه استوار را بفارسی تفسیر
 نکنند اما مشبه حوسه اشعریه آنچه در تزیین دارد شده را استوار دیدن و وجه دومی و ایتان و قوت
 در حدیث خَلَقَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ عَلَى صُورَةٍ وَبِهَا حَادِثٌ وَغَيْرُهَا بظواهر خویش حکم نمایند تا انجا از اطلاق
 این الفاظ با حجام است محکم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملاحظه عادل کاشعری نامه نگار در برابر
 و جبل در درج سلطنت لاجور که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی
 در اعتقاد و منظور خود آورده که بر سلم واجب است که بدل اعتقاد بر زبان اقرار کند که صالح هستی
 غنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن ابر تر است اول
 وجود او داشته کائنات در سراج عدم بود و ازین سپس بر منظر لقا پدیدار ماند و کس جز او ندید
 و احد است اما نه لید و صفات و اسماء بیشمار دارد و اگر چه در غیر هزار و یکیت اما در آن محصور نیست

بعضی را از خلق و قهصری که داشتند رجوع کردند و متعزنی شدند و بعضی از سلف و را آنکه سلف
بعضی الفاظ که در تفسیر بود نمودند و در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعزنی تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را بدین سهام امام تشییر ساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت اگر چنین سخن گفتی مستحق سب و لعن است و کیفیت مجبول ایمان باین
واجب و سوالی از آن بدعت و برین طریقه رفت امام احمد بن حنبل و او را صفهائی در جمعا ذکر نمود
که تمام ایمان ایشانند منتی شدند تا زمان عبد الله بن کلابی و ابی العباس طلاسبی و حارس ابن
اسدی میایی که اگر چه از سلف بودند اما آنست که بمباشرت علم کلام مشغول گشتند و عقاید
خود را نیز استند که بر طبق بر این اصول کلام روشن دارند و شفقت و استغفار متضاعف
گشت تا میانه شیخ ابوالحسن اشعری استادش در مسئل صلاح و اصلاح خلافت پدید آمد و مناظره
واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بنا بر اصول کلام مقام ایشان را
استحکام باز دید ساخت و این مذہب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب
قبلی گشت و ایشان را اشعری گفتند چون اشعری و کرامیه از مبتدان صفات اند ایشان را دو فرق
دانستند از جهه صفاتی من و ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد
که مرئی شود صحیح رویت وجود است و یارب تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرح بآن در دو یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال **الله تعالی**
یومئذ یقال للذین اٰتوا الذکر اگر مجموع مخلوقات را بدینست راه دهد باید و زنج گزارد و جور
نباشد غیر ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نه
نسخ و تعین زیرا که اگر نفس بودی مخفی نماندی و داعیه باین نقل آن متواخر بودی و در حقیقت
بسی ساعده اتفاق کردند بر این بکر بعد از تعین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن
اتفاق کردند علی رضوان الله علیه را جمیع در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشند من یک
شبه سلف را صاحب حدیث امام احمد بن حنبل و او را دوین علی بن محمد صفهائی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بود اگر بگذشت از ایشان زلمی سر را به شمشیر صلیبی است لطمه آدم آندم که خورد و گندم را به تخم می
 نسل مردم را به دانه ماکه خورد و زان شجره به شد و چون دانه اش نمره به اگر چه اینها را به یکدیگر در شرف
 فرمودی و کنی است اما محمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمایل
 همه رسل است میت نیست مبعوث پیش کار شناسا خبر محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست
 و بعد از رسولی دیگر نباید و هیچ و آخر الزمان نازل شد پیر و شرح محمدی باشد خلائق را بدین دین
 دعوت کند شرح بنی ناسخ جمله سرائع است لطمه گرفتار حکم شرح ان سرور به متفق با شریعت دیگر
 نیست اصلا تا لعنت آنرا به جز از ان کان شرح اوست روایت و معراج پیغمبر و بیداری مجید
 بود و تا مسجد اقصی و از انجا پیش مقر شیت براق گشت و از سموات گذشت همه اینها را و بدید
 طبقات خلقت و جمیع را نگرست و در سدره المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیادری رفعت فراختر
 مصرع محرمی بخود نمود آنجا به نیر نیادید و شنید نیاشنید میت رو از انجا بجای خود پیش آورد
 جایگاهش هنوز نمانده سر در خرق عادات اگر یاد عوی نبوت آیمخته است معجزه نمود و گرد
 کرامات و بذات حضرت رسول معجزات سائر اینها کرده بود و بسیار معجزه داشت که انبیا دارا آن
 نبود و حق تعالی را کتب بسیار است و از انجا در خبر صد و چهار آمده اما بدان هم مخصوصیت و اختصاص
 آن ناستوده نظم هر کتابی که در حق انزال به باش مومن بان علی الاحمال به بحج و تورات آن
 کتاب کریم بر کرم و صحت با بر همین و دیگر انجیل که ما است فرود به بر سج و زبور بر داود به جامع این
 چهار کتاب است بلکه محمد صلی الله علیه و آله است و فقط آن معجز است نظم فصیحی عرب که تمام به سرود
 و حاد کلام به عاجز آید تا مر و مضطر به گیس از مثل سوره انفیر چون کتاب خدا کلام الهی است
 قدیم باشد و حرف و اموات حادث است آن حادثه معنی قدیم را چون لباس است میت
 و میم که نشود لباس بکلی به شخص صاحب لباس و چون خلقت است محمدی از میان نام اتم و افضل و اگر
 اند و انبیا که است حضرت رسول عربی بستر اند و افضل اند از انکه تمام جمیع انبیا پیشین و
 کمال رسول اما از انبیا بهتر هستند نظم در بیان همه نبود حقیق به بخلانت کسی به بر صدر کن

و صفات حضرتش فیض است و نه مجرد از صفاتش یکی حیاست اما نه بروح و نفس و حق بلکه از زنده
 جویندن است دیگر عالم است بلکه جمل بر و سبقت نداشت و بجهلیات و خبریات کلین و مکان
 شهر وجودش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برون نیست و حریدت و افعال همه دنیا
 خواهد ازادی چون فعل بشر باطبعی چون میل حجر بر اسرینعت از مشیت اوست بیت
 تملک بے ارادتش خاری چه نگلد بے شیتش تازی چه قدیرت قدرت کامل دارد و بساط
 آلت کار سازت و از علم هستی را در سمیع است نه بگوش بصیرت نه بچشم بیت بشنو
 خواه دور یا نزدیک نه بیدار روشن است در تاریک نه تملک است کلامش نه بخلق و زبان و
 کام است و بے عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نکرد و نظم
 حق تعالی چه بے عبادت و حرف نه با عدم گفت نکته های شکر است بے علم آرزو و حق آن
 سخنان و لطف بے وجود و حق کنان بے حد و ثبات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال
 نیک و زشت بر سر آفریده او نظم نیک و بد که بر مقتضای قضا است بے این خلاف رضا و آن
 برضا است و هر چه خواهد کند ز شیخ و عطا نیست کس تا مجال چون و چرا نه عدل و فضل است
 سویی او مقسوب بظلم شد ز فعل او مسلوب نه ملائکه نه ماده اند و نه نرد و از کفر و عصیان مظهر
 از صفت اول بعینه از ایشان متفرق شود اند و خواجه آگاه استند از برون تعالی عالمی و آدمی
 آفریده است سم دوم بر بر اشباح و بهیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و با هر قطره
 باران ملکی نرود آید و هیچ برگی نند که فرشتگان را در و دخل نبود اما از ملائک چهار مشهورند
 جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و متزل و حی کار جبرئیل است و نفع سویر مخصوص است
 با عزرائیل و کافل از راق میکائیل و قاضی ارواح عزرائیل و چهار فرشته مومل بشر اند که غیر و شر را
 بنویسند و بر درشتن این کار آید و شب از بستان این کردار کویشده خبر سویر است نگارنده خبر بر طرف
 جب و ملائکه بصورت که اند خود را در چشم بشر جلوه داد و بیت خامه در چشم بادیان بیل بے اند و لو لغرم
 انجیا و رسل بے انبیا برگزیده حق اند از همه بی آدم و ملائکه اخرون و نفس خدیطان بهترین ایشان اند

دولخ بگذرد و خود را از خود دور گوشت و پند و در جات بهشت بهشت است هر که ایم را بقدر علم و
عمل در آن محل باشد و جاد و آن براحت بگذرد و برترین نعمت اید از حق تعالی است چون
در شب چهارده اش نیکان بگذرد تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و
در کتب معتبره آمده که در جات دولخ هفت است در و هم مردم با اندازه گناه جای گیرند و در ذکر
لحقی از سخنان که از مردم خواب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه
آفریده شده روح محمدی بود که اول ماخلق الله روحی اشارت بدانست پس جمله را دایم
انسان پیدا آورد و آنها پیش از اجاده چهار هزار سال در جوار عاطفت ایند و متعالی بودند
إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ فَالِقٍ قَبْلَ الْأَكْصَادِ بِأَرْبَعِ أَلْفِ سَنَةٍ وَ سَمَوَاتٍ عِبَارَت ادا جرم سپهر
که زیاده است و آن هفت آشیانه است و زمین حرم کشف است که زیر پای ماست زمین
هفت است الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ ثَمَنِينَ وَ فِي الْأَرْضِ خَلَقَ مَا نَزَلَ مِنْهَا
آزاده جهانیان و سبطی هر زمین پانصد ساله راه است آشیانای آسمانها و درست اما نیم
و غیره است نوگاه آسا و در هر سپهر نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی
پرداخته اند و هر یکی در قیام برخی در رکوع افویمی در سجود و بعضی در بعضی حاملان عرض
اند و هر فرشته را چهار مقامی تعیین است که از آن پایه تواند گذشت و مقامات را لا مقام معلوم
ادبیری تا سپهری پانصد ساله راه است و هر آسمانی یک مرتبه است و هفت اختر باقی شایگان
همه در آسمان اول اند که همان غفیری نزدیک است و از آن آسمانها آله و انبیاء علیهم السلام و
حفظ این کل شیطان مسخر و کارنامی آسمان بر کوه قاف است و درسی بالاتر از هفت است
که هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَ ارْسَى هَفْتِ لَبَقَةِ آسمان
و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیر و حرکت و اهلا نمی چندند و مطلق حرکت دارند و آنچه غیر در شده
در ادل منبوه اند و توانا همه را به قوت و ارسا و قدرت کامل خود نماید و هر سولی آفریده و چون رود و در
در رسد آسمانها و نور در زمین را بر زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را به شیشی بر زمین بیا

و ترے آن نبود از احرار کس چو غایت لایق آن کار نبوده فاروق خرم و النورین در کار
شیافت زینت و زین بود و بعد از همه تعلیم و فایده است که اندک ختم الحلفا تمام شان خبر با حرام میرود
خبر تعلیم سوی شان منگد هر کرا از اهل حیل در خطا و زلل یا بی تکفیر او مکن و اهل مالش مشرک و مجیز
صالح نیکو از نهایی محنت را از مبتیان بگیرد است آنکه او کافورست بلند تار و بقیدیش بدان اهل انسا
فونید یافته بدخل برشت ده تن اندامان منحصرا در ایشان هم در استیت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت
هم بشارت رسید شان بهرشت به چو کسی را در قبر گذارند و در فرشته هر اسنده پیکار و بر سر مذکر خدا
در رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گوارا و کشاده سازند و روزی از بهشت بران
یکشاید تا مقام خود را در میوهی نیکو دود اگر جواب در خور دینار و دیگر ز پیکرش نرم کنند و گوارا و نیکو
سازند چنانکه از فشارش پیلوبای او از هم گذرد و روزی او در زح فخر کشاید تا پای و جای خود
از ان به بنید چون نوبت جان آخر شود تمام اندر بر زبان کسی نرود پس باین روی فرمان است
مورد و دید و چراغ آسایم را فرو کشد پس سالما بر کو زمین جنیده نباشد تا آنکه از باران و دی
استر فیله و جانشان را بدان بر آگنده اجزا و در تمامه زنده شود پس از ان در محشر سعد را نام
اعمال بر اکثریت است راست و بهر داشتیا را بهرست چپ نگاه طاعت عصیان هر فردی است
سجده هر کرا از احسان طاعت و محبت برود هر کرا از عصیان میشی گرفت مجرم چون از ان فراغ یابند
بل غیب جویم خنده و تر از دم همیشه و بار یک تمام و سوی و مومن و کافر را بران را اندر بیت بر که
کار بود و شد چون پای فخر و دین شود و را و را جا به مومنان هم بر قدر علم و عمل در و دود بر گذشت
زبان بهر ضیافت یان کسان بران نگردد و بیت لبک یا به خطای آخر کار به گریه بیند خشت
مواقع عصیان که طمعان و عصات با بستند بجا است در هر سوئی سوال دیگر کنند و نظم هر که
گوید جواب خود بصواب به طلی هر سوئی کند اشتاب و نه در هر کس ز سختی حال بهر سوئی باشد
سال و لال کفار و غراب ناله بود و مومن گنگار اند از با جرم در عبادت نظم یا خود او را شفاعت
شفاعت بهر اندامان خرا و ستر اید و در نوبی از شفاعت نکشاید و ارحم الراحمین نجشاید چون از

کرده سیر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفیت و محبت الاسلام امام محمد غزالی که خالک مسلک حضرت
 امام شافعی است رضی الله عنهما و تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان بر خوانده شد
 شیخ و بنده بنفاد و دو شاخ مذہب شش مذہب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در
 عمده العقده تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید
 المحرم المعفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف النعمانی آمده که تشبیهیان ایزد
 بر جزای صفات نامتناه را در خود نالایق تصنیف داشته بدینچه آفریده اوست از جوهر و اعراض نسبت
 کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و حق صفات حق کردند و در عمده العقده آمده که تعطیل است
 که قومی اقتقاد کردند که عالم را ماضی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از مخصوصات
 هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن تمیمی که شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا بیجا
 علت چیزی است و ماده عالم همیشه با وی بود از غزیری شنیده شد که معطل نبود گویند که چون
 حق تعالی عالم را بیا فرید هر چه بود قوساً آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را
 در آن مدخلی باشد بشود و فانی می گردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده
 افعال خود را بخداوند نسبتند قدر به خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش
 شمرده و در حق و محبت علی رضی الله عنه فرو و نمر و دوستی جلوه کرده و بیارده صدیق اکبر و فاروق
 عظم رضی الله عنهما را بان منزاکشادند و در زینش کردند و بدان رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلا فضل
 علی رضی الله عنه بیعت نه کرد و او را پیشه او جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و
 گویند اصعب رحمت شخین فرو و نمر و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکو پیش کردند و بران شدند
 که هر کدام پس از بنی بے جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول امام
 گشود و از او اثره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرقی ششگانه متقسم بدو آمده فرق شدند و
 بنفاد و دو فرق بدو آمدند و در آتش از فرمان حدیث نبوی مستغنی گشتی علی ثلاث و یعلن
 فرقه کلهم فی النار الا کواحد کواحد بنفاد و کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذہب متقدم

اینی باشد و این سیم تمام دوران زمین بحکس گناه نکرده باشد چنانکه عبدالمعز سودگوهر در یوم یسبیل
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ یُخَلِّقُ الْمَرْصِدَ کَالْقَصَّةِ بِخِصَاءٍ لَمْ یُفْسِدْ فِیْهَا حِمَاءً وَ لَمْ
 یُجْعَلْ فِیْهَا حَبِطًا کَذَرِ قِیَاسِ بَشَرٍ وَ وَوَدَّ رَاحِمًا مَرَّکُنْزٍ وَ اجْرَای بِرَکَنَدَهٗ تَنْ رَایِدَ لَمَّا دَرَزْدَکُم
 بِنُورٍ وَ نَهْنَدَ وَ رُوحٍ وَ رَدَّ تَقَرُّفٍ کُنْزٍ وَ جَمْعٍ رَایِدَ بَشَرٍ وَ زَفَرٍ رَایِدَ وَ نَحْوَ بَرَدِ اَدَلِ کَسِیْلَ اَزْ لَسَانِ
 آفَرْدَهٗ خَدَّ اَوَمِ صَفِیِّ سَتِ وَ کَالْبَرِّ اَوَازِ خَاکِ اسْتِ اَوَمِ اِلَیْهِ اَلْاَحْصَا اَدَسْتِ وَ مَحْمَدُ اِلَیْهِ اَلْاَرَادِلِ حَکَمَتْ
 کَلَامًا اَوَمِ بَلَنِ الْاَسَاءِ وَ الطَّبَقِ وَ هِمَمَتِی بِسِرِّی وَ تَجَمُّعِی وَ جُودِ رَسُوْلِ خُودِ مُحَمَّدٍ بِرَدَّ اَوَرْدِ
 تَرَشُّکِ اَزْ بَرَدِ اَبَالِ سَتِ وَ رَآیِ نِیْرَ اَسَا اِرَیْ طَلِی کُنْزِ شَیْطَانِ اَزْ اَقْشِ بِرَدَّ اَمَدَهٗ وَ اَزْ فَرَا نِیْلِ کَرْدِ
 لَعْنَتِ اَمْنِیَّتِ مِیْثَرِ حَقِیْقَهٗ اَهْلِ اِسْلَامِ وَ اَیْثَانِ اَبَا هِمَّ حَلَاکِ بَسَا اَزْ دُرِ کَعْضِی اَزْ عَقَا نَدِ اَهْلِ
 سُنَّتِ وَ جَمَاعَتِ بَدَلِ کَلَامِ مَحْمُودِ کَاسُفِی مَرْدِی بُوَدِ اَلشُّوْرُ وَ نِیْکُو کَا رَا زَهٗ سِیْرَانِ کِیْشِ
 خَفِیِّ وَ مِجْمَعِی نَفِیِّ دَاشْتِ کَمُ اَوَرْدِ شُخْوَ شُخْوَ مَرْدِی وَ اَصْلِ اَوَازِ بَرَدِ خَیْثَانِ بُوَدِ شِیْخِ حَسَنِ نَامِ دَاشْتِ
 پُیُوسَهٗ کَلَامِ بَرَدِ حَسَنِ وَ اَحَاوِیْثِ دَقَقَهٗ کَرْدِی وَ اَنَزَا هِدِیَهٗ کَرْدَهٗ بَدَانِ رُوْرِ لِسَرِ بَرْدِی وَ هِمَاوَرَهٗ
 رُوْرِ دَاشْتِ دَشُوْرُ خَمَ اَنْدِی دَ اَنَسَانَهٗ تَشْنِیْدِی دَ اِگَرِ کَسِی خَمَنِ اَهْلِ دُنْیَا بَا اُوْ گَفْتِ رَجَبِی دَ اَزْ
 شِیْبَهٗ لِبَاغِیَّتِ مَحْمُودِی دَ اَیْثَانِ اَزْ اِنْجَا یَهٗ خُودِ کُنْزِ اَمَشْتِ وَ دَرِ لَمَّا هُوْرِ نَامَهٗ کَا اَزْ اَیْثَانِ پَرَسِیْدِ کَلَامِ
 تَنْفَرِ کَلَامِ اَزْ شِیْبَهٗ دَ اَرِیْدِ مِیْ اَنِ حَسِیَّتِ کَفْتِ مَنِ مَخْتِ شِیْبَهٗ بُوَدِ مِ وَ بَرِ لِیْکُونَهٗ وَ اَنِ نَدَبِ بَرِ فَرَمِ
 شِیْ حَضَرَتِ اِمَامِ حَسَنِ اَبْنِ حَضَرَتِ عَلِیِّ بِنِ اَبِی طَالِبِ رَا دُخُوَابِ دِیْدِ مِ وَ اَزْ حَقِیْقَتِ دَرَسْتِ
 اَبِیْنِ پَرَسِیْدِ مِ فَرِیْدِ کَلَامِ سَلِیِّ اَبَیْنِ دَ اَزْ رَفْعَهٗ بِرِیْزِ کَرْدِ وَ اَفْضِ دَشْمَنَانِ کَلَامِ دَلِیْلِ اَدَاتِ نَامِ اَسْرَا
 اَبِیْنِ فَرِیْدِ اَلنُّوْرِیْنِ وَ اَصْحَابِ کِبَا رِیْکُونِیْدِ وَ بَدِیْنِ خِیَالِ مَرَّهٗ شَدَهٗ اَنْدَا هِیْ حَقِ طَرِیْقِ اَهْلِ سُنَّتِ
 وَ جَمَاعَتِ اسْتِ اَنَشِیْ حَسَنِ اِنْجِهٗ شِیْبَهٗ کَلَامِ شَیْ اَمِیْدِ وَ هِمَّ اَزْ مِلَا عَادِلِ اسْتِ اَعْلَا وَ کَرَا نَفِیِّ
 سَلْمَانِ نِیْسِیْتِ وَ اَلْاِکْمَانِ اَوَرْدِ دَرَسْتِ بِحِکْمِ حَدِیْثِ نَبِیِّ سَلَّمَ اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اَلْاَسْلَامُ وَ اَلْاَیْمَةُ
 وَ زَنَانِیْ فُشُوْدَهٗ کَشْتِ کَرْدِ اَبْنِ نَوَلِ بَرِ کَلِمَتِ زَبَانِ اَعْدَا وَ سَا لُوْدِ اَلْاَحْزَامِ خَمَنِ رَضِیَ اَللّٰهُ عَنْهَا وَ اَلْاَیْمَةُ
 مَحْمُودِ اَبَا کَشْتِ بِاَرِیْقَهٗ اسْتِ دَسَلَبِ کَا فَرِیْسِیْتِ اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اَلْاَسْلَامُ وَ اَلْاَیْمَةُ مَحْمُودِ اَبَا کَشْتِ

مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمَاتَ أَوْ قُتِلَ أَوْ مَرَّ بِمَنْزِلٍ أَوْ مَرَّ بِمَنْزِلٍ أَوْ مَرَّ بِمَنْزِلٍ أَوْ مَرَّ بِمَنْزِلٍ
 أَحَدٌ مِنْ تَرَجَائِكُمْ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ كُوْنِيْدَ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ
 زِيْدَ دَرْخَانَهُ خُودِ بَكِشْت وَازْ كُوشَهْ اَنْزَ وَابَرْنِيَا وَرَدِ وَادِ بَا نَهْكَتِ بَجَرْمَلِكِ بَدِاقِ اَمْدَهْ بُوْدَ لَاجِمِ
 مَقْتُولِ كِشْت وَايْشَانِ رُوْزِ دَهْمِ مَحْمُومِ سُوَارِ شُوْنْدَ دَر مِيْدَا سَهْ پَهْنِ كِهْ بَرُوْنِ شَهْرِ دَارَنْدُ وَدِرَانِ
 صُوْرَتِ سَا مَرْدَهْ كُوشَهْ اَزْ خَاكِ سَاخْتَهْ بَاشَدَ بَرَانِ اسْتِپَا زَنْدِ وَايْنِ رَا بَمَنْزِلَهْ اَنْ دَانَمْدَ كِهْ كُوِيَا بَزَا
 شَدَ اَكْرَبَا مَرْكَبِ يَرْسَنْدَ وَكُوْنِيْدَا مَرْوَزِ رُوْزِ سِتِ وَدِرِيْنِ رُوْزِ زِيَادَهْ بَرِ عِيْدِيْنِ شَا دِي
 كَنْزِ حَاجَا مَرْمَلَكِ يَمِيْنِيْ زِيْدِ بَر بَاغِيْ حِيْرَهْ شَدَ وَرُوْزِ جَمْعَهْ دَا عِيَادِ بَر مَنَابِرِ حَضْرَتِ عَلِيٍّ اَوَّلَاوْشِ رَا
 بَدِيَا دَكَنْدَ وَدَر ايْشَانِ كَرْدِيْ اَنْدَكِهْ يِيْ كَرْدَنْدَ شَمِشِيْرَ بَا كَشِيْدَهْ حَضْرَتِ وَفَزِيْدَا كِشِ رَا نَفَرِيْنِ كَنْدَ
 وَبَدِيْنِ دَسِيْلَهْ رُوْزِيْ كَرْدَا رَدِ وَايْشَا نَزَايَا تِ كُوْنِيْدَ وَكُوْنِيْدَا بِنِيَا وَاولِيَا تَجْهِيْصِ سَفِيْرَ مَقَادِرِ
 بَر اَحْيَا دَا مَاتِ وَابْجَا دَا اَعْدَا مِ اشْيَا بُوْدِ هَرْ جِهْ بِيخُوَا سَلَنْدَ سِيَكِرْدَنْدَا كِهْ اَنْ اَمْرِ پَرِيْرِيْ وَانِ اشْيَا
 شَايِسْتَهْ بُوْدِ شَلِ اَنْكِهْ سَفِيْرَ مَقَادِرِ رَا سِيَكِشْتِ جِهْ قَادِرِ بُوْدِ بَر اَحْيَا يِ اشْيَا وَبَارَا نَزْدَكِ
 جَانْدَارِيْ بِيْجَانِ كَرْدَانِيْمِ جِهْ قُدْرَتِ بَزَنْدَهْ كَرْدَا يَنْدِيْنِ اَنْ نَدَايِيْمِ دَهْمِ سِيَا مَخْلُقِ نَشَدَهْ وَتَجْهِيْرِ
 جَهْتِ هَرْ كِهْ بِيخُوَا سَتِ مِيْ كَرَفْتِ زِيْرَا كِهْ جِيَانِ بَهْرَا دَسْتِ اَمَا مَارَا نَزْدَكِ زِيْنِ كَسِيْ شَانِيْمِ اَمَا بَايْدِ
 جِهَادِ بَا مَخْلُقَانِ دِيْنِ وَغَزَا مَادِ شَمْنَانِ اَيْنِ سِيَا بَاسِ كِيْشِ پَشِيْمِ سَا زِيْمِ وَدَر شَكُوْنَهْ جَانْدَارِيْ نَشَدَ
 مَدَا خُوْرَدِ ايْشَانِ بَر جِيَوَانِيْ جَا لِيْ سَتِ كِهْ چُوْنِ عَسَلِ وَرُوْعْنِ اَشَالِ اَنْ بَاشَدَ وَازِ سِيَكِرَاتِ
 بِيْجِ جِيْرِيْ خُوْرَدِ حِيْ اَفِيُوْنِ وَجُوْزِ دَا زِ مَقْصُوْدِ جِيْ كِهْ دَا نَا قَرِيْنِ قَوْمِ سَتِ نَامَهْ نَكَا رَدِ خَا نَدَا
 بِيْمُوْدِ مَشِيَارِ رَفِيْقِ نَكَا رَنْدَهْ نَامَهْ اَزِ دِرِ پَسِيْدِ كِهْ اَكْرَسَكِرَاتِ نَشَايْدِ خُوْرَدِ جَا اَنْبِيَا يِ سَابِقِ
 بَعْضَهْ اَزْ خَلْفَا يِ نَبِيْ اَمِيْئَهْ شَرَابِ مِيْ خُوْرَدَنْدَ كَفْتِ عَقْلِ ايْشَانِ شَرَابِ دِيَا رَسْتِيْ بُوْشَانِيْدَا
 چِيْنِ نِيْسْتِ وَبَحِيْنِيْنِ مَشِيَارِ بَا دِيْ كَفْتِ كِهْ بَا دِ جُوْدِ قُدْرَتِ بَر اَبْجَا دَا اَعْدَا مِ اَرْوَلِ خِ خَلْفَا چَرَا
 نَفِيْضَا نَزْدَكِ لَالِ نِيْسَا زِ دِ جَوَابِ اِدَا كِهْ نَكِيْ شِيْئَهْ زِهْرِ مَلَا لِ نَزْدَا اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنِ عُمَرُ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُ
 نَزْدَا كِهْ شَمْنَانِ زَا دَا دَنْ مَرْوَزِ خَلِيْفَهْ فَرَسُوْدِ كِهْ اَزْ دَشْمَنْ تَرِيْ اَزْ اَلْقَسَخِ دَنِيْسْتِ وَشِيْئَهْ اَبَكِيْ شِيْدِ

و راه راست اندونیم به تقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شخص که پیش از آنکه از آن
 شخص غیب در هنگام غیبت و بعد بنی علیه السلام نبود پس از حوادث شده اند چنانکه پوشیده نیست
 که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده یا اتفاق اهل اسلام
 راه راست و نزدیک تقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از او اصحاب کرام داشته و آن کیش اهل
 سنت و جماعت است امنیت خلاصه عقیده شیخ منقول و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای خفی
 کیش شنیده شده از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاد ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و
 جماعت منشعبست بچهار راه که چهار سو شهر شریعت مجریست خفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و مالک این
 چهار راه به دستگار است در بیان امویه و نیزیدیه متعارف علی اللیبان کوهستان شرف
 سرزمینی است معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خاندان
 معاویه بن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا ولیه وجود دوست و نماز گزار و پرهیزگار اند و قضا
 و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیعیان و اهل بیت
 و حال المؤمنین معاویه و در حق علی لعن کنند که او دعوی آنست کرد و عقیده او آن بود که
 خلافت دارند و او را بخدا قی می پرستند و ایشان را بدین دعوت میگرد و چنانچه خود در خطبه البیان
 منسوب است بر و گفته آن الله وانا الکرم وانا الرحیم وانا العلی وانا الخاق وانا الرزاق
 وانا الحاکم وانا المنان وانا مصور النطفه فی الارحام
 و امثال آن و این قول فرعون و فرودست و امثال این در اقوال او بسیار است
 با این تو نیز و بر حرم بود و بنرال گویند بار رسول پیوسته به ادبانه سلوک کرده چنانکه
 قوتی با هم خرامی خود و ده دانه نهائے خرام رسول تسبی او افکنده گفت تو یا علی خرام بسیار
 خود می زیر که دانه بر پیش تست علی جواب داد که تو یا دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق او
 و من الناس من یحبک قال فی الحبوة الذنبا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو
 الذی یخص الامم و این بحکم را استخوان کنند و گویند در شان این بحکم است من الناس من

و سمیع و بصیر مشکلمست و حق را قادر بر ممکنات و اندو بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب
عین حق تعالی گیرند و بنده را قاعل ممتاز از الخد و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است
به آن عبادت از صدقات است گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه از
است نواب و افاضت بر آنکه محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل نفر کس حاضر بودند و سراسر بی بی
بعیت کردند و خلافت او را رضی و خوش نمودند و الا بشیر ده تن که علی علیه السلام بوده با هفتده دیگر
که با دیگر و بیعیت نکردند و خلافت او را رضی نشدند صحابه این هفتده کس گفتند رفتند تا یعنی
یعنی ترک اگر در نزد او حاضر شدند برین وجه لقب ایشان را و افاضت گشت و این بهتره کس با هفتده
نصبتیم ای گویایان یعنی نصب کردند خلافت ابو بکر را بآنکه شمار اهل بیت و بدین سبب لقب
ایشان نواب و افاضت و سیر کی را ازین دو ندرت نام شد مکیانم را خود بر آ خود تعیین نمودند و یکی
را خضم و دشمن برایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این
تن ایشان را نواب خواندند و خود را مومن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه ایشان را افاضت خواندند
بعد از آن ندرت نواب منسوب پنجاه و پنج فرق شد و نواب روافض بنده فرق کوفه که هم فی
الکبر الا و احد و این یک فرق از اهل نجات اند زیرا که بر ندرت تقیم گشت که بتوحید و عدل نبوت
و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از
بندهگان خود را برگزیند و به پیغمبری رسالت فرستد تا بندهگان و آفریدگان او را از راه راست
خبر کند و این آنگاه گذشته میباشد که معصوم باشد از صفات و کبائر تا قبول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خداست هم واجبست که او را از مثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از او بجای او
باشد این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کبائر و برین خلیفه هم واجبست که یکی از بندهگان
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مر که روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس سراسر
و انشاء خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه که معصومی در میان باشد محمد
علی را برگزید و دومی و خلیفه خود ساخت و علی کبیر از محمد بنده و انا ترجمه انبیاء و اولیاست

بر کسی قبل از این که میسر می شد که زیر تو اندک شیطان لیلیان چون نیار و تشنید و اصحاب گیر را
 برین قیاس کن و بی طاعت آنرا مردم شکونه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام
 که معروف اند به تشیه نامتکار از علمای ایشان شنیده که تشیه طایفه اند که بخصوصیت است
 و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شد بلکه منصف علی یا بوحمایت نهایت است
 و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد و سبی
 تواند بود که ظالمی کرده یا بقیه از آن حضرات و گفته اند است قضیه مصلحت نیست که یا اختیار آقا
 منوط تواند بود و امام به نص ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولی است و بر کفی از ارکان
 دین است و حضرت رسالت بنابر صلوات الله علیه رالایق نباشد که از آن تمنا غل فرموده باشد
 یا ارجاع نموده و تفویض نماید فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه منصف
 است و آنکه ثابت است که آنرا از صغار و کبار واجبست که معصوم باشد و همچنین قائل اند به تبرؤ
 قولاً و فعلاً و عقلاً الا در حال لقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و تشیه
 را در مقدم امامت خلافت بسیارست و پیش هر یک از مقدم و تاخر مقامات باشد و در
 بعد و آنکه خلافت عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اولاً آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه
 و اگر کنیم در ذکر لهیب اشنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مومن توفی ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه
 و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نگار شنیده می آید و ملا ابراهیم بنایت در آیین خود
 صلب بود و از اهل سنت و جماعت بنایت منفرد داشت بخوردنی و شایسته این گروه نزدیک
 نشدنی ششماه در لاهور و عن نخورد چه یافت و دشمنه آن بودند و بدیناسنی گفتی من در کاف
 بلوغ دروشتی خوابیده بودم در واقع دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو
 گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند ز مناسنی نشوی و در نیجای بنایت منع نمودند چون ایشان
 برخواستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت اممه اند چون بیدار شدم
 از آن باز یاسنیدان نیامیختم و نزد ایشان نیز خود وند کالاشیاست و واحد دخی و علم و مرید و غیره

و باقی آنکه معصوم علیه السلام که فرزند آن اونیذ همچنین اول ایشان همچون آخر و انجاسین
مانند عازین و عدو دائمیه بنابر اخبار بنی دوادیه است یازده تن گزشتند و دوازدهم ایشان
یا نذر و قایم است انجام او ظهور کند و جابر ابرگرداند و داد و جاکر بر خنده باشد از جو و ظلم و کفر
ابو بکر و عمر و عثمان را بنی امیه و عباسیه بیاوران خود غاصب حق آنکه معصومین بود ایشان را
نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سوره که در شان

علی و فضل الش بود بر آن تحت و یکی از آن سوره امنیت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِأَيِّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمُوا بِالشُّرَکِیِّ الَّذِیْنَ هُمَا یَسْتُلُوَانِ عَلَیْکُمْ اَیُّوَنَی وَ یُحَدِّثُ رَا لَمْ عَدَابَ کُمْ
عَظِیْمًا لِّمَنْ اِنْجَسَ مِنْ کُفْرٍ وَاَنَا السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْمِنُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ فِی
اَیَّامِ اَیْمَانِهِمْ جَاءَتْهُمْ اَنْبِیَاءٌ مِنْ کُفْرٍ وَّمِنْ کُفْرٍ مَا اسْتَوْفَوْهُ مِنْ شَرِّهِمْ وَاَمَّا هَکُذُم
الرَّسُولُ عَلَیْهِ یَقْدِرُونَ فِی الْحَجِّ طَلَبُوا الْقَسَمَ وَ عَصَوْا لَوْ مَنِ الرَّسُولُ اُولَئِکَ یُسْفَوْنَ مِنْ
حَسْبِ اِنَّ اللَّهَ الَّذِیْ اَنْزَلَ السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضَ مِنْ رِیَاسَةٍ وَصَطَقَ مِنَ الْمَلٰئِکَةِ وَ الرَّسُولُ وَ
جَحَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اُولَئِکَ فِی حَلْفِهِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَآءُ اِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ
قَدْ سَلَّ الذِّیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ نَبْرَسَ لَهُمْ فَاَحْذَرْتُمْ مِنْ اَحْذَى شَدِیْدًا اِیْمَانِ اِنَّ اللَّهَ
قَدْ اَهْلَکَ عَادًا وَ ثَمُوْدَ مِمَّا کُتِبُوْا عَلَیْهِمْ اَلَّا یَعْبُدُوْا اِلٰهًا سِوَا الَّذِیْ اَنْزَلَ سُبْحٰنَ وَفَرَعُوْنَ مِمَّا طَعَنَ
عَلٰی مُوْسٰی وَاَحْمَدُ هَرُونَ اَعْرِفْتَهُ وَمَنْ سَبَّحَ اَحْمَدَ لَیْکُنْ لَّکُم اَیَّه وَاَنْ کَثُرَتْهُمْ
فَاسْفَوْنَ اِنَّ اللَّهَ یَجْمَعُهُمْ فِی یَوْمٍ الْحَشْرِ فَلَا یَسْتَطِیْعُوْنَ الْجَوَابَ حٰلِیْنَ یَسْأَلُوْنَ اَنْ یُحْجِبَ
مَا وَلَهُمْ وَاَنَّ اللَّهَ عَلَیْهِمْ اَلَا اِنَّ الرَّسُولَ یَلِیْغُ اِذَا رَیَ سَؤٰفَ یَعْمَلُوْنَ قَدْ خَسِرَ الَّذِیْنَ
کَالُوْهُمْ اَبَیُّ وَ حٰکِیْ یَحْضَرُ سَؤٰفَ مِثْلِ الَّذِیْنَ یُؤْمِنُوْنَ بِعَهْدِکَ اِنَّ جَزَآءَهُمْ
جَاءَتْ السَّعِیْرَاتُ اِنَّ اللَّهَ لَنَ وَ حَقِیْقَةٌ وَاَحْمَدُ عَظِیْمٌ وَاَنَّ عَلَیْکُمْ مِنَ الْمُسْقِنِ وَاَنَّ لَیْکُمْ
حَقُّکُمْ الَّذِیْنَ مَا مَحْنٌ عَنْ طَلَبِ بَعَاظِلِیْ وَ کَمَا عَلٰی اَهْلَکَ اَجْمَعِیْنَ قَالَهُ
لَوْ حَرِیْتُ لَصَابِرُونَ وَاَنَّ عَدُوَّهُمْ اِمَامَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیٍّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا وَ بَعْدَ مَا

مجلسان راه زمان غیبت کبری شیدای اهل بیت در مقام دعا عمل بآن رجوع کنند و آن را
 در این کتاب نیز نقل شده و کتاب کافی که نقه الاسلام محمد بن یعقوب الکلیتی قدس سره
 تألیف آن کرده از مشتمل بر مثنوی است پس چون محمد بن احمد الحنفی العامل بالقیاس محسن
 حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را سید زعفرانیه بنامیده بودند در زمان ایشان سید
 و استاد در علوم و فقه عامه بود و کتاب کتب کلام و کتب اصول عامه که در چون مهارت تمام
 در این اهل فقه و فقه با عامه کرده و در اختیار طریقه مرکب از طریقه اخبارین و طریقه عامه کردند
 و از اخبار ائمه برین خواص و اولیای ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از
 اهل حسن بن یاسین دو فاضل مواقت ایشان کرده و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه
 که از طریقه عامه و اخبارین و اصولین کرده و از حجت علوی امامیه متعلم شدند باخبارین و اصولین
 و از شیخ علی بن شیخ جمال الدین طهر در بحث خبر و احادیث نهایت ذکر کرده است و در آخر
 مناقصه و ادوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی اجلی
 سید فاضل و استاد رئیس الطایفه بود و آن طریقه در میان فاضل امامیه شایع شد تا ثبوت علامه
 الشافعی و الحارثی علامه علی شد چون تبحر علامه علی در علوم از این جنید و ابن ابی حقیل
 شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکب را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و در اج بیشتر دادند و اجتهاد را
 عقیده باین طریقه که بنامند چون احادیث عامه را باب خبر و احادیثی از قرآن بنامند ایشان هم
 احادیث کتب نحو باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه علی بن محمد از او و خلفست احادیث
 کتب خود و کتب عامیه و محقه را باقسام اربعه تقسیم کردند آنکه علم الهدی و بعضی الطایفه و نقه الاسلام
 نقه الاسلام و نقه الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیر جمیع تصریح کرده اند با اینکه
 این طایفه از نقه بر حجت آن شده و بعد از علامه علی شیخ شیدای اول یعنی شیخ
 محمد که در طایفه او کرده و بنا بر تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان
 سلطان المذنبین شیخ علی رحمه الله علیه مواقت ایشان کرده و العالم ربانی شیدای

لا اله الا الله... فانك نفسك وقعت الغيبة الثالثة فلا طهر من الاثام
 باذن الله تعالى ذكره وذلك بعد طول امد وقسوة القلب وامتناع الاخر عن ما
 سباني من شيعي من يدعي المشاهدة الا من يدعي المشاهدة قبل خروج الشهاب والصحبة
 هو كذا اي معتد به لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ودر نصف شعبان
 سنه ثمان وعشرين وثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نرشیعه امامیه اصولیه منقسم
 به چهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم نقل
 عادل امامی که از باب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد اگر
 زیاده از یک باشد و معتقد مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق
 حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد نقل امامی مدوح باین روش که از اهل حدیث اگر چه در شان
 راوی آن ثقه عدل دارد گذشته باشد اما با لفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که
 از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع
 امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شرط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه
 عدل باشد و مع غیر این دو لفظ وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر شیعه
 و غیر متواتر متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصر روایت کنند یا بمعصوم برسد
 چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بخوبی نرسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر
 دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب آن
 کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحدی نامند و نزد اخبارین
 باین ترتیب تقسیم درست نیست و اعلم عند الله در طریق اخبارین نامه نگار چنانچه از انبیا این راه
 که بکلی اذن محمد رضای قزوینی است شنیده میشود و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار خبر
 و اجتهاد نکنند اما محمد بن ابراهیم تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بکمال عظمت و اشتغال ماکر که اجتهاد
 طریق قدیمی شیعه نیست و آنچه از عارفان متینان اسلام را فرمانه نگارش شنیده میشود و آنکه طالع

با نمایندگی فرموده که ام کی اوصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام
 بنمبری نیاید و دینی تیار و دو مجتهد در کتاب غیر و احادیث نبوی و ائمه و در نوشته که ناظران هنگام
 عمل با اختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیش سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را باطل
 سنت و جماعت امیته آید و مذہب شما حکم سبکستین گرفته که نه شدت و نه سہر که دشمنان از سبب
 و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشیه کردن متاخرین آنست که چون هنگام لقیه شدید شد رفتند و از
 مخالفین تحقیق علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوایید از کتب خود را
 و بعضی از ان بیائین خود آویختند باید دانست که بعضی چیزها که از ضروریات مذہب است مثل آنست
 که مخالف و موافق میدانند که در مذہب امامیه انشتن آن تاگزیرست محکم و برہم استوار باید دانست
 که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان باگزیر بود و آنچه متشابه است ما را بنوی در یافت آن
 نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل تا
 کرد چون احادیث شد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف
 ہم باشند امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذہن است از خطا عطا فرموده و این چنانست
 که چون دو حدیث مخالف ہم ہر سہ رجوع کنند بحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق ایہ باشند
 عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات ہم فرسند چون تشابهات را شگافتن
 فوق طاقت شماست پس نظر کنند بحدیث مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند ہر چه ضد
 ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفینست بما بر نقیہ دانند
 و اگر ہر دو حدیث در مذہب مخالفین ستودہ باشند بگردند کہ آنچه نزد ایشان حرج را
 شاید مقدان گیرند و اگر کسی گوید کہ شما را مخالفین بسیار اند و عقائد و دو فرقہ
 اند آماے ایشان مختلف امام فرمودہ کہ بران رہ کہ خالیان و حکام و علمائے
 مخالفین روئے بعد از آن راہ گرانید و اگر ہمہ را بر یک را بجا بندیں و حکومت برہر کہ امام از
 احادیث کہ عمل کنند ہر وجه در آن حدیث سخنی نیست کہ از معصوم واردست بلکہ مکیان از امام است

برادر است و این که در آورده است بگرایید گویند در حدیث آمده است که **مَنْ رَأَى الْإِمَامَ فِي الْمَدِينَةِ**
مَنْ رَأَى الْإِمَامَ فِي الْمَدِينَةِ یعنی هر کس از من این حدیث و دینی این اشارت باین نشان است و هر اهل
 این سواد است پس ما اسرار حق سر نشا و شاید امانه بطریق جمعی که از اهل بیت اند بگرایید بعد از علم که
 رسول است بگراییم و از اجواب علوم که آمده است تا عاشر اند و رایتیم پس هر چه درای آن طریق است
 طریق اهل بیت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نزد و گرده اند
 و ای ایشان که اشراف قیامت و پیغمبری نگردیده اند دوم متاخرین این طایفه که معوض صوفیانه
 که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و آمده دارند و گویند راه تحقیق مسلک باطن نبی و
 معصومین همین بوده و از ایشان بپا رسیده و آمده ریاضت متذیب اخلاق گردید و در تقلیل غذا
 و نوم می گوشتید حضرت رسالت پناه این طریق را باطنی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب
 امیر المومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کبیران امیر و بازیدم بپا نام حیفه صادق بود
 و معوض و کرمی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شکرگزار خود را نائب امام
 قائم مقام نبی علیه السلام دانند با قول ایشان نباید گردیدند و متاخرین ایشان را تسکین نامند
 ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشایخ آیین گویند هم از اهل بیت است
 و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما ایشان را مشایخ گویند که به نبی نگردیدند و متاخرین ایشان را
 تسکین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشایخ آیین گویند هم از اهل بیت
 است طریق سالم آنست که حضرت داشتند و آن طریق اخبارین است و ایشان را اخبارین از آن
 گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و مانند نگار ایچ را عینان این راه که یکی از آن
 محمد رضا و نبی است شنیده می نگار و ایشان را اخبارین بدانند که مدار بر خبر هستند و اجتهاد میکنند
 اما بعد این خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد همیشه متاخرین می کنند که شما خود تا نایند و متذکر آئین سلف
 و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و الله علیه السلام بوده راه اخبار
 است پس ما را همین دلیل بسند است که راه طریق ستم است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهر سانید و

در اطاعت است پس هر کدام که عمل نکند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا بهنگام
 است اما گفت امام اگر کسی بگوید در آن وقت که من مانا چند صبر کنم آمدن امام
 معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن جلالت از آنست که اگر در محلات است
 مخرج کن و اگر در طاعت است طریق احوط همیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کون نیز آفتاب
 است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود
 نه اجتهاد مطلق پیچیدن و حدیث مندرسم آنست که در طهارت شراب و نجاست شراب پیش
 است پس رجوع کردیم بحکایات خوانی آیه حکم بنما فتم و در تشابهات دیدم که خمر را رجس خوانند
 رجس بحد معنی آمده و چون مال و توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم بحد
 مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس صد آن گرفتیم و آنرا طاهر بشردیم چه احادیث
 بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تفسیر کردیم و باید دید
 که مجتهد باید بطن خود عمل کند و ظن شبیه است و شبیه را شبیه از آن گویند که باطل است شبیهی
 و طریق اخبار این آنست که بعلم و لافلم البیان هر چه از امام شنوند دلیل قطعی اند پس عمل براه
 اخبار این طریق قطعی است و قطعی را بطنی چه نیست و متاخرین شیوه گفتند مجتهد را رسد که بطن خود
 عمل کند و دیگر از اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نموده پس عمل باجتهاد سهو خطا باشد
 و اگر اسمعیلیه از سیه که سالار گواهی شهر شکونه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی انداز شیوه
 این گیش محسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را
 امام و اندک گویند امام جعفر امامت را بدو مقوم داشت و با مادران حضرت بیح زن و جارت
 آنها و ساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی و با قاطبه و در گذشتن اسمعیل ازین و از فضا اختلاف است
 جعفر گویند در زمان حیات جعفر سیه شد قائمه نفس تعالی امامت نیست از امام جعفر و اولاد اسمعیل
 چنانچه موسی بر بارون نفس نموده و او در زمان حیات موسی در گذشت و نفس تقوی یافت
 و قول بیگمال است و جعفر بیگمال است موسی از آبادی گرام فین کجی از اولاد کرام نه فراموش

ایمان خدا را رسد مانند شرب که باعتدال خوردن آن بی ضرر و شور سراسر منفعت است و امثال آن
گویند و ضوابط از پذیرفتن آئین بود از امام و تحمیل از دادن و غیبت امام که حجت است و
نماز عبارت است از رسول بدلیل قول از در تعالی الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
احکام عبارت است از انشای سر نزد آنکه از ایشان نیت بغیر قصد برایت کس و غسل تجدید
حدیث و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذمین انسان و موم اشارت از محافظت اسلام و زنا
عبارت از انشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجاعت متابعت امام معصوم است و زکوة نیکی
از ان است که غسل محل با امام معصوم دهند و کعبه منبر است و باب علی و صفائی و مرده و صبی و غیر
و قیاس و قبیح اجابت مرعوفت طواف خانه مولا با آنکه ائمه شیعه باشند علیهم السلام
و حجت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان تبکالیف و بدنیان همه را تا دلیل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر منظر آن باطن
بیچ ظاهر شود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت بیچ نبود و بیچ باطن نباشد که او را ظاهر
نماید الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس
عقول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن
بیچکس با علم بالا نبود بر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج هستند
خبرینی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند
زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین نبی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوتگاه نهان
بود اگر چه امام ظاهر باشد و قتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام نهان بود و همچنین نبی را
معمز سے قوسے و فعلی نشانند امام را بدعوت و دعوی دادند و باری قانی را توان نشانند
آیا امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور و همچنین که بیچ
وقتی از اوقات قبی نبود از دشمنی روز و تاریکی شب کتاب دیده شد از حسن صباح که نائب امام
بود در فصل اول آن گویند که مفتی را در معرفت حضرت حق یکے از دو قول است یا آنکه گویند

علاوی چنانکه گیتی برین منحل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلی که معصوم کائنات است واجب است
 که در جهان منحل عقل کامل کلی و نفس ناطقه باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل حصول ناطق است
 و نفس نام است چنانکه اطلاق متحرک اند بر یک عقل و نفس همچنین بر متحرک شوند نفس دیگر تجرید ناطق
 و صبی و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دو بر بهشت شخص اثر است تا غمتی شود
 بر و آرزو زمان قیامت در آید و تکالیف سرائع و منمن بر چیز و جهانبخت حرکات فلکی و
 التزام شرائع تحت حصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که عبرت به عقل رسد و این
 قیامت کبری و چون کسی را خواهند بدین در آید بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند و آنکه در آن
 خمری بر باشد بلکه تا راه نبرد اید و سخن رسد و داند که غیر ازین مذاهب و مذاهب دیگر و از یقین
 و استوار است و آن تشکیک است و در احوال شریعت بمقطعات سود که پرسند که معنی حروف
 مقطعات که در نعت سورت چیست و قضای حائض و دن قضای صلوٰه و وجوب غسل از
 منی بدون بول چراست و عدد حرکات که بعضی چهارست و چندی سه و داند که و از قیامت بدین
 گونه در امور تعبیه چون طالب حق بدین سوالها گرفتار شک شده حق تبارک و تعالی پاسخ دهند و او را
 بر راه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل شترده شود و پس نشان بگرد و و راه حق شود پس از
 تشکیک رهاست و آن اخذ میثاق است چه سنت امر جاری شده باخذ میثاق و عود و اخذ
عقود الیه و چنانکه پس از بیان حواله است بر امام در کل چیزهای دشوار که مشکل است
 بر و از امور که بد و بر خورده چه بدان دولت حمیده صفات امام داناست و دیگر برای روی آن
 که بدان دالایا بر آید پس ندیس است و آن دعوی موافقت با اکابرین و دنیا و ایش
 تا زیاده شود پس او را آنچه می جوید و میخواهد پس تائیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و آثار
 کارنا سلم دارد و باشد پذیرد آنچه جوینده است آنرا پس قطع است و آن علمانی است باسقاط
 اعمال مذنب پس ستمنت از اعتقادات دین ظاهر به پس درین هنگام گرایش است بر اباست
 و همچنین خود را باستعمال لذات و تامل و تامل که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه مشغول

در بیان اختلاف مذاهب استلال و اتفاق بر حقیقت مذاهب خویش از اختلاف
استدلالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در
عالم حق و باطل است و علامت حق و وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقدون تعلیم
است و کثرت متعارف برای تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و کما بفرقی مختلفه ایشان با
روئسای خویش متفق اند و اقتراف حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل است و حجت تمام
از وجهی و نقصا و طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از
کثره شهادتین اقیاس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است
مستحق اثبات است حق است و باین میزان خبر و شر و صدق و کذب و سایر متفادات را در
کنیم و نکته سیرین سخن انست که درین مقاله هر کلمه تحقیق راجع است باثبات معلوم و توحید اثبات
داخل است امامت با نبوت بر تکیه نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
انست منع عوام که از خویشی در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب مقدسان الا کسی را که
بر کیفیت احوال کتب و رباع مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و یا صاحب خویشی در المیات
بهین انصاف کرد که اکثر اکثر محمد است شما و می همان گویند اکثر اکثر عقول است یعنی آنچه عقل
هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و او ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود است
یا نه و اهل سنت یا کثیر عالم یا جاهل و قاور است یا نه و جواب بهین قدر اکتفا نمایند که اکثر اکثر محمد است
که آن خداست که رسول را هدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرق در اکثر
عالم است اما در فوای کوهستان مشرق در فوای خطا و کاشف و مبت بسیار از نامه نگاران این گروه
دو هزار و چجاه و چهار میر علی اکبر نامی در دلبستان دید و اکثر این سخنان از دشمنان خلفای اسماعیلیه
در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه مرضی اسماعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در نهنگامیکه خود را اسماعیلی بنو دیا ب و چنین آورده محمد الهندی بن عبد السلام بن احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را با نامرت صورتی جمع فرموده و گفته اند مندی آخر از ان

خداوند را به هر چه عقل شناسد به نماز تعلیم مسلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل و شهود
 و حاصل میشود از تعلیم علمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا
 که چون انکار کرد و انکار تعلیم است و دلیل نیست بر آنکه منکر علیه محتاج مستبعد و گویند هر دو قسم فتوی
 و دلیل است زیرا که مفتی چون یقین به فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا
 از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد و سوخ پذیرد یا از غیر این معنویان آن خواست که فصل اول
 متضمن آن بود در ضمن این فصل کسرت بر اصحاب عقل و کافر فصل دوم از کتاب خود
 ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر علمی باطلاتی صلاحیت تعلیم دارد و یا از معلم صادق
 ناگزیر است و گوید آنکس که قابل شود یا آنکه هر علمی صلاحیت تعلیم دارد و او را و یا نباشد انکار معلم
 خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آئینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق
 معتمد گویند این فصل است که متضمن کسرت بر اصحاب حدیث و فصل سوم ذکر کرده است که
 چون احتیاج بمعلم صادق ثابت باشد لابد است از معرفت مسلم اول و تلفیق بر بعد از آن تعلیم
 یا تعلیم از هر علمی بی تعیین تشخیص جای نیست تعیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیق میسر نشود
 هر آئینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسرت بر شیعه در فصل چهارم گوید که از دو بوسیله
 و صفت اند فرقه گویند معرفت باری محتاج به علمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن
 تعلیم از دو فرقه گویند معرفت به علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه مسلم باشد خواه غیر مسلم چون بمقدار
 سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آئینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون در
 شد که فرقه ثانیه بر اهل اند رئیس ایشان رئیس مطلقان و گوید این طریقه است که محقق را بحق بر مسلم
 معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل بحق را بحق شناسیم معرفتی مفصل ما را در آن مسائل بیاید و هر دو را بحق
 و درین مواضع احتیاج است بحق و گوید با احتیاج امام را شناسیم و یا امام حق را شناسیم چنانچه بعد از
 جواب را دانیم معنی بلکات کمال ذات واجب الوجود ایم و گوید دانستن طریقه توحید همین است بعد
 ازین بیان در فصلی جزئی تقریر مذہب خویش معین گردانیده و در بعضی تمهید مذہب خویش کرده و در بعضی

و از ثم بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی تا بهر دو عالم اسماعیلیه نذهب بود و در مملکت ری کسی
 می بود و حاکم آن ولایت ابو مسلم را برای بواسطه خلافت نذهب با او عداوت میورزید چون امام
 موفق میشد پوری از علمای اهل سنت و خراسان بود و اهل حسن حجت دفعی سقنه اعدا فرزند سعادتمند را
 به عیش و طرب و در ده مجلس با امام موفق با ستفاده مشغول گردانید و خود در زیر آفتاب قناعت نشسته و
 بیاد استغفار داشت گاهی خمی بلند تر از ادراک عوام از دوسر میزد و ناکسان آنرا بنشینان
 اصحاب فخر الالحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر مشوب میآفتند حسن با نظام الملک طوسی
 و عمر خیام نیشابوری همدر کس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بیا به والا
 فیوی و حسن بمرتبه بلند مورری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس
 از ما به مرتبه بلند رسد و ولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد
 و بنیموجب بیان بستند چون خواجه وزارت یافت و در ایام البهار سلطان حکیم عمر خیام بدو پیوسته
 بگوشه نشینی و گفتا بل کوشید و خواجه امداد در یخ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک و آنخوا
 چون آن مورد نه نسبت به سلطنت البهار سلطان خواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان
 ملک شاه و ریشا پور بختیور خواجه آمد اما خواجه بدانچه بیان رفته بود نبرد اخت بل بمجلس پادشاه
 پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت آنخواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب تقیته
 و سیدانی که دنیا تشاهیت و میل رو باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی
 و خود را در زم میثاق حق و حکم الله داخل گردانی سمیت دست و فاد کر محمد کن به تاشو
 محمد کن محمد کن چه خواجه ناچار را در مجلس سلطان در آورد و از دوز و نور کیاستش با سلطان گفت
 هم عمر رض رسانید که تند و کز و دهاج طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانای و
 بود و باریات و صیانت در اندک فرصتی در غرض سلطان تصرف بسیار کرده و درسی از
 امور خلیفه و مملکت بلیلیاد شاه نهار سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش
 از بزی در حق حسن گفته محض فتنه است از ملکها دیگر سلطان با آنخواجه ننگ خباری بر شانه میخیزد

عبارت محمد بن محمد القاسم است از خبر صادق روایت کند که فرمود علی بن اسماعیل علیه السلام
 که بران حضرت خردی کرده و جان داشته و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شدند چنانچه با اسمیل لقب
 بمقتضای افاضل شعرا امیر ناصر خسرو و معاشر بود ولادت امیر تاهر در سده صد و پنجاه و هشتاد
 نمود چون این تنیز در شهر رسیده آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام حسن
 منقصر از خراسان بمهرشافت هفت سال آنجا اقامت نموده هر سال پنج میرفت و با دایمی آمد
 بنایت مقید امور شرعی بود و در نوبت آخر یکدفت و از راه بسره بازگشته غریبت خراسان نمود
 در ساختن ساکن شده مردم را بجلالت منقصر و دوش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از او
 دشمنان و طبیعت رسول قصد امر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس برداشتند و یافته دخیلی از جمالی
 بر نشان نهان گشت و بابت سال باب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموقیه
 مصاحب نموده اند و بعضی از جمالی ندانست نامه از دو باب معاشرت بالموقیه کردان مجبور بود
 ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب است بالموقیه موافقت و معاشرت نداشت و نسبت آنچه در میان
 ناصر ناصر اسمعیلیه ششده و هم در کتب تواریخ دیده و انما اسمعیلیه نجابت بر خلاف این مهربان بود
 چنانچه مقصور ابن غریز المودود الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب حبت بیخ و شتر ابدان
 دکاکین و آگه دارند و در دوازده های مصر نه بندند و بر سر کوهها مثل برافروزند همه شب استخوان
 محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر مغزوات چون جد بزرگوار می
 محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و انما اسمعیلیه مغرب
 همه مقید با امور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور
 با اسمعیلیه قستان در دو بار الما دل ایشان حسن صباح است چون احوال اندر تواریخ با قلام
 نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت می نماید نسبت حسن محمد صباح
 ضمیری می پیوندد و جدا که از اولاد صباح ضمیری است ازین بگونه و از کوفه بقم گزاشید

حسن کیسالی دوم در بنای دولت متصرفیه شریک و از ان میان او و میلان امیرالمختوش بساط
 عهد شد و سبب آنکه متصرفیه خود متزلزل و از ولایت عهد قطع کرده آن منصب را به پسر دیگر
 خود احمد که استعفیایا به لقب داشت تفویض فرمود و ظاهر حکم شاهی بتایید و مجرم اعلام بوده و مجرم
 برین میانشان شده من گفت اعتبار فعلی دلی ندارد و مردم را با مامست نزار دعوت کرد و دیگر
 با اتفاق بعضی را بعرض متصرف رسانیدند که حسن را باید بدین مردم در قلع و قمع و یاس مجوس کرد چون
 جان کرد و مجرد آن بری از برودن آن قلع که در کمال مشقت بود و مردم ازین برتر
 که امارت از حسن تر رسیدند و ظاهر امیرالمختوش حسن را با طایفه از قزلباشان و گزشتی نشانده بجای
 متصرف گیل کرد چون سفینه بمیان دیار رسید با دوی تند در زمین آید آب متوج گشت
 ساکنان کشتی اغازا مضطرب شوند و حسن بچنان بر حال خود بود و امیر خسر و گوید بحیثیت تاجری
 نجیبی با بدامن کش چو کوه + کاوی گشت خجسته و عمر با دهر صرست بدوران آشناسیکه از مساوی
 از حسن رسید که سبب حیثیت که ترا مضطرب نمایی بنیم جواب داد که مولانا یعنی امام مراه و داده که
 که آسیمی نیستا کتمان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت بحیث حسن را و دل خطایق
 جاد او اندوختی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن آنجا باز در کشتی نشست و مدد و شام از
 سفینه بیرون آمد و از آنجا بجلت افتاد باز از آنجا عازم بغداد بنور نشان شتافت از آن ولایت
 باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده
 مردم را بر دشمنی و امانت نزار دعوت مینمود و اعیان قلع الموت و دیگر قلاع و بلاد و دیار
 دولستان فرستاد و خطایق را به ندرت حق دعوت نمایند باز که روزگاری مردم بسیار آن
 کیس را قبول کردند پس و تقصیه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی
 که گوهر او بود و سیری برد و آنجا میان و متابعان او شنیده بحیثیت که دند و در راه رجب سال
 چهارصد و هشتاد و چهار هجری شمسی فوجی از سرکان الموت آن جناب را بقلعه آوردند و قصد
 چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حکم آن سرزمین بود بی اختیار کرد

که در وقت اقبال بدولستان خوابد رسید بعد از آن ایام آن شخص عالم عقی بر وقت رسید تا آنکه
 نجات یافت و آن قلعه را ملکه الاقبال نام نهادند و در اوایل جمله صد و هشتاد و پنج امیر و سکا
 شاه و غیره ملک شاه سلطان لشکر به ملکه الاقبال کشید چون کار اهل قلعو با ضبط از انجام
 بدی علی که از حلاوتیاع سید نابود و در قزوین بسر می برد مدتی در کمال فرستاد و آن گروه با شکوه
 شش خود را قلعو افکندند و نگاهبانشان برار سلیمان زده و در آنهمه کردانیده غیبت بی غما
 برست آوردند چون که نجاتگان بار دوی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فرادان فتح
 ایشان فرستاد پس خانان باریقان در مومن آباد متحصن شده بلوارم محاصره برداخت چون
 نزدیک بان رسید که یک طرف جلوه گراید ناگاه خبر قبل خواب نظام الملک بردست ابو طاهر دانی
 که از حلاوتیاع سید نابود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملک شاه نیز بهواتر
 پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و قزل بر کبارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان
 شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعو گرد و کوه لایس نیز در تحت تصرف سید نادانگاه قلعو بان
 جهت قتل علما و فتنه کار یافرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند تعصب شیطان بودند در اطراف آفتاب
 متفرق شده بسیاری از ان طایفه را بغرب کار و خویش کشیدند تا برین علما و فتنه های مخالف
 چون سلطان بکیارق بن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت محمد گشت احمد بن نظام الملک
 با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل بالعقد نمود و یک تا یک تو شکیس شیرگیر را به روز برار سال نمود
 در یک سال جنگ بود چون نزدیک بان رسید که قلعو ملکه الاقبال با بکیارق فرقت سلطان محمد
 معسکرا تا یک شایع گشت نیابان لشکر شب بگریختند چون سلطان بنجرا فرستاد بر سر نهاد چنانچه
 سپاه بکار یافرقه ناجیه فرستاد و در ان اثنا سید زایکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه
 قبول کرده بود گفت بالا سر سلطان گامی نرو و بر دامن سیدی بدو مرسان چه تو پروردگار
 ادنی و دست ادنی نیست ساینده نسل است خادم چنان که در چن بنجرا خواب را آمد آن کار و در بدین
 خالت گردیده در آنجا آن امر کو شید بعد از رو و چند رسول سید را بملازم رسید گفت اگر راست

اما قاضی اسمیه نیز در وی علوی مهدی گفت که حیدر شرح جانزست و بعضی از جیل شدی
 و که رسید تا فرمود که شرح برستی است و نیز نشاید و جسی که می کند حق ایشان را برین طریق گرفتار
 سازد و بعد از وی چند مهدی را گفت این قلعو القدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند
 بسیار بود و نیز این به گردش مهدی در مقام میبایست آمده سیدنا پوست گاوی را در پیشه با
 بار یک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر کرده و دیگر قلعو کشید برین منظر که در گرد گوه دامغان بگرفت
 اشتغال داشت و مشایخش را قبول کرده و محمد باین عبارت نوشت که رئیس منظر حفظه الله تعالی
 مبلغ سه هزار دینار بیا قلعو الموت بلوی مهدی رساند علی البکی الحمد لله المستطاع الحمد لله المستطاع
 و آن نوشته بمهدی داده و او را از قلعو بیرون کرد و بعد از مدتی بیوه خان رسید بواسطه بجا
 آن رفقه نزد رئیس منظر برده سه هزار دینار در شرح گرفت و نقد کار رسید تا بعد از صعود بر حصار الموت
 بالا گرفت و بانکه مدتی تمام رود و در قریهستان تحت تصرفش را مدت سی و پنج سال بود و اقبال
 گذراند و بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت دولت این طبقه هشتاد و یک سال امتداد
 یافت و سیدنا و کمال صلاح و تقوی بسیرت و مبالغه آنحضرت و ترویج فروع برتر بود که شخصی را تی
 میخواست از قلعو بیرون کرد هر چند مردم و زحمت نمودند و دیگر ادرا قلعو نگذاشت و در وقت
 دو نوبت زیاده زیاده پیام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همچو
 تهمیدر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیار حق از اکابر و اخوان
 خافضین اکثرات را به قتل رسانیدند و در ملت سیدنا از دار اللال بروضة الجنان و ز راه
 ریح الاثر با قصد هشت روی نمود و کیان بزرگ امید و لمیحد آنجناب بود چون حسین خانی که
 و دمه اصحاب سیدناست با طایفه از رفیقان قستان و در حیطه ضبط و برآورده یکی از آنرا
 ملک شاهی که در رود و بدو چند نوبت قلعو الموت را مالان کرده و مراسم قتل و قنارت سرخی
 داشت چنانچه کارسکان آن حصار با اضطراب رسیده خواستند که قدم در وادی قرار دهند و
 ایشان را بصر مشیت و محبت نموده فرمود که امام یعنی منتظر مرا گفته است که الموتیان یا بدین

الا بوالحسن سعدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید باسلو که محمد بن بزرگ اسید بشارت نمود علی ذکر استقامت
 حاصل شد هر چند بنابر آنکه بر خیمه و امام ابن فعل جابر است اما واقع نشد نسبت علی ذکر اسلام برین سن
 بالغه بل تلمیذ میرزا القاهر بقوله المدرس بن المهدی بن النادی بن تراز بن المنصور اسمعیل و امام بحق
 و اندک نفس لغش را قیامت خواند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسیدند
 مخالف شمر علی را بقیع یابد و بمعنی عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلافت را
 بمخالف و اهل ساختن رسوم شرعی را بر انداخته و دیده اند که چون آنحضرت قدم بر دساده خلافت نهادند
 در باب اهل و عباد و نهجی استمرات و اعیان تلمذ و در ولایة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عید گاهان
 بمالوین قلمه منبری روی یخاغت قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ نوین سبز سولین زر و چهارمین
 سفید و چهار طرقت سبز نهادند و در هفتادم ماه مبارک در رمضان شد مذکور مفسر برآمده زبان مجزیه
 کشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان بر او استم و احکام شرعی بر او بود و احکام ششم حالا
 زمان قیام قیامت است باید که خلق باطن با خدا باشند ظاهر هر کس که خواهند با خود معاش کنند نگاه
 از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام غنیمت بشادی و طرب نمود و لعب شغولی نمودند و
 آنروز تبرک را عید للقیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیده اکثر مورخان در آن روز
 حضرت امیر المومنین علی از عید الرحمن زخم خورد چون بر تن از دنیا بیوشتن بقیع باعث لذت ارواح
 کالمه است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم است و
 زمان نامتناهی و معاد روحانی و دهر و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ دوست آنحضرت است
 حسن ابن نامور که از اهل بویه بود در ریج پانصد و چهل و یک زخم کار دشوید کرد بموجب وصیت و کلام
 باباست رسیدین را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد پدر را بر سر شید کرد و چون
 امامت را فاشاقتی و بعقب بکومت نشست ترک ندید اسمعیل و او بعد از یازده سال در ماه
 رمضان در سنه شش شصت و هشت بعقب اسما گذشت بعد از آن علامه الدین بن محمد بن جلال الدین
 ابن حسن حبیبی را که بگفته جلال الدین حدیث را مراده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند

همانکه ملائکه را واجب که از مرتبه معرفت و پایه نجات الملاق نمود آمده در هر قرتی و دوری از غرط
به جسم روحی پیوند نرمانا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فرمایند او را شناسند
پرستند و آیات و احادیث رویت اشارت بدین بر دوزست چون ظهور و حوائی در صورت جسمانی از
ملکوت عظام بدان قائل در اخبار ره سپرن نجات آباد اسلام مقررست که مجرب متشکل میشود و چنانکه ظهور
جبرئیل به یک درجه کلی شماری از آنست همچنین در محال شمر ظهور شیاطین و جن به یک درجه پس قادیان طریقت
اولی و اقامت مجسمه طوبه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زینت به یکدیگر بنابر سرشت اند و این گروه
را از قاعده که همه بران بهر استان یا شهر تا ستم و دشواریات انبار نگردد و نظام حیان پانزده را مقرر
نمیت یابید این دالاقاعده از حضرت رب العزت باشد تا هر کس از این پیران برین حکمت حکیم مطلق
اتقوا فرمود که بقدرت خویش در خیر انس نوع را بشمارشکار شده بر آن نظام خلق قانون نو از آید این
آیه که احوال کارستان جهان منظم شود و بیادوی عقل و نقل دین در فرخ و خورشید بهر کمال خبر علی مرتضی
نمیت عفا که توبه لری بایون وجودش را بچندین نبی دانایر بر نموده و صفات حمیده انبیاء و دان
خیر الوجود مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت محدث در آمده در یکدلیو البشیر بنگرند
و نقش از سگان کشتی نوح آتش خمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش شایده کنند و نبی
در لباس کلیم همیشه سخنگوی یا بنده و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه که گفته اند نیست
که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصدوات جهان آفرین آفرین است و الله اعلم الخ و علی بن ابی طالب
هم بدین انباز داشت چه آدم اولیا ابوالمشراف صفا بر علی مرتضی نیست و حدیث است که نبی صلی الله علیه و آله
اشارت بدان قدیم ذات حادث جسمست که در نظر صوری چو بیک مردی مردانه ظهور فرموده و شر
دادن بنی دوش خویش را بر ستیاری توفیق از پایی آن سرور جراین نیست که واجب العظم است
چنانکه حق بدین سر میرسته سروده میت غرض زینت شکنی با جراین نبودنی را به که دوش خود بکشت
پای مرتضی برسانند و خانه کعبه سجود از وجود وجود آمده آنحضرت گویند که هر دو حق با حبل از انبیا
و اولیا پیوسته چنانکه آدم خدا تا احمد و علی همچنین به متکلم نور حق در آمده قایلند و بعضی از ایشان

هشت و سیوه مرتبه اجداد پیش گفت و از پدر الحاکم کرد و بعد ازین حال بمشورت لمسی قصد کرد
 بسیار بر داشت علت مانع و لیکن بر دستوری گشت اسماعیلیه گویند انبیا و اولیا از محبوب مبنای سالم
 نمودند زیت چنانچه موسی الکن بود و عیوب نامی و ایوب آنحضرت کشید و در زمان آن حضرت
 علامه الدین محمد نام مستقیم که حاکم قستان بود و اخلاق نامری بنام دوست و خواججه نصیر بابا بموت بر
 حسن مازندرانی مرد غیر اسماعیلی بود علامه الدین را شنید کرد و در زمان علامه الدین از مشایخ روزگار
 شیخ جمال گیل بود در نزدین بارشاد و خلائق مشغول در خفیه شیخ دعوت اسماعیلیه قبول کرده بود
 بنابرین علامه الدین او را تعلیم نمود و در مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در آن بلده
 نبود خاک قزوین را در توبه کرده بالموت مهدی اما علمای غیر اسماعیلی شیخ را اسماعیلی می دانستند
 تا شیخ فوت او گفته قطعه حال ملت درین قطب ایلیای خدا که آستانه او بود قبله امال به بسال
 شصت و پنجاه و یک بعثت رفت هشت و شصت و دو چهارم شوال به بعد ازین علامه الدین محمد
 رکن الدین خورشاه در الموت یا در شاه شد و حسن مازندرانی را با ولادش بکشت و احباب و پیشا
 بسوخت ملاکوخان بر دستوری شد رکن الدین در خواست که او را بدرگاه میگوید آن در ستد این
 التماس فل افتاد و در آن سفر عمرش را بپایان رسانید و در سلطنتش از یکسال ممتد شد و بالموت
 حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیاء و سایر و خاوری که
 در زمان سیدنا یحیی حسن صباح ترتیب یافته بود و غیر متغیر یافتند به تعجب نمودند اسماعیلیان این معنی
 از کرامات سیدنا دانستند در بیان علی اللسیان در کوهستان مشرق نزدیک نجما جاسیت
 اوسل نام که اگر از مال نیز گویند و ملک آنجا را باب ما سند و ایشان گویند چون بر آشنای بوجها
 اشیاء بدست که نسبتانیان را به فراز آبا و یان در گفتار بسته و عنقریب از با سهریان راه میر
 یازده گشته بهنگامی از بانی زمانیان رابطه خویشی منقود و مکانیا در بلا مکانیان نسبت ناموجود
 ما این کسب خود شرح بخدا شایسته نردان پرستی ماوراند ملائکه علوی انبیا ی مغلی را نیز در شناس
 و ان بر کات آیات آن هستی نه ماعرفنا که خود بخود که سنادی این آواز است چنان برین بر ایزد و شوال

در زمان
 خورشاه

ایستاد و صورت علی الصمد را سجده توان کرد و بت شکن و بت پرستیدن اشارت بدین سه
کس است چه معنی تفریش علی الصمد شیخین را گفته و به تناسخ قائلند و گویند چون علی بصورت انبیاء
او دارنده شسته ظهوری کرد این سه تن بصورت مکران می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود و تعلیم
به حق در عقیده صاوتیه که تابان سیله باشند و اهل اسلام سیله را سیله کذاب اند و ایشان
خود را حائنه نیز گویند چه سیله را حن می گفتند گویند بسم الصمد الرحمن الرحیم اشارت بادرست یعنی خدا
سیله رحمت محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار پنجاه و سه بانام نگار ایشانند و بعد از
تجاوز گفت بر مسلم واجب است که سیله را محضر صادق پیغمبر اند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این
بعضی از آیات قرآنی شاهد آورد و گفت سیله در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود
چنانچه بارون با سوسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد و نفر شاید و اگر بیشتر باشد
بیشتر از فضائل و معجزات ادیبی بر خواند از آنجا آنکه ماه را بخواند تا فردا آمده بجنور اصحابش در
کنار او نشست بر درختی خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین فضل نوزاد و
نبوت او گواهی داد و تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آورد و گفت فرقان محمدی معجزه است
فصلی عرب را زبان برابری فرد و نسبت به همچنین سیله را مقتضای نامه فرستاد که از فاروق اول
نامند و آن نیز نیز زبان فصی شده و این هر دو نامه را غیر از محمد سیله کس را در فهمیده قنای آنماست
و بنیاد آخرت است اما تفسیر کردن گنای عظمت سیله را نیز در متعال کتابی دیگر واجب تعظیم عباد
فرمود و هم افکار و ثانی که در آن احکام است و عمل بدان را گزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده حقیقت و مسلم
بر آن سپرد و اگر بعضی جاهل کلام بگویند کتاب ما نیست مخالفت اقوال محمد است از آنست که سیله بعد از محمد
آمده بود و بعضی از آن بر زبان یزدی منسج گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات تناسخ آیات گشت
گفتی در کتاب سانی سیله آمده که ایمان پیدا در یک خدا باشد که عالم است و بدینند که او آفریدگار جهان
و بهایانست و مخلوقات نامند و از مخلوقات هیچکس نیست و اینست مگویند که هم نیست چه شایسته که جسم
در چون اجسام مخلوقی و ازید و بعضی نسخ آنچه در فرقان که میخواند خدا و آنچه در فاروقی اول که کتاب

که طوطی دین دیند و علی اسیر بود و بعد از او را دادند و او را به نام محمد بن ابی طالب و فرستادند علی اسیر و از او گویند
چون حق دید که کاری نداشت و بر نیامد خود نیز بمعاذت بنی مکه رسید و آنجا حرم نامی از ایشان دیده شد که گفت
این مصحفی که در میانست علی را نشان بده که علی اسیر بود و داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان
ست اما قسمل الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی است لیکن چون حج کرده عثمان
ست خواندن را ننمود و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم انشیک بنسبت بامیر المومنین علی گرد آورده
و اصل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بر پایه سبط غیر علی از علی اسیر کجای رسیده و عثمان
بواسطه محمد بن ابی طالب مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشان را طایفه گویند خود را از نزد او علی اسیر گیرند
و در عقاید با کرده مذکور شد یک اسم الا که گویند مصحف که اکنون در میانست کلام علی اسیر نیست چه بخین
در تحریف آن کوشیدند تا انجام عثمان محمد را انگیزد چون قطع بود مصحف در برابر آن تصنیف کرد و
فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یا بنده بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون
علی اسیر شد بهشت با آفتاب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چه در روز یکشنبه
عنصری پیوست و گویند این بود که آفتاب به قول آن ادب گشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب
علی اسیر گویند قتلک چهارم را اول را آفتاب پیوستند و گویند صفتا است و ایشان گردی اند
غظیم و جسی اند ایشان دعوی کنند که آفتاب مایه خوانند و ادعایت می کنند و در واقع ایشان را ادعای
می فرمایند و عبد صر ناجی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ماموری بود غریز نام که بشوق علی اسیر
و پیام و داعی و بر و شمشیر کار نمیکرد و بنامای که از مخالفان الحاکمان یعنی بنی مکه و آن عزیز گرم گشت
علی اسیر گفتن گرفت و گفت بر من او نشیت و با من گفت یزید ای ملعون اگر بدو چند نشیت افت
اصلا بدکار نکند و اکنون آنحضرت علی اسیر است در میان ایشان جا را کشتن نام داشت و بهیچ گوشت
خوردن را ننمود و علی اسیر گفت آنچه که میخواهم بدانم آنست که آیا آنرا کشتن است یا نه
چون آنرا کشتن است اینان سر آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و کولای ایشانست و جمیع محرمات را کشت
محرمات ادین هستند و گویند ابی بنی و طایفه این عبادت ازین سخن است و چنین شد و در نزد و در

و این

گشت این قول که هست جحش تعالی سجد غیر نماید کسی بپا نگرید چنین طبع موجودی که مردم را بپا
نگه دارند و فاروق ثانی آمده که ابلیس چون نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل تنگ
بر توانا ساخته بنا برین از تنگ و بر کرداری برسد و گفت در کجاست شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب قبول
و دقت در خلوت کافیت و می گفت اگر چه دختر خویشان جویم و محال در عهد محمد حق تعالی جانز بود
و اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اخیان کردن که در سلف بوده در هنگام مجروح گشت میل فرمای
از بی سید که بهتر کسی گید که اصلا میان او و خواهرند خویشی معلوم نباشد پیش از یک زن بکجای دانی
خواستن روانیت اما اگر زیاده جوید بطریق متعنه سزاوارست و تحیم با وجود آب درست نباشد پیش از اگر کسی
حلام و کیزی که فرو داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتناق مولی چیزی که نجاست
الاید خوردن آن نارواست و گفتی منع خانگی نباید خورد که آن خوک پزیده است در روزه داشتن بیعت
باصنع کرد بلکه فرمود بجای روزه شبه و درید باین طریق که از آفتاب فر رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی
نخورد و میاشاید جمیع نکیند و ختنه را بر افکند که مانند شرفست به یهود جمیع مسکرات را حتی افیون و
عجز و مانند آن حرام ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب سیل است چیزی بسیار خواندی و آنرا سیل
فراوت نمودی و گفتی از آباء و اجداد این آیین بارسیده که شرف محبت میل را دریافته اند و گفتی
و امر کردی که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد بیا دهن پروازند و اگر نتوانند
پیش از یکبار روزی یا زن یا میزند و فاروق ثانی زنا بیاح است چه آن نیز چون دیگر سوداها
و گفتی من مکرر سیل را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون به فرمان ابوبکر
سیل شیده شده خلفای دیگر هم محرک انفعی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشانرا بلعن خلایق گرفت اگر چه
چنانکه میبود و با سبب نقل عیسی نسل و خواری انداخت قاتل سیل که از آب شستی است که هم قاتل سید الشهدا
عزیز است تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و اما شایسته جای نظر نظر اول در ظهور شخص و بعضی محمود و بعضی
سدا نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در بیان آدم
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

سبب است که در همه حق است اما بد و بصیرت و نور و چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است چنانچه
این بقا را خدا در ویت خالق واجب است چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رویت بصیر
و عدم آن قید نیاید که ایمان یابد آورد که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد گفت
در قدم و حد و ثواب و پائیدن و عدم گشتن عالم سخن گزار میشود چرا که عالم آفریده خداست و
و بقیامت و بعثت و بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شمار از همه گردانند و بدین پروردگار که
حق یا مجبوری دیگر یارین دار یا سرای غیر ازین و بیشت و دوشاخ و شادی و راحت و ثواب
عقاب ایمان آورید و تمسک کنید که درین سربلای آن سراد به فرشتگان خدا ایمان آورید و بگوئید که
ایشان را پال و برست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست بدین صورت خود را نیامید و بدانید
که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما بگوئید که این خیر است و این شر است که خیر یا شر باشد آنچه شما میخوانید یا
برعکس بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که رویت المقدس
گویی بگوئید که ای محبت دیگر تو می فرمود و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم این بدعت محبت معین را که کعبه یا مسجد
گذاشتند و گفت بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم حکم شد که در حجاب کردن و محبت معین متوجه شدن کفر است و علما
شکر چه هر گاه بیک انسان و مانند آن از جانوران تشبیه قبیله ساخت کی سر در خانه را قبل کنند پس در وقت
ما بر هر محبت که خواهد بود افزود و ثبت کنند که محبت و محبت نمازی کنم و در نماز یا کعبه گانه که تفرقه سبب است
یک محبت را و ندارد بلکه هر اگر در بشری گذارد و هر دو بموثر است و محبت معین بقصد مکان معین متوجه
نشد چه آن شکر است و کعبه است الله بگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جمیع بودن
حق نماز سنی بگویند که نماز است که خدا فرموده باشد نه آنکه غیر خودش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام
آلله خوانند و یادگار بر دارند و در نماز نام غیر از بجه آن سوء اولست که در بندگی خدا عبادت مخلوق است
و در نماز غیر از کلام آلهی زبان نیازند اگر چه در حدیث نبوی یا شود و گفت باز است چه اوقات پنجگانه عشاء و بام
و سبب سبحان که هر سه بود و بقوی جو شایع و من بعد از آن آلهی تشبیه گفتی این از نواد ساختند و در سبب
که خود را محبت است و هم هر سه را بگویند حق العیسای آدم کرد و چون او را در دنیا برین مردود و درگاه

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است ادراک صانیت بسیار است
 و آن موصوم به فتح و سائل و غیره و در ساله رانامی از انجمله در میزان که از فتح معتبره اوست
 آمده که بر اینچام عالم از ابتدا آغاز که کتابه الاول ظهور نمود که معنی اصل تذکور اند تا در تکیه
 این افراد با هم سرشته نبات گردد و از حیوان آنکه دایره الهی نام اوست تا با آدم موصو آید این
 تذکور شانه زده هزار سال گواهند بود که بهشت هزار سال درین ملک بود و در وقت خرمی است
 و بهشت هزار سال و در عجم است که در وقت خرمی است تا بعد از آنکه آن عالم مذکور که بهشت هزار سال است
 سرشته شده با خدا آدم موصو آمده باشد و مدت عمر و در آدم نیز شانه زده هزار سال باید بود
 که درین شانه زده بهشت هزار سال بهشت مثل کل عجم گردد و بهشت هزار سال دیگر با بهشت سین
 کمال عجم گردد و تا بعد از آنکه دایره به صورت این دو کامل کرده باشد یا از نسبت افراد باشد بدان
 دو بهشت مذکور که مدت شانه زده هزار سال است علی بن ابی طالب تا در کامل از آدم و عالم بشر طمور
 و بطون و موصو عالم بهشت چهار هزار سال نبوی تمام گردد تا تخم نظر چهارم در بعضی استقرات
 و اصطلاحات و حکایات این طایفه محمود و النسخ و زعماست در برابر تکرار اینها
 و سر سر صحت را مطابق عقیده خویش مایل کرده از منقرات او آنست که تجرد همین او را واحد
 میگویند و مطلق را آئین مقوده و پیش او آنست که در مدت العمر بیاسانی و در دیشی و تجرد و کار و مطلق
 او را سبیل تعلیق بود مگر قدر خدا گلابی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و یک مرتبه الهی که مرکب سبیل
 بر سر و اگر اینی را سبیل آئینش زمین باشد و هر یک یکبار و در گرتواند و در بیاسانی یکبار و اگر نتواند و در
 یکبار و اگر نیاز در درهای یکبار و اگر نتواند و در هر یک یکبار و واحد است و گفت که چون کسی آتش کوچی
 نبشاره جوانی و از جالوری به نیلانی نزول کند و ادنیائی ایجاد می نماید همین بر عکس است و او را در نشاء
 محضی است و احصاء کند از خلق اولی بر این حق است و فراموشی از کمال است که در نظر است و در نظر
 محضی رفعت شمارنده و در اصطلاح این قسم آنست که از خلق محضی که خلق نشاء اولی و بی بر وجه
 از سلسله اینانست که یکبار به مجلس در وی نام هر چه از موالید بر بان آورده و احصاء و چنان

گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب کمال که واحدی کامل بودند رسید از ایشان مطالب را فرا گرفت و بنحوی است که خود را فاش کند برین را کشت گویند اگر چه خود را فاش اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از اینی شنیده شد که شاه عباس امین کامل بود و هر کس را درین دین رسانید یافت می کشت چنانکه با من محبت داشت و الهام یون در اصفهان نمود چون بنزد فرقم زاد راه و توشه سفر منهداد و گویند در آن آوان که شاه عباس پیاده مشید آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم و پاسخ داد که این ذنات طبع تست چه این امامی که برآ او راه می پائی اگر بحق پیوسته چرا در شیب لایخ مشدش می جوی و اگر بحق پیوسته از وجه توفیق داری امام زنده را دریا شاه پیسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب بنده تو میزیم اگر بنده تو بگویم تو بگویم تمام پاسخ داد که امام رضا شایسته اند اگر مرده است من از گول بنده تو چنان زیم انجام بفرم بگو بنده تو شاه در کشت کمال چون اظهار می آنین تراب کرد و او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از اصحاب حسین خاں شاملو سیده بود و از امین کرده ازین راه از دین سخن سرزد در روز یک در محرم روضه الشهدا بنواخت و او هم میگفت شاه عباس گفت شما چرامی گردید یعنی شاملو که عبارت از شایسانند این کار کرده اند جواب داد که برآ حسین میگویم از ما هم جوانان خوب کشته شده بمیت بآن چشمی که می بینید مارا به بیان چشم می بیند شما را و دینه این را خوش طبعی دانزد دینه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از نادان بدین محمود تر نمی نکرده اند غریبی از مسلمانان شیراز و در لاهور بانام نگار گفت که محمود را انکو پیش میکردم شبی در داقه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آدینخت و گفت کو بر تصانیف من گذشته گفتیم خیر گفت پس چگونه مرافقین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا نادیدیم که از واحد منقولست که خواب حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر سائل رد و ارس بود و خواب فرموده بمیت ای صاحب اگر بگویی بر سائل و داری بپوشه زن بر خاک این دادی مشکین کنش و از فقر الدین نامی که ازین ظاهر بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را نیز بر انداخت این خلقت

گفته که در دنیا مسابقه میان خیر و بد که نام آن بر زبان آمده گویند حاجیان قریب پیشه که جاسر با
خطاط بر سر درگاه آنرا عجا کر بلانی خوانند در یادشید و در نزد چون در خود غوغی بنشار حیوانی در آیند
حاجانوی گویند که از استی گمیری گویند و چون بنشار بنانی گرایند بند و از خطاط خسته بنشیند چون
نشار حاجی در آیند سنگ سلیمان باشد و محضی بنفعی عارف بود و غنائی و سواسی است و این آب
کس سبید جاده دوست خانه شوند که هر دم سر باب فرو برند و در نشاء بجای جوب اک رحل و حصیر جا
که سوز حالت جاده سنگ یا خار او لوح قرار و قبله ناکر و در کرم شب تاب مشعل دار است که تندی
مزدل کرده برین پیکر آورده و سنگ رنشار سابق ترک تر لباسش بوده که شمشیر کجش دم شده بفعل
ترکی میفرمود چون چرخ گوی بر دهن رود و حج بتری بر دهن آبی باشد گویند بجای رسیدن آهین است
که بدان آهین نبی یاد دلی کشته شود میت عدنان چون سفر ملک بقامی خواهند از سر تیغ تو کتبیر
قنای خواهند و گفته که امام حسین در نشاء و نشاء موسی بود و نیز فرعون موسی و دران نشاء
فرعون براداب نیل غرق کرد و بر ویر دزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون نیز حیرت
اب ذوات نداده باب تیغ آبدار تر کشیش با به نظر میرود گویند از جهاد و غزوات و دیوان هر چه سیاه سحر مردم
سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم پوست و ایشان همه آفتاب تعلیم کنند و گویند قبله است و بلکه
در کعبه و تبتش و اشارت است بدیخی که قبله شمس و ایشان از دعائیت که روی آفتاب می خوانند گویند چون
در عجم شود مردم سخن راه برند و ایشان را بر بند و ذات آدمی راحی دادند و سلام ایشان افکار شد و چون
دور عجم با تمام رسید مردم در مانند و این از تلمیذ کنند که آن مردی را که مامی پرستیم در در تبه فو لی این دم
که اکنون هستند بوده اند بنابرین بودند و بر مانند مردم تنها سازند و بر سفند و بت پرستی آشکارا شود تا
یا زد و عجم آید و همیشه بر بنیوان باشد و محمد خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داد که نبی بر بنیوان او
خبر داد گویند که دین بر منسوخ شده اکنون دین دین محمد است خدا که گفت از میت رسیدن و زندان عاقبت
محمد گذشت آنکه عرب طعن عجم میزد و سپردان او در هیچ مسکن تفرق اند و در ماکل بران کین بسیار
اند اما خورما آشکارا نماند ساخت علی بن اشیانی شاه عباس بن شاه خداینده صفوی جمعی کثیر از ایشان

و از کین چنانکه ازین دین و دین علی و اولیا را سزاوارست شخص احدی بپوشد از دین و طهر کرده
 از عیبهای بد و دین او را در تعلیم نیم از کتاب و بیستان در حال درویشیان شکر بر سه
 نظر نظر اول بر درویشان بایزید و بخت از نمان او نظر دوم در بختی از دانش نظر سوم
 در بختی از دانش نظر اول در درویشان بایزید و در حال نماند که شکر از حق تعالی
 که حضرت یحیی بایزید الهامی خلعت شیخ عبدالمست که بخت نیست به شیخ سراج الدین
 سراج الدین الهامی میرسد و در ایام او از حکومت افغان در شهر و بید هر خواب بتولد گفتند
 و بیدار شد که ازین واقعه حضرت فردوس سلطان الدین بایزید شاه بر تافته شد و فرمودند
 نمود و در این محفل آمده که در حدودی بود و هم چندی حضرت فردوس مکانی بایزید و در این
 ایام هم خان افغان قیرمزی یافت و در حال نامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت
 و بیدار شد و بعد عبد الله را در میان بود و در شهر خاندن هر حکومت داشتند و میان بایزید و در این
 سواد گشت و در خاندن بنین حجت محمد امین نام را بر عبد الله خواست و بیدار میزد عبد الله در
 خانه گرم کرد و گوشتان افتاد و چون قسط انقوله زیاده شد بنین نیز بایزید بکافی کرم
 آمد عبد الله را بنین میل نبود و لاجرم او را ملامت ساخت و میان بایزید بنین زن و دیگر عبد الله
 پسران زن ایستاد و بایزید وانی عبد الله از آرا کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپا
 داشتن زراعت خود یعنی زراعت دیگران هم نگذاشتی و او دیگران هم خبر گرفته و از خودی ناچار
 میل پیدا و بود و چنانکه بر سیدی که آسمان و زمین موجود است اما خداست که است چون خواهد
 که از آبی ایشان بود و واقعه بشهر شد بر یا منت پرداخت و جمعی از ارباب و اشراف و بزرگان
 که خواست بر پا شود عبد الله را غم شده گفت تلک است مرا که نزد تو میاید از خویشان
 و درویشی بسیار منشی بیا و درین ذکر بایزید و گفت شیخی بایزید نیست آفرینید و در میان
 بر یا منت خوانند و بر مراتب فقر و محنت و طاعت و زهد و دولت و حکومت که گفتند
 و هم با و پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند و دعوت کردند

مثل الیل و الطریق مثل النجوم و الحقیقه مثل القمر و المعرفه مثل الشمس و لیس فی فرق الشمس
شیء میان باینه بد روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمان است کلمه شهادت
گفتن در راستی یا کلمه نعم کردن فعل شریعت و تسبیح و تمجیل و مدام نکر زمان شاغل بودن
دول را از سوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خود
و آتش سیدن و جمیع مکر و ناسخ نمودن فعل شریعت است و روزه لعل و شکم ریاضت و یکجوری
گماشتن و انعام الهی باز داشتن فعل طریقت است و زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است
فقیر صائم را طعام و عاید دادن و در ماندگار راست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه خلیل
کردن دینی و بی گناه و بی خجک بودن فعل شریعت است و طواف خانه خدا یعنی دل کردن با نفس
گازار کردن و دعاست درشت گمان کردن فعل طریقت است و ایم سید و حقیقانی بودن و بلیقین نمودن
کردن و برقع یا سکه از دل دور کردن و نظر بحال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق نیم
دل دین و نیم عقل و سبک و در هر خانه بهر سبک و بدن و مفرط هیچ آفریده حق را از سائیدن
فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح و در یافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است
ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بیهوشی بر در و کار کردن و بر نیز از فضل نمودن و نعم باوصال
کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موعده یا اعدا شدن
و از شر عذر کردن فعل تو حید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از
و صفت خویش عذر کردن فعل سکوت است و از سکوت یا لا تر مقام نیست قربت و وصلت
و وحدت و سکوت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن باینه که این مراتب فوق لغت
و طریقت و معرفت بشمارد و در آن زمان بهم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم
رسید نمی داند اول ملاقات پیش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یا ران میان روشن
باینه اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پیش میگردد پس از تن و جان و چون احوال
کسی پرسید نمی آید بودی که در دین و ایمان چو نیست و اخلاص و نشان خدا دارد و ازین شاد

با فرم خود صاحب گفت: اولی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی کنی بخواه
 چنین که بزم میان روشن بایزید گفت من صاحب گشت انقلابم ولیکن تو دل نیت کردی تو دل
 بودی خبر میدادم پس سولانا که میگفت اول مرا بشناس اگر از وجود من دل برون آید بایزید بشناس
 اگر بپایان آید بایزید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوی سال را بکشند باز غلامی را از
 نیز بر دل آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المؤمن أكبر من العرش
 ووسع من الکون و القلب مع العرش یلعب و یا اوسولانا که میگفت تو خود را صاحب گشت بودی
 میگویی با تو بگورستان دریم تا مرده با تو مشکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنیدید شما
 کبر نمی دانم بایان اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر
 میشنوم این آواز مرده است و از قبور اجساد بر می آید خوشدلی شده بر کنار جانان شست که این
 نیز سخن حضرت میان است مؤید بگوید بیت میان یا بنور و دیدیم و دیدیم که بره جوان نشسته
 ما نه بین عالمی گفتند بایان بایزید مردم بگذاشتند و کرده قوا اعتبار کنند میان روشن بایزید
 در شما که در پیش انگار که نزد شما بهر وفا خسته است ارادت پیشه کند در ریاضت کشت و بعد پیش
 آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد من گردد ملک مرزانا نام مرده
 گفت ای بایزید از روئی خود کن و خلق را اگر خواهان هر که خواهد راه تو بپزد و آنکه نخواهد بپا تو نبرد
 میان روشن بایزید گفت خدای آرم اگر در خانه که خر یک راه نداشته باشد جمعی کبیر خوابانند
 باشند و در آن خانه آتش اندازد نگاه یک کس بیدار شود و دیگر از بیدار سازد یا نه منافقان گفتند
 ای بایزید چون حق تعالی تبارک و تعالی کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من میدهم و خلق را بکار و
 عزان میان روشن بایزید فرمود که آنکس که او را شناختی و بر او وحدت وجود پدید می آید
 و در دشتی بایزید آنست العاقل عند الناس حیات عند الله مهمات صوره که در
 الانسان و صفه که وصف الانعام العاقل عند الله حیاه صوره که صور الانسان و وصفه
 که وصف الرحمن بایزید با عباد الله در پیش فرمود رسول عربی گفت است الشریع

بزرگوارم و بیست و نهمین گفت افغانی همان یک مطلب را بجا زبان گفته
 آن خطا نیست از حتمی حضرت بایزید را و آنرا صحیفه الکی اند و حال نامه نام کتابی دارد که
 در آنجا احوال خود را باز گفته و در غرب تر آنکه او عاصی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و شنید
 محتاجی آمدی گفت مردم و آنرا از آن تیر میشدند گویند ما نوشید لقتل خدا نشانسان تاسه مرتبه
 بیستم حق امر را بود دست بشیر نیاز دید چون مکرر فرمان در رسید ما چاکر جواد برست با حضرت نیز
 محمد حکیم این حضرت همان بادشاه ماص بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب غزنی خان شنید
 که گفت میان روشن در بند چهل و نه قوی شد و در پادشاهی یافت پدرم شاه بیگ خان
 رفون مخاطب همان دوران میان بایزید را دیده بودی گفت پیش از خروج او را به مجلس میرزا
 محمد حکیم آوردند و علما را حاضر و او باز ماندند لاجرم او از حضرت انصاف ارزانی داشته و او ایل
 شد از این و تعیین و تسبیح شریف و شادان حضرت میرزا محمد حکیم از کابل به سمع حضرت عرش آشیانی
 رسید خبر میان بایزید در پرت پورست از کوهستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان
 حضرت میان بایزید هر شیخ کمال الدین نوال الدین و جلال الدین و صبیح اش کمال خاتون و بعد از
 حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و نهایت مستقل شد و از فرموده حضرت میرزا
 محمد حکیم می نمود عادل و مخاطب بود و مکرر جبهه بر میان بست و در سه تاسه و شصت و تسع
 و چینی که مایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر بادشاه از کابل به توجیه مستقر سلطنت بود و بلا
 آمد و او را در کوه خنده و تبارخ سه اله جعفر بیگ تروینی بخشی که بخدا بامغنی سز و اثر شد
 بخت به شیخال جلال الدین رویشی که حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را جلال خواند یعنی
 شد و چون مال مبادران بادشاهی ملعیالی میان جلال الدین را با وصیت علی نام مردی مقید
 پایه سر و خلافت معیار و در دو دست نهارد هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه
 میان جلال الدین غزنی را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد و هنگام
 میان هزاره و افغان بزرگوار شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره رفتی شد و کوه باط

میشود که این سیرت را در میان
و احسن آنکه میان ما و در مغربین و برنج بنای مسلمانان در آمد چون که گفتن پنج وقت
نماز گزین در روز و داشتن و صاحب نصیب شود و زکوة بروی و اجنبی نکشت و میل نجو داشت
ولی در مغربین بود که اگر حقیقت کار در یافت قال الله تبارک اما اقرب الی لا انسان
من حیة لا انسان لیس الفرق بین و بین الاقنات وانی واحد مع الا انسان
ان لا یعلم الا انسان و لم یحک الا انسان معرفت لا بکثرة القران و لا بسید الا ان
ولکن یحید و معرفت مذکور او ام و یطالع کامل الا انسان تا اینجا از حالتنا
میان ما نزدیکست نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان ما روشن یا نزدیک
بر او خود را بنی دانستی و مروج را بر پادشاهت فرمودی و نماز بگزاردی و حاجت فقیهین یا زریان
بر داشت تا اینجا قول فقه حجه الله فرمود غسل بآب حاجت نیست چه بین کرد و رسیدن
یک میشود و چهار عنصر از مطهرات است و گفت سیرت بسیار را و خود را نشاءت نیست او اگر
موزی است حکم کرک و پنبه که دارد و در دوم دارد و پنبه عزیزی گفته اقل المری قبل لا ینکیر
کار و نماز گزارد است حکم که او که سفید دارد و کشتن آن جایز است نمایین مخالفان و دشمنی را
کشتن فرمود و اینجا چون مانده چنانکه در قرآن آمده و انما یفکروا فی انشاء اولی الامر
نشاءت و غیر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و در ده است مال مرده که در خان آن نمیشود
کشتن و در میان اسد یا برین سیرت حکم بر قتل نادران کرد اگر سهند در ان خود شناس یا فتنه ی بر مسلمانان
نمی آید از دزدی او با فرزندانش بدستار و همچنین و اسوال از مسلمانان و غیره مستند است
در میان اهل سید داشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش هر
مستحق مقیبت از زنا و از اعمال شائسته و از برون مال موهبان و ستم بر کارمندان بکران
بداد و او انصاف بسیار است به عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود و مومنین میری است
مؤید حق با او بی سیاهی جبرئیل سخن کردی کتابی دارد و نیز البیان نام و آن چهار زبان اول

بطریق فطریه آن بزرگوار و شایسته بزرگوارین است و از آن بزرگوارین تا دیگرمی از بهر اسب بدینجا نیاید اما
 عبدالقادر و مادرش بی بی طائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند و از یک عبدالقادر
 و اصل او و صفیه خان میشد از آواز تقاره و کرناهی اسب بزمی ترسید و از میان مردم برگشت
 افعالی با او گفت آنچه حضرت میان ردش فرموده است اسب بجای آورد و شمانه خمار اینستی
 تو امید کشید عبدالقادر پرسید میان چه فرموده است افعالی گفت از مغولان دور می اجتناب
 چون عبدالقادر بدیدگاه حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی امیر المومنین شاهجهان
 بادشاه غازی آمد بمسبب بزرگان سر فرزند خود در چهار چوبی سه روز بدمسیر آمد و در پیشاو در خواست
 سیر زای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المومنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته
 شد که بعد از این جلال الدین با قوم جلالیان بمحمد تقیوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپهر نر
 و در چهار چوبی بهشت مقبول گشت و بعد از او خان بن جلال الدین بخطاب شهید خانی سر فرزند شد
 و در کن نجیب چهار هزار گامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم و هم در
 عقاید الهیه متمسک بود چنانچه نظر اول در ظهور خلیفه السیاحی از معجزات که آنرا بر زبان گویند
 نظر دوم در بنمای ارباب ادیان و مذاهب خدمت حضرت خلیفه السیاحی و بر این خلیفه نظر سوم
 در فضائل که او بکمال نظر چهارم در دستورات عمل نظر اول در ظهور خلیفه الحق و در حضرت خلیفه الله
 و خواجیه سودین خواجیه محمود ابن خواجیه رشد الحق که مرآت حق صاحب حال بود با نگارنده نام گرفت که پدر
 بزرگوار من گفت که من از سترگان اولیا شنیده بودم که صاحب بن دینا و سیر کشیده اند من که من
 صاحب فضل گردیده یا خواهد آمد تا آنکه شی در دافودیم چون از خواب آدم بدان زمین رسیدیم من
 سوادمند متولد شد یعنی بتاریخ یکصد و شصت و سه و در همین تسع و شصت جلال الدین اکبر فرزند
 سوادمند هالون بادشاه حمید با تو بیک متولد شد از میرزا شاه محمد خطاب بنوین خان خلیف شاه
 بیک خان و در آن خطاب بنوین نژاد و در هزار و پنجاه و سه و ملا هو نام نگار شنید که گفت که از خواجیه
 عزیز که که نمایان اعظم است پرسیدم که چه میفرمایید در دوزن حضرت عرش آشنایی میجو و از یاد

در خورد و پوشش که شایسته درین جور است و مرض از رحمت و حیات و موات حال بشر داشت چنانکه
و زمان میگذشت شبید شد و در مرض الموت نهایت پایداری و چون در هنگام استداد مرض چیزها گفته
شد که مطابق احوال بشیادی باشد باریان منع کرد شیوه گفت در وقت مباحه که داشتن پیغمبر
عزیز است که هر گوی می برد و او را ملاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد یا اعتقاد من صحبت
نما بود چند کور چون جمع شد و سنی گفت انسان جایزه انعطاف است شبید گفت بعد از شوری چون
عنان خلیفه شد و شایسته از بنی امیه بود و اکبر سوار شدند و حکم این مردان این امیه را بدین
باز گردانید رسول در رانده بود و چنانچه او را طریقه رسولی گفتند و صدیق و قاری و او را نخواهند
و دیگر که اما زنده از دنیا رانده دیگر مردان بن حکم را در خمر خویش داد و خوش شام افروخته را با و داد و گران
و دوست نیز از دنیا رانده دیگر آنکه عبداللہ بن مسیح را مان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت بنی
حق او را بدین فرموده بود و حکومت اعمال بهر با و تفویض کرد و عبداللہ بن عامر را ولی بصره گردانید
و او را در گردانیدن او را بدین میخواست از گردانیدن او را بدین میخواست از گردانیدن او را بدین میخواست
بود و عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از عبداللہ بن عامر و سعید بن عبداللہ بن سعد بن
ابی اسحق و جملہ راه خدا و وزیرند و طریق ناسد و سپردند سنی جواب شایسته نداد و شبید گفت پیغمبر ای
نبوک با اسامه سید یا از فرستاد ایشان تخلف کردند و بعد از آنکه پیغمبر گفت بود هر کس تخلف کند از خویش
اسامه بن زید را بدین میخواست گفت در وقت بعثت بنی رفقن تقضی مسامت نبود ایشان طاعت
خدا کردند بلکه پیغمبر سامان رفقن نمودند و درنگ بین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفقن است شبید
و پیغمبر سامان در حق خدا و انبیای گویند و حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید ان که است شبید
گفت که از آنجا که در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص بازی نموده پیش سید شریک
ان پیغمبر در حق بی نیکی نتوان گفت دیگر آنکه خود کار با نا شایسته اصحاب بن منع و صیت از عمر و انشا
آن در کتب صحیح می آید و از این طایفه بزرگی دانند سنی گفت نعمت انچه از یونان زمی گفتی قبیله
چون بنابر طاعت ان سیدین را زشت میدانی که انچه گفتی از رنج الوسوم فلانعا اذا انی بعد منکم

بر این وقت رسید گفت سمنه آمد و در آن وقت که من و صاحب حج بخاری و
ایشان آن روز گویا نزد حسین مدینه نقل کرده و پس برآوردی کنی که عرض صحبت کرده
چندین چیز را دیگر کرد و در میان اصحاب است هر چه بگویم تو با فاش است همه را آن پندار که
صاحب حج بخاری مانند آن از دروغ گفته اند تا من بر اصحاب بیایم و رسول خدا کنی و اگر را
بین آنچه عرض اینها گفته اند حق دان و آنچه بر فاضل اصحاب گوشت راست نهاد و اینها را
مطلقا در شریعت ممتاز سازی احتیاج کرده است که می گفتند پیغمبر را تشایه که عود آتش را نگاه دارد
کلام اولی این خبر داده شد بر اشتغال و گفت این نیست که بفرست پیغمبر استماع ساز و در نفس
بیشتر و اکنون دعوی یابی چنین گفتان می کنند می گفت چنین با گفت که اجماع ساز عقلا می گویند
و چون شایع نیز خفته باشد متوجه بود گفت تو بنابر رسم دعوات آنچه بدیده بدیدی بدیدی چون
انکار نفس می کنی چنانکه در تحکیم است و اینها را در میان من است که بر او داخل عادیان بدانند
و حق آن خود نمی نیست و چنین گفت که این بود و بعد از حضرت رسول سر از نمی کنند و
در هر حرف علی و حضرت رسول از خانه فارغی حکم دو انبیین میبود راه افراض کشودان شود
بست و در هر روز که حضرت اسد از علی جدا می شد و از راه آگاه بود جزا با ما دادیم که مسلمان بودیم
که در هر روز که حضرت اسد از علی جدا می شد و از راه آگاه بود جزا با ما دادیم که مسلمان بودیم
نماز و روزه و حج و غیره را میسر میباید از خود می رسول و ما گفت اگر بگوشت فطیعی از سر
من میبری صحبت او قدر خواست و پیغمبر را که دست بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را که
در هر روز که حضرت اسد از علی جدا می شد و از راه آگاه بود جزا با ما دادیم که مسلمان بودیم
چندین چیز را دیگر کرد و در میان اصحاب است هر چه بگویم تو با فاش است همه را آن پندار که
صاحب حج بخاری مانند آن از دروغ گفته اند تا من بر اصحاب بیایم و رسول خدا کنی و اگر را
بین آنچه عرض اینها گفته اند حق دان و آنچه بر فاضل اصحاب گوشت راست نهاد و اینها را
مطلقا در شریعت ممتاز سازی احتیاج کرده است که می گفتند پیغمبر را تشایه که عود آتش را نگاه دارد
کلام اولی این خبر داده شد بر اشتغال و گفت این نیست که بفرست پیغمبر استماع ساز و در نفس
بیشتر و اکنون دعوی یابی چنین گفتان می کنند می گفت چنین با گفت که اجماع ساز عقلا می گویند
و چون شایع نیز خفته باشد متوجه بود گفت تو بنابر رسم دعوات آنچه بدیده بدیدی بدیدی چون
انکار نفس می کنی چنانکه در تحکیم است و اینها را در میان من است که بر او داخل عادیان بدانند
و حق آن خود نمی نیست و چنین گفت که این بود و بعد از حضرت رسول سر از نمی کنند و
در هر حرف علی و حضرت رسول از خانه فارغی حکم دو انبیین میبود راه افراض کشودان شود
بست و در هر روز که حضرت اسد از علی جدا می شد و از راه آگاه بود جزا با ما دادیم که مسلمان بودیم
که در هر روز که حضرت اسد از علی جدا می شد و از راه آگاه بود جزا با ما دادیم که مسلمان بودیم

اگر اهرام بعضی از اشیاء را میزد و زدن آن را در اساسه می پستید و این پایه نداشتند که نادان آفریننده
 و انا خود اندر بید و مجرب و بیست و هفت نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش حدیث این را کمال تغییر
 در بین دلائل و براین اقامت نمود و بر منقطع ششین حکم گفت جفتین بدانند که نبی کامل در رسول فانی
 صاحب انوار الکبری فی حضرت صل علیه السلام دلالت نماید بر آنکه در واجب و حکیم است و خلق را بتدریج
 امر نماید که عقل ایشان بآن توان رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را حاصلی تواناد
 فزانه است در حالت احوال عباد و امکان فزاد انواع علم افاضه فرموده که موجب سپاس و
 شکر است بر آنکه با خود عقل خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و محبت دانش خود بر آلائی او سپاس نایم
 و چون بهر علت اندر توانی ادایت یافته باشیم و بتوفیق شکر متذری بتو اب آن فایض گردیم چون
 با خود در اینست که اگر آن نعمت متلا شوم متحق عقاب گردیم چون حال بر نمینوال است چرا اطلاعات نفیر
 کنیم که در بیشتر مافیل باشد و محض و شهود و در من آرزو حجب جاه و ریاست پیش از آنکه رفتار
 در این شغل از پیش از آنکه از این معرفت و شکر ام کند ما میماند عقول خویش تا در تالف میجویم و اگر
 بناخت عقل از اعتقاد کند امر نماید اقول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را حاصلی
 است حکیم و حکیم خلق را عباداتی امر کند که در عقل ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت نماید ما بود
 نماز و شریعت بیشتر امور که عقل از آن قبیح خمر و شغل حکیم حق و نودول ملک مجرب و بصورت بشیر
 جسد کثیف و ضعیف و جسد مغری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول
 آن دمی در می نگار و بلند و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بے جفتی مبداء اولی را نتوان پستید
 و مکانی جهت اشیاء معین باید گردانید ذکر سپاس گزار سی راجعی مکانی نباید و چون مکانی
 معین شده مورد طوبی که کب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود و بر اینهم
 مکانی معین شده از آنکه که بخصوصیات از سائر آنکه محقق باشد یا چنین توجه منزه اولی و در
 عقایس اولی از آن حدیث ارباب علوم هندسه در یا حنی این مکانیت با سائر اجزای ارضی اما
 که نسک کرد از آنکه در سلسله هندسه و در اوزان و در جاستی نصوص با نقطه مرکز خواهد بود و بهر آینه

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

ما که شریعت نباشد چون سوسی را حکیم و خردمندی چرا سوسی را که گویند گویا دارد حکیم تر از سوسی
 عنوان و فکر گویند که عقل با حق آن نیست که عقل امری عالی کند بلکه فضل مبداء حق است از مراتب
 عقل و نفوس را بر ترقی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلی ایجاب نمود و رحمت نور الانوار البقیه است
 ایشان بیشتر از آن قبول برسد پس بنی خلائق بکار نیاید چه خبر می گوید که ایشان درک نکنند و عقول
 ایشان در پسند و او به پیشتر خواهد آورد و ان گرداند چه با فرد و تران گوید آوده من از عقل شما و الان
 و فکر شما بدان نیز سر به بالا گوید آیین من فوق طو عقل است پس آیین او نه بکار فرومایه آمد و نه بکار خردمند
 فساد و دیگر در ابعاد عقل و اعطای آن بحد علمتی و فایده نباشد و بنی خود گوید که هیچکس از این
 نفسا لا و حقیقتها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگردد دستی آن پوشیده نماند و از ادراک
 الجلی با آنکه سخنان عقلای دیگر بر لب بهتر از حدیث و کتاب آن بنی باشد و دیگر آنکه چون این قاعده
 هر دو مایه که اینها بر حق اند هر کس هر دو می گوید که خواهد کرد و چه اطمینان بدان گردند که عقل و نفوس عقل
 نیست چه عقل این دانی نیست ازین حد که در ایل اسلام فرق دیگرند و بسیار گفتار کرد و بسیار
 است و نامشایی دیگر آنکه چون دین بی را در بریزد و در خدا شناسی و حق پرستی اقتدا بد و دیگر
 بعد از جنگگاه بنی و دیگر گوید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فواید و ایشان در میانه
 هر گز آن بنی در مدخل بوده اگر گویند هر دوی خلق را شریعت موافق زبان باید اما در حق
 شناسی اختلاف نیست و اختلاف در حق شناسی و در بیان کتاب بسیار است گوید و اول حق خود را
 نیست شایسته گمان این نسبت بخود خطا کرده و در کتاب تانی غیر دیگر گفته و همچنین در شایسته و در این
 عقل متعصب و تکلمی و دشمنان حق میباشند و زبان بی کمال و ناموس اگر عقل است و
 این متنوع و محلی از دنیا نفق شهادت ازات نه کار قتل بر خدا و در حق و استعمال اموال مردم و زنا
 و کذب و تبیت و تحمید و اینها و سلف و شایسته انقباض مجدد برای آخرت و از شکال حق بد خصیلت تمام
 شرفا دل خود در کم دوم عفو از بدکار معصی غضب بکرم سوم تعصبات از شهادت و نیاید به چهارم فکر
 املا و نبی علم کون و فساد و از خا و سبای است از آن عالم و علم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

ع
 اینها و سلف و شایسته
 از خوابان راه
 زبان کن که هر چه
 هست

بر مملکت سائر مملکت معین است یعنی مخصوص این مکان خواهد بود و هر آینه این مکان از سایر اکنه
 زمین جهت توجه بالاین مایه این دزم اتفاقی نیست چنانچه بیان بینی مرکز دارد نقطه آسودن این
 مملکت بسیار از مملکت قابل نیستند و جمعی گفته اند چنانچه این زمین مکانی دیگر باین صفت نمی میانه بود
 خصوصاً سائره از چنانکه در کتب حکای بر آمده و غیر هم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک است
 تیار دیو و دم کسی گمان بر دخی عبارت از مملکت است یا آنکه حکیم است یا برین اعتنا نیست و سر گذار
 چنین است یعنی گوید وسط است اینها و دیگر جای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و مثل آن
 بر مملکت باشد چنانچه را و اهل حضرت محمد نیز از دیگر مملکتی بر دماگر فساد توهم شرک و رنگ خاک اجسام
 بر زمین و مملکت آب و آتش و گوشت و عود و از در و گریه و متکسرت و خورشید و یانه باطن خاک
 سبغات و چمن و بیخ حیوان و جمیع آنچه ممکن باشد که متکسرت انسان شود و تحلیل و تجزیه یانه فاسد گردد
 چنانکه خاک خود و نفس و عینی چرا بر گزیده اگر وجه تحجیم آن آلاش بر اکل نجاسات و قنای و راست
 و چنین در و من بن بلا تمیلاست و مانند این تمام امور و مخالفت تضایق عقول است و نیز که در این
 که در رسالت مشرب است است که متابعت ممالک خویش از صنعت بشر تمیلا باشد که بعضی از این
 بشری مخصوص غذا از اکل شراب غیر آن بهضرافات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اولاد
 کند ایشان را مانند وزن هر طبعی که خواهد بر خویش حلال و بر حرام سازد و خود زن گیرد و متابعان را
 با قوت بیش از چهار زن نگه دارد از آن هم هر که را خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که بخواهد بر دگر و انداخت
 مرتبت و در تعلیم این است و دام واجب نماید و دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بجز قول
 این رسول است قمل او ادا آن مد که قول است بد دیگر اقوال غیرت ندارد و بانکه قوی که بصفت است
 قول دست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتی اگر کجاست سوره این انقیاد منوط است بجز و است
 باشد الا بتقل و در پادشاهان با او از دیگرگاه خانه نقل خراب است اعتماد در انشاید و بر تقدیر تسلیم معلوم
 غیره بسیار و تضایق اجسام بی نهایت و سبب شمار است چراقتاید که این صفت که از انچه سوره می
 از تضایق بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و در و تو شوق التو که شنیده و سوره است

نمایان غدا
 از توهم اول
 باینکه از انچه
 در کتب مذکور است
 و بیان معنوی
 سازند
 علقه با این
 تعلیم باشد که
 در مقابل مادی
 است و پس از
 آنکه از انچه
 در کتب مذکور است
 صفت است

ایکستان فرمودند و در کتب حضرت نیز اتم کنیز تا درین دوزخ بجای رسد که بحرحم پویشیدن حاضر
 پس هرگز از بندگان دسترگان نبود و بران ویلوانان و بزان خواهر بر و حاضر آیند و الوارینند
 و الوار در نبرد و و صاحب فنا و بقا شود مطیعان حضرت خلیفه الحق را الهی ازان گویند که در
 سر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامرائی مامور بودند و پیشش کواکب قبله شمران
 احترام و در کتب متقدمین هند و پارس معبد و فضایل کواکب مسطور است ازین جوت نشیند شد که در
 عهد حضرت علی ایام در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام پنج فتن واجب نیست بلکه اگر
 کسی برود مستحب است بدین دلیل که راه که دشمنی منجر از عراق است و از راه دریا خضر و بگوت
 و بناد و فرنگ در خشکی از فریبشان نماند باید نشیند و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته دلبونی باید
 کشید زیرا که در آن عهد نامه صورت عسری و مریکم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت
 خود فرمود که از شیخ عبدالمسیح شنیدم که یکی از محدثان اهل سنت تانه زن تجویز کرده اند و علی گفتا
 این اهل بیت بدین رفته و علی بظهور عبارت فاما لیسوا ما لک من الکلمه فی فکاک و فی
 نموده و تانه زن هم رو داده و هم علی فتوی دادند که بطریق ستمه انقدر که زن خواستن میسر شد
 میسر است و این خردیست امام مالک حلیست و اهل تشیع گفتند و فرمود که است و حاصل شود از غیر آن
 اگر ای ترست و لقیحان مو طار امام مالک را نموده که در انجام تصریح بر حواست و اسناد کرده و اهل تشیع گفتند
 که در قرآن است که فیما بینکم و فیما بینکم فاما لیسوا ما لک من الکلمه فی فکاک و فی
 بر اقبل و در بر فتن جائز است و دخول در پیش و پس و این جوت گویند چنان چون تاریخ مسلمانان
 میخوانند مردم در صحابه اعتقاد فاسد کردند و حلیا جمیع شملع را قید بای نام گذاشتند و گفتند
 دین بر فعل است و هیچکس ایشان در محبت برابری نکرد و علی فرمود که آمدند و سخنانی گفتند
 و شیخ نبیلون نام بر همین دانا از ولایت حکن بکین خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این
 نام یافته و بعد چهارم داشت و بعضی از احکام آن کتاب عبارتست از نموده که لام بسیار دارد و شب
 که لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبادت را بخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

و این حدیثی
 جامع و بی
 حدیثیست
 و جامع و بی
 حدیثیست
 و جامع و بی
 حدیثیست

خلفای ثلاثه را طعن کرد و یسئیر صحابه کبار و تابعین کرده از ندهب شیعه منافی و مفصل خواندند
 و تخیل کرده دلایل بر ثبالت ثلاثه گذرانید که حق است و نصیرت اثبات نمود و چون حضرت اقیام
 مردم را دوست میداشتند و ابوالعلمی شیخ ابوالفضل که مکرر بجزات حضرت را دیده بود تبرجیه آن
 با او گشت و بجای بیستم اصدین بیت ای نام گوید و بر زوکره و سبها کمان آله الا هو را بهر غیر ظاهر
 فنان ساخت که آفتاب مظهر تمام است و یقین غلظت زراعت و سوده و بنبری در روشنی حیات از دست
 و همچنین آتش و آب و سنگ درخت هر مظهر حق اند و قسمه و زنا را راجلوه داد و حکمای پیغمبر
 آمده اند که آفتاب بنیر اعظم و نیزه که در عطیه بخش عالم در جی بادشاهاست و نیزه دانیان گفتند که
 عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه اوست و طایفه از آفتاب است
 نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافت و طایفه انفی اینها کرده اند و در
 آفتاب و ضیاء و فیض و بهیچ کار نتواند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند اعمیه که فتنه است
 آفتاب بپاریشیدری و تری و تازی میخواندند از آنکه بود دعا که بشنودان میسر نیاید غم شب و
 طلوع می خوانند و کشتن گاؤ و خوردن آن حرام ساختند چه لطفا گفتند گوشت گاؤ و مرغ و توبه
 بخام و دانه الفیل و امثال آن امراض آرد و در وی الهضم است و بهند و آن سرودند که چندین
 منافع ادکاوست و اگر شمن بی انصافی است و نیزه دانیان گفتند جاندار را به از اگر فتنه شکر است
 و ظالم و شمن او را کشتن و کشتن نیز کتاب مملو است تقیم امام محمد بن یعقوب بن زید و کاتب
 آورده نمودند که می گوید که مشهور است افضل حکام الانبیاء و الاشیاء الثابتة نشد و در
 فصل هر چه خبری واقع شده و در باب فضایل خود و سبب خبری واقع شده و در باب احوال که مشهور است
 و کمال است و در باب فضایل خود و سبب خبری واقع شده و در باب احوال که مشهور است
 نباید گشت و بهیچ آتش بر شان از تهنیه ساری که از ولایت بخواست آمده بود و مدین زردشت را
 حق و تعلیم آتش الهی است و تعلیم آتش الهی است و تعلیم آتش الهی است و تعلیم آتش الهی است
 حاصل نمودند و بهم آرد شیر نام زردشتی و نام را زرد فرستاده از ایران آورده و آتش را با به تمام

خوردن بشر علی چند صباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنید و نسوزند و شیخ مذکور برابر بهر غالب شده
 بود و همین جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد مغشیش سراسر مخافت و هند
 لا اله الا الله بود و آن شر و ماکوشت گاو و خوردن نیز مخافت طلاق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن
 بنوعی و دیگر فکری کرد که در دین مسلمان جائز نیست حضرت و همه بدان بر همین خندیدند و فرمودند بکنید
 مسلمانان و سهند و آنرا که با چنین مباحثه هیچ یک نمیرسید که معنی این عبارت چیست و مراد انبیاست و
 اند میرسد شریعت آملی در منزل دیبال پور آمده حضرت را دید و علانیة از طرف محمود لبا جوانی با
 بحث کرده ایشانرا ملزم ساخت حضرت بر دهم سایه عاطفت گسترده و اخلافت نزهت بجای
 رسیده بود که علما تکفیر می میکردند و حکما و صوفیه و مجلس مشیت آتین می گفتند که عقلا در همه ادیان
 موجود و همیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشت و همچنین
 جمعی از اطفال با محلی جو سوم به تنگ محل گنایند و جمیع مایحتاج ایشان نمودند اما کسی حرف
 نیارست زو اینها چارده ساله شده لنگ نه ند و معلوم کرد که حرف و زبان طبعی مردم نیست
 یعنی وضع نیارند که الا بعد از آن موافق پس بر دوش کلم قادر شود و ازین پایه بر آنکه عالم قدیم است
 و نبات جانمی و بر همه دلائل عقلیه و شواهد عقلیه بر صدق همین خویش بطلان غیر گذرانیدند و
 تاج العارفین شیخ تاج الدین دلد شیخ زکریا جو دینی دهلوی بسطیات متصوفه و مقدمات وحدت
 وجود و سلسله ایمان فرمود که در مقصود الحکمت و ترجیح رجاء بر خوف بیان ننمود چون حضرت طریق
 بلوک غم چنانکه ایشانرا نامی بردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانستند و
 تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجد می کنند گفتند مراد از آن ذکر ملائکه آدم را سجد کرد و حضرت
 که عقلا ملائکه را معنی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز و بند و برین رتبه برسیدگان تبرکات برین
 پر عازند و کبر و قبول نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و کعبه در پیشش حق
 برود و دست و یقوت بر تر ز ناسر و بعد از سجد کرد و شیخ یعقوب صرغی کشمیری که مرشد عصر بود
 از علین القضاة همدانی نقل کرد که بعد از نظر اسم الهادی است و البیس نظر اسم الفضل علامه محمد زکریا

زبانت سلطان ساقی گفت و معلامی گفتند که خلاصه انسان منی است که نمره از زمین با کان است و منی
 و از آنکه نمره از کان بول و غایط غسل واجب شود و بخروج آن بطور منی لطیف مشعوب غسل گردد و اگر
 مناسب آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام هبت روح همیشه بخشن که جماعت
 به معنی و از آنکه بگوید که این کس متولد شده باید آنرا در پیش عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند
 که روح کس که سوخت تمام بمیدان بخمیره و جامه گذارشته او را روز جامه گذاردن هم شلوی کنند و
 آنرا از دهن غسل گویند و کجا اختلاف تلایخ بنده تاریخ بخوری عربی را هم پذیر داده است از سال جلوس تا یون
 که متعدد و شصت و سه باشد و ما بهار هم ملوک یکم اعتبار کردند و عید را موافق ایام از دهن گشتیان و
 سلطان چهارده توار یافت که آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی کجا
 قدر و در پیشین من شاهزاده عل و در میان مردم باطل خواندن آن تفسیر نفقه بر طرف شد و بخوم و حکمت
 و عادت تعلیم بدین و تاریخ تفرگشت و عجم این دو بیت بسیاری خوانند و نظم شیر و شیر خور و
 سوار و عرب را با هم زیارت دارد که ملک مجسم را کند آند و تقویر تو را به چنین کرد و تقویر
 خواهی عهدا لطیف که از بزرگ ملوک کان ما و دارا التمر بود و در تمام ترندی از آن حدیث که
 کائنات حقیق و تحت قیام آرد که گردن حضرت محمد را گردن تنی تشبیه داون چون باشند پس
 به یکجستی متوجه است و همچنین حدیث نامه قصوی که در شیر مشهور است و زن فاطمه زهرا علیها السلام
 بحریت و همچنین نه زن اوصافش و تقویم سوار و از قیام خویش گردن پیغمبر و قیام آن متن در واد
 ایام به آن در وقت خواندن کتب سیر مذکور شد و خلاف حکما علامه و قدح مذکور و بیکم پیغمبر
 شعیبان غالب مدینه انملو گشتند در مجلس نو روزی قاضی و مفتی و القدر و خوشی آوردند
 و شیخ ابوالفضل بکس تفسیریه اگر کسی که تالیف داده بود و خطبه مقدار دو جزیر مابین است
 که بکتابت شد که آنرا گان بدست نوشت و بعضی علما قطعه زخات محمد را با صد لقه مطلقا
 منکر بود و همچنین مکتوبش داود بر آن از آن دوری می کردند چون سلطان خواهر که از الیایان بود
 در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت یائین دیو مردم دهن در زمانه لاجرم او را در قریب اجماعی کجا

بنواب ملا شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین خود بدان بطریقیکه آنشکده ملوک عجم
 همیشه بر پا بود و احوال اوقات چه در شب چه در روز در اندرون شبستان نگه دارند که آئین است
 از آیات خدا و در نوریت از انوار این دین و همچنین از گمان آتش پرستان را بخوانند و قالیق
 درین عهد داشت از ایشان پرسیدند و نامه بابا در کیوان که سر کرده نیر و اینان قایم و اینان بود
 پرسیدند و در اینند طلبیدند از کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تعاضیف خود
 نوشتند و در شاکش واجب الوجود و عقول نفوس حیوانات و کواکب غایب و در فصل باد شاه شکر چهار
 جزو بر اهل سطران پارسی بخت در می بود و تعجیف آن می خوانند و عز می شد چون قلب می کردند
 ترکی بود چون تعجیف آن می خوانند و میزدی میگفت نواب شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام نداشت
 کیوان داشت عجم بران را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل
 با عبد القادر بدانی گفت که ما را از مصنفین کتب گله است از دو سبب یکی که در احوال انبیای
 سابقین را تفصیل نوشتند چنانکه احوال غیر خود دوم آنکه حکایت اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیاء
 لغوات الانس و اشکال کان اسم آنها ذکر شده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل کردند
 علی القادر و ابوالسنة و غازی خان را بدیشتی که در علم مقبول بنظر بود در باب تفصیل امام عاقل
 بهجتی می گوید و تجوید و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علمای آن تذکره مکرر کردند که آن
 ذکب فی شهر حبس و بیع و نمایند و تساه و حضرت مامور شدند که کلید لا اله الا الله اکبر خلیفه آنست
 بگویند اگر چه مردم بر این خود متوسلند این همانند حضرت گفتند این دین باید خواست ایشان
 دولتی که بود به هر چه می گفتند چنانکه متراضی صاحب عالی یاد داشت بودند بخوشی خود این آئین اختیار
 نموده و بیان این روی در رسید که اخلاص بخداوند گاه صاحب عجب چنانچه بدیده باشد که ترک حال ترک
 جان ترک ناموس ترک دین یا شهادت علی شهادت بلانست که اگر تعجیف یا گریزی پیش آید که اگر ترک نما
 خود بکنند یا بدین ترک این جا چه کرد پس امر این را آنست که ازین جا چه ترک بگذرد و ترک خداوند خود
 کنند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان همیشه بدست بقای این دین بود تمام شد دیگر و جویبار

آنرا از پایه کواکب نبوده حضرت مریدان را فرمودند که خیر از دست تعالی سالک با خبری دیگر غرض نباشد
 هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضائل کواکب به طریق عقل و
 کشف و وحی آغانا دیون یعنی شیت و هر سالک را سه یعنی ادب و فکرافه گفته اند که سید
 تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان مردودین آفاق ظاهر
 میشود بلکه حوادث نقلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را دور و راه را طبیعتی علییه و به تجربه
 معلوم شده و به خواص درجات و روح تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
 که ایشان سقران حق اند و محل عاد کعبه حقیقی و قیل حقیقی فلک است و عقیده حکما است
 که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب یا می پرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد دیوشنبه
 گرامی است و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود عیسی با قناب را بدین سبب
 یکشنبه نزد او ستود و است و آخر خوش بخورشید پیوست و محمد زهر در الاحرم پیش او آدینه مقرب است
 چون آشکارا ابوامام یعنی نیمخو استند گویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که کعبه
 زهره می گردید از آن وقت جوهای خوش اشال آن در اخبار یا سیان آمده که فریوش ملک بود
 و بعد آباد و هم سخن یونان بعد داشت و از آنکه گفت شاعر بود و زهره یکی در سحر و زهره و زهره
 بهنگام و پیش شهر را نظم خوش میگذاشتند روز یکشنبه که ایشان آنرا خوشید و زهره گویند با شاه گویا
 رفت و از گریه برآمد و سبیل حضرت نیز اعظم خرامید پرستش بجا آورده و بخانه آمد و ملک سخن طرزان
 که پیشش نام داشت حضور باد شاه بود چون آیین نزد ایشان داشت و ایشان زنده بار زیارت
 با آنکه زهره خوشید بود و بر شهریار سر دین بودی خوش و بدین که در مهند آنرا بختی گویند و در مذکور
 که از شهریار به شهریار خوشید و خوشید و خوشید که این خوشید بی می ماند جوابد با دانی
 نام دل از خوشید و خوشید و خوشید که این خوشید بی می ماند جوابد با دانی
 بیرون رفت خوشید و خوشید و خوشید که این خوشید بی می ماند جوابد با دانی

آداب تقدیر کواکب سبب شهرت و بخت شکر است بر شمرده و همچنین در مهابارت آمده
 که راجه جیسترا پرتاری آفتاب بکام رسید چون مهابارت همه مرست چنین باز نموده که
 آفتاب بصورت شخصی بر پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم دو دوازده سال ترا خوش مسالم پس از سپرده
 سال سلطنت شکر یابی انگاره دیگری بدو داد و گفت خاصیت این دیگر آنست که هر روز هر طعم
 آما که خواهی از ویرای بشیر طیکه اول بر میان و فقر را دهی پس برادران کمتر سال را در هر دوش
 صاحب قسطنطنیه آن آورده که در مدینه رومیه در میکل اسکاپیوس که مشهور به میکل اتیلیچی آفتاب
 است صنی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از و سوال کردند جواب گفتمی واضح
 انصورت اسکاپیوس بود در زعم محوس رومیه آنست که کلم انصورت بنا بر آن بود که او را
 بلا خطه حرکات سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بروحی لقب کرده بودند که یک
 روحانیات آن کواکب در حلول کرده بودند لهذا هر چه از و سوال کردند جواب گفتمی واضح
 آن صورت سکلا پس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از سابق ایشان بر بیضای ظاهر
 باشد علم طب آن نوشته بودند این حجت دانش را از انجا این طایفه بر و شتمند و حکمای آن
 یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دارند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین ماسو بودند و کواکب
 ترکان آمده که چنگیز خان کواکب سیدی او را چندین معنی عجیب و ادا که حالی داشت گویند
 از روحانیات کواکب را یاد بود بر چند و در اعشی روی دادی دوران چویشی هر چیز خانی
 جهانگشای بزرگان راندی همه موجودات شری گفته اند در اول ظهور آن حادثه را و اتحاد بار و خا
 و فتوح و خیر دادن از سفیسات آن جاور قبا که داشته و پوشیده بود و جهان جاور قبا و جاور
 گناخته و مکر کرده با خودی گردانید هر گاه که خان نام را را آخال پیدا شدی آن جاور بود و پوشانید
 و هر حادثه و فتوح و غنیمت و کسب و حسان شکست گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی یک
 سال بخوار و ظلم آردی و در خطه کرده هر بران تنای چون خان عالم ستان بیوش باز آمدی
 یک یک بروی خوانند و بران جبار کاری گرد و سر بر آن چیز را گفته بودی شدی و علم تان را

بلا گفت که زن از یکجایی نرسد از زن باید پرسید که تو در پیش خسروی ما گذر خسته چون من شکاری
 می خواهی پییزی لا جرم زن نامیده بخانه آمد و شید و شن بسکلی مهر کرد و آورد و نظر او به کی از
 دختران که از پرستانان مهر بود افتاد و او را با تیرش خویش خواند دختر شکین به پیکر مهر رسیده گفت
 من بر شارتوام دانی وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن نبیوند شهر بار مرا بناسر خواند چون
 شید و شن بسکلی آمد خود را بر پنجو یافت شمرنده یاد گشت پس خبر و خسرو رفت شاه کشت محبت او
 باشکر دیده بود و گفت که شید و شن اگر راست نگویی کشته شوی آن چیت که زن از پنجو چاکلی
 شید و شن گفت - بیت زن شاه است و در او در کردای به گذر کرد و نذر دیم از کس به و زرد باری
 بمعنی شجاعت و صفت دو آمده و کردای دریا محیط را گویند باد شاه ما این سخن خوش آمده شکر را
 بدو بخشید و شن هر چند غر خواست خسرو نه لبخند لا جرم صفت بادشاه را بنجاده برد اما از زنجیری
 مهر گشت او بچین گرفت و چنان شد که از خانه توانستی بر آمد تا آنکه پسر شهر یار بدین بادشاه آمد
 و یاد پدر گفت سخن بدندان خود را پس که شهر یار پیشش تن را گرد آورده و فرمود تا شید و شن
 و پس برده نشسته انتظار خود بخواند شید و شن استماع این فرمان در ساهی جوانی فرمود تا شش
 بر آفرود و بنده در میان کدو آهین بر بیا کرد و در کدو آهین ساختند و با خود مراد او که بر فراز آن
 رفته حضرت نیز اعظم دلبستان اگر پذیرفت نیز در گذر خود و در آتش اندازم تا بسزایم من لا رفت و
 ابایا یکدیگر و در پیش نظر کرده بود و خواندن گرفت و در میان چهارم بر طرف سد و هفت ابیات با بنام
 رسید بود شعلقان او بنده شد که حضرت نیز اعظم خواست او پذیرفت و از بیم جان خود را تا آتش
 نمی انداخت و آن دشمن را بر تیر کشته و در آتش انداختند چون شید و شن در آتش افتاد و در تیر کشته
 و در آتش کشته تا شش بکران رسانید پس بر آمد و نزد شاه رفت و آنچه بر او گذشته بود و آنچه
 می شهر یار از من کار زشتی دیدن فشار بوجود نیامده اما آن فردی که گیسو زمان بسکلی رو و در
 و نگاهبانان مرا فسخه و نفس کش مرا بدان باز داشت که او را به تیر شمرده و آن را رسان
 سخنان نامسر انغم لا جرم پیا دوش سیدم و همچنین شکر او در دست بهوشنگ شاه و زمین بره که

چنین مختصات را چه محل این باشد مگر تو آقا و من آتی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت خجائی
 و اسب پیشکش داده گفت بیکراه آن می دهم که بادشاه در مقام سیاست فتنه گناه بنده
 بخشید چون او کتائی قاتان چراغون تومان را با سه تومان لشکر بدخ سلطان جلال الدین
 خوارزم شاه فرستاد و چون ارسال بیکه از امر اگر تاج چراغون بود فرمود که مهم جلال الدین
 بردست تو کفایت خواهد شد آخر جهان امیر در گردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را
 متاصل گردانید و در کرم قاتان انظر من شمس ست چون طائر مبار در رسته خمس عشرین و ستانه
 توجیه از ابطال مغول را به دلایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و
 پای خاص ریمان سلمان روی نمود بدین وجه که دمان در دیکر دو دندانه بچند روز سوم
 فوت می شدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شی چان مقرر کرد که مقصد جوان در کین باشد
 چون آواز طبل خبک از دروازه شرقی برآید ایشان ادبست دروازه از کینگاه بردن آمده
 در عقبه را نیندنا بران صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بچنگ استخال نمودند چون طبل
 فواعتند کین کینگاه بردن نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی حاجت اضیاء بدین جانب فرستادند
 آنکس را مرده یافت خان جهانکشی خلیفه خان با فرزندانش در همین شفقار شدن فرمود که از دین کین
 وادیان دیگر را قوی سازند زیرا که مادر دین خود تائب و راسخ آید مردم شهادت میان شمار بزرگ دین
 خود دارند و مقرر من الطاعنه شمارند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگشت او را
 مردم بزرگ دارند و قوم شمارند و مانده آنکس که با شما بدین دین در آید بزرگ آن دین بزرگ شود
 و آنکس که بدین من مانند نیز از شما بیاور شود که ایشان بدین بدستند عرض تا وصیت خان کار کردند
 عزیز بودند چون بازگفته او تجاوز نمودند و غلبه گشتند و ایشان را کواکب را به کار بیاور بودند گویند
 لیک خان که از نژاد خجائی خان روزی با طایفه خواص سقران در صحرا دیابان طواف نمید
 ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن نقطه مائل نموده پرسید که پیچ بیلند این شتی استخوان بانه
 چه میگویی گفتند پادشاه بهتر دانگفت این را و میبایست مظلومان را میسر نراره را که ان سرزمین با توعلق

و استی و از اسب خود احکام بیان کردی بخلات شاه بنیان که بر شاه نظر افکندند گویند خان نکستی
 و تنگدست و دشمنان گرفته شده بود بیادری امیر شیرخان دست و امیر مذکور بادیان کرنکی
 بخان داده او را بنجانب دم خود روانه که اقوام او از جبات خان ناسیدگر دیده بودند گویان
 که در آن آیام کوچک طفل بود و در زبان آورد که پدرم بر بادیان کرنکی شست انگلی می آید و
 مانند زخان با بادیان چنان بیورث خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند
 راه اخلاص و نیکو سپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی یا راسی بر دشمن تازیانه
 در راه افکند نبوددی خرمالک آن موردی و در درار و دو خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان
 شوهر زنده داشت کسی بر او طلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک
 طاج الدین که او را خسر خود لقب داده بود از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بغور بان آمد این
 حکایت از او استماع افتاد که گفت وقتی با از نزدیک چنگیز خان برآیدم و در خرگاه سیتم اغلیان بی
 کمن با او آمدم بودم و چندین نوین دیگر حاضر بودند مغلی و منسل را آورد که ایشان دوش بست
 بیاق منی پاس نجواب فته بودند و تازیانه به سبب ایشان زدم که شاکا بهگار شد و که در خوابید
 و گویا ششم و همدواز ایشان را حاضر گردانیدم اعلان روی بران و دوشغل کرد که شاد و خواب بودید
 اقرار کردند که بودم فرمان داد که تسکین را بکشند سر او را در جبهه دیگری بنزد و گردنش گردانند و
 نگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من و عجب یانده با اعلان حربی گفتم که گواه صحت آن مغول با بنود
 این دوشغل چون میدادند که چرا ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر شکر شدیدی از کشتن
 رسانندی اعلان حربی گفت چه عجب آمد ترا شما میکان چنان گنید و دفع گوید اگر هزار جان در
 اعلان دفع گویند و چنگیز خان او کلبی تا آن را بهتری خلافت برگزید چنانی خان با آنکه بود
 خرد بود و کشتی با او کلبی تا آن استیاده در گذشت چون همش آمدند پیشکازین برابری خللا نماند
 و خنجر با اوضاع پادشاهی مندم گردید پس هم دارنده بار و گفت مثل ما هم با چایا که پادشاه
 گردیدیم و استیازیم ازین جهت گناهکارم و بجز خود معترف اگر میشد و اگر چه نیز چایا که گفتی

بنا شده که آن طرز در دنیا صحرای گریز است و پیوسته با عالم شستن در کثرت بودن عادت میکنند
 که طریق اصل بازار است با تملک در آمد و بود و توسطه و سیاه روی بکار برند و سر رشته اعتدال است
 نه بدیعی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرده با این دیچون را غریز دارند
 و بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
 بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفاء و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم و
 اخلاق ماضی و منبجیات و مملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و شوقی و شوقی و شوقی
 کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شد از تسلیات ارباب تزویر و خداع از جا بزنند که
 بهترین عبادت الهی در فشار خلق است انجام مدام خلایق است که دوستی و دشمنی خویشی و بیگانگی را
 متولد ساخته بشاده پیشانی به تعلیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بخصیص گشت
 نشینان و مجروران که در خارج و داخل بر خود بسته و زبان نجواش نمیکشاید بقدر طاقت خیر کنند و ب
 گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس محبت نمایند و تقییرات و زلات و حرام مردم را بمنزله
 عدالت نموده پای هر یک را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس و دانش هر یک نمایند
 بل و قیقه شناس در یابند که ازین گروه کدام تقییر پوشیدنی و گذشتنی است و کدام گناه پرست
 و زبان آوردنی و خرداودنی است که با تقییر ترک نرند و از جزایا است و با تقییر بسیار
 انماض و کونیت و تمرد از انرا بصیحت و ملائمت و بپیشتی و نرمی بر تفاوت مراتب هستونی کنند
 چون کار از بصیحت گذرد بپشتن و زدن و بریدن عضوی و کشتن جبار بتیان مراجع عمل نمایند
 و شستن آدمی دلیری نه کنند و قائل فرادان بجا آرند مصرع که عنوان گشته بپوند کرد و توانا نند
 آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا موقوف دارند اگر نگاه داشتن آن شرفمند و یا
 فرستادن موجب فساد باشد در صورت او را از هم گذرانند و از پوست کنند و در تنه فیل کنند
 و امثال آن که سلاطین چار کنند احتراز نمایند و سر هر یک از طبقات مردم فرخو حالت او باشد
 که عالی نظرت را نگاه نمند بر این کشتن است و لبست محبت را آلت بود و مندی و هر کس را که بعقل و

در شب زود بختی حال این استخوانها کلفت نبود امیر خرابه از امیر صدها آن نواحی
 برده و شش پخش نمود بعد از سالها و تحقیق بخیان معلوم شد که پیش از ده سال قافله با موضع رسید
 طایفه از قاطعان طریق ایشانرا زده اموال را با تاراج بردند هنوز چیزهای از آن مالداران دست نیامده
 باقی بود آنها اموال را با خونیان بوزنه و سقوان که خراسانی بودند غنای فرموده گویند چون لشکر من
 یکباره قافله الحال کساور و بعضی حرمها خوارزم شاه در آنجا بودند شغل گشتند و هیچ زمان کشتان
 ندادند بود که مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران
 جمع میشود که سالها آب این احتیاج نمیدارند و در آنوقت که لشکر منول بوزن قنبران سرزمین
 نشست باران با ناری ساد و در آنک روز و در برکها قافله آب نماند در کمان خالوئ ناصربالدین بود
 دیگر باب لشکریان با ضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بیای قلع رسیدند و لشکر منول
 در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب آنجا حصار بردن آمد چون انجیر سلطان محمد
 شاه رسید بهوش شد چنان بهوش آمد که در دوادان سوت او گفتن یافتند عرض آنکه تا سلاطین مثل
 پرتش کوکب می کردند سلطان مستول بود چنان که دست باز داشتند اکثر دلا بابت از دست
 ایشان رفت و اگر ماند زبون و بی قدر خدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش
 آشیانی نخست آن دستور العمل است که نوب علای تمامی شیخ ابوالفضل بن فرموده حضرت عرش
 آشیانی رفر و خمار تحقیق گردانیده تا مالکان مالک محروسه و مستعدیان مهمات بدان عمل نمایند
 و آن نهایت شد که این دستور العمل و دستور العمل کار آگاهی از منبع عافیت و سعادت است
 شاهنشاهی صددیافت که منتظران کارگاه سلطنت و کار پردازان بارگاه خلافت از فرزند
 و قباله و نوینیان اخلاص منش و اطری عالیقدر و سائر مبدء اران و عالمان و کتوباران
 باین روش عمل نموده در نظام تمام اعمار و قربات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول
 بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات و معالجاتی در اجابا باشند و نیازمند
 درگاه ایندی بوده خود را در غیر خود را منطوق داشته شروع در آن کار کنند و دیگر که خلوت دوست

[illegible]

علمه
 فدر آن پادشاه
 و پیش ازین شد
 مسیبت با خود
 از اسوزان عالم
 و معنی ازین
 و سود و ضرر
 و نجات و کفر
 و نیز معاست
 و از دردی و
 مسیبت بجا بود
 باشد اعظم
 و بوی می ماند
 و در این
 و در قاعده
 و قانون و کج
 و چون باشند
 و بقی جادود
 راه است
 هم آید

دانش و دیانت و اعتماد و دلاوری و شجاعت و خدمت دهند که آنچه ناشایسته بر مردم خود بیند و غلوت نگویند
 اگر احوال ناگویند و غلط کرده باشند او را سرزنش نمایند که سرزنش سزاوار حق گفتن است و کسی را که از دیگران
 آن کو فایده داده باشد که حق گوید و غریب داند که مردم و گفتن حق نهایت عاقلانه و جمیع مبرزات و غیر
 اندیش گفتن حق ندارد و می خواهد که به طور دلیلایا باشد اگر ملک است ملاحظه مندی باشد
 که سواد گفتن حق صاحب تمنع بر بخند و من در پیکار ختم و نیک اندیش که زبان خود را بر
 قطع دیگران گزیند حکم کبریت اگر دارد و خوش آمد دوست نباشند که با کار از خوش آمد گوین
 با ساختن میان و یکدیگر با بیان ندانند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورت تو جدی است
 و او خواه نفس خود را وسیع آن تمام نمایند بیت بدیدان بنید از فریاد و شکستاید و دیوان بود
 او را دعا و ادولبا از تبریک بر گزینده می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و
 پیشترستان خدمت را با رای تقدیم و تا خیر عائد و هر که بدی از کسی نقل کند و سزا آن شتاب
 زدی نمایند و بعضی گفتند که سخن ساز و مقتری بسیار است و دست گوی نیک اندیش کیان در هنگام
 غضب سرشته عقل از دست ندهند و با هستگی در برابر کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود
 حاکم به فردونی خود و انحصار ممتاز باشند و اگر در آنکه در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز
 می کنند و گفته الحق و خود را بد و فکونی سهم ساقین است و مخاطب با بیگانه ای نیست دادن بدشنام عاقل
 گفته که شیوه اجلا است و در فردونی زراعت استمال رعایا و تقاوی و ادون اهتمام کنند که
 سال بسال همواره قربات و تعصبات فردونی بیشتر باشد و جهان آسان گیرند که زمین قابل
 زراعت بر آبادان شود پس از آن در افرویش زمین کامل گویند و دستور العمل را جدا جدا
 پیش نهاد خاطر حد گزین خود سازند و با کمال جمع رعایا و بزرگوار فردا رسیده از قرابیح احم و دهم
 بر گردند و می نمایند که سپاهی و عیان در خانه مردم بر حاکم ایشان فرود نمایند و در کار عاقل
 و عاقلانه کنند و مشورت یابان و می اندازند که نمایند هم مشورت باز دست ندهند که بسیار باشد
 که از نادانی را به حق یا به بیخاطمی گفته اند و قطعه گاه باشند پیر و شهنشاه بر نیاید درست تدبیری

[illegible]

[illegible]

16

[illegible]

عالمی جسمی نمی شود و بر آن وقت و محال که چنانگی و سبب گار نیست آشکارا شود و هر آنچه در بدنی و اخلاق
 رسیدگی نماید و هر چه را در کون و غایت با نیت گردد و اگر سفت و باز با تبه و گارد گردد و جمیع میان
 در آن بدین آیه که **وَاللَّوْحُشُّ حُشْرُفٌ** چون بدن مانند مرگ نیز مانند نیت آنچه پیغمبر فرموده که هر
 ماه در حقیر حاضر کنند و بکشد و بچین فرمود و روزی است و در حق را شایده که کند و بکشد و بچین بد
 و در حق و خواجه و در آن روز و خواجه و در حق منت نتوان و بدید آنچه در دیار غرق شود و در بار چو آن توانید
 چون بر آید و بگوید باز می زنی که رعمه بهتر است تا نایل جو بیا برشت و در حق و لذات
 و الام در نیکام ترنی روح و باز مانند او گفت و جو بیا آب اشارت است بجات که عموم بشتیان
 از آن برخوردارند و شیر سبب برورش است در آغاز طفولیت و خاص ترست از آب زیرا که اگر چه
 سودا و نیز راست میسر اما بعضی اوقات نه در همه و جو بیا شیر عبارت از جو بیا و انشعاب است
 که در بدنی و فطرت و علوم است و لذات بشتیان ازین جو بیا است که در علم اطفال اند و شش و سبب
 خفایت و بهار را نرا در جور را نرا و خاص ترست از شیر برای آنکه شغفت و خاص است و بعضی را
 و جو بیا شغفت و در بشت عبارت از جو بیا علوم خاص است و لذات خاص بشت ازین جو بیا
 با شرب و شراب سبب در رشدن بهراس و بیم داننده است و خاص ترست از غسل اندا که
 بر اهل دنیا حرام و بر اهل بشت حلال و طور است و **وَسَقَامٌ رَّهْمٌ شَرَابًا طَهُورًا** و جو بیا
 شراب در بشت اشارت از جو بیا علوم خاص اخص لذات خاص اخص بشت ازین جو بیا
مَكِيلٌ بِخَلْقِهِ وَ عِلْدُ السَّقُونِ فِيهَا أَنَّهُمْ مِنْ مَاءٍ عَذْبٍ أَسْنَنٍ وَأَنَّهُمْ مِنْ لَبَنٍ كَمْ يَنْخَلِجُ
طَعْمُهُ وَأَنَّهُمْ مِنْ حَمْرِ قَهْرٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنَّهُمْ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
 و در دوزخ مرد و زنی از اجار جوی است بر ضدان جبار جوی از اجسم و فاسین گوشت و اهل
 گوشت یعنی موت و جمل و جمل بسط و جمل مرکب که **يَا أَيُّهَا الْمَثَلُ نُصِرَ بِهَا النَّاسُ كَمَا**
يُنْقَلِبُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ تاویل در حق طوبی که در بشت است و در حق زقوم که در دوزخ است
 باید دانست که در حق طوبی و خفیت و در بشت که از دوزخ هر کوشش از کوشش است

[illegible]

تألیف است و آن عبارت از درخت خرد است که از درخت حکمت و سر که شکر است یعنی برمی خورده غصه می
 خورده شانی بخورده و یک مقدار آفتاب عقل تا به درخت خود و نور عقل گفتار و کردار او بر منصف
 عقل باشد و از این جمله کار میبرد و دیگر از قول و افعال خود پشیمان شود که تان و انا نیست
 و در تمام عالم طبیعت است که از هر کس که شانی از درخت طبیعت باشد یعنی توتی او هر
 که کند او انجام کار میدهد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که تان نادانی نیست تا بلی
 خود و تصور باید دانست که جوهر و مقصود را شارت یا سر را مکنونات و علوم است که در منظر تا حیران
 در بر وجود و تمام غرت پوشیده اند که خود را مقصود و شرات فی الخلق دست اهل حل خیال باشد
 بر سیده است و نخواهد رسید که طبیعت این اشیا قبل از آنکه از برای آنکه ایشان بر
 در میان خود اندک یکدیگر و محققان اندر سر نوبت که این کالان با ایشان بر سید ایشان از اینچنان
 و در سر و مانند و هر اری نه گنجانید که در بار نخست آن لذت نماند باشد چه هر یک که در چیزی
 تا بل کنند سر نوبتی تازه و نماید چه بر از اول اگر بر این چیز با پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی
 عقلا منقول است که چون عقل امر عالی می گردند پس از فراغ می فرمودند که با دشنامان و فرزندشان
 ایشان بجا تسکین و تسکین باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع به خیزد و دیگران
 از طایفه که اندک تسکین قیامت عالم است و به نفس عالم تعلق دارد و است که از آن هنگام که اندک
 صاحب سیر راه تسلوگان و اختیارشان هو الید و طباع را از نیتستی بستی آورده مدت و نیت
 ملاک است که با هر دو اندم بر دو آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی
 و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او و نوبت است و یک
 نوبت با این روح و یک نوبت به عالم عقل و عقولات که بگوید که ترکیب که یک ملکوت است
 و از این نیت که حضرت عیسی نزدیکی ایشان دنیا و آخرت نیز دو سخن دارد خاص و عام
 و خاص است ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کس دنیا و آخرت اوست و آنچه عام
 ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام و دنیا است و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرح آمده که

نظام دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کارهای
 باید گیرند و ایستادند و ایشانرا اگر نری نیست از قاعده و قانون و آیین که هر برهن بهر استان باشد
 وستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
 بخدا کنند و چنان فراموش نمایند که از پیش خداست تا همه کس را از ایندیرند چنان برین حکمت الهی نقصان
 ظهور و محبت انبیا کرده تا قوانین بر آن نظام آفریدگان وضع کنند و مردم را ببلطف و عفو برهن داند
 تا بهر استان شوند و احوال عالم منظم گردد و این وضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس
 و در عرف متاخرین بنی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حکم است شخصی باید که بتأیید
 الهی مختار باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزندان ائمه اطهار
 بودند و احکام او را مواظقت ملک است متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحمیل خوارق عادت
 که کسی بکرات و مغزات مستغنی کرده اند که نفس با سبب حادث است که در کالبد پدید می آید چون قسم
 و شوری شاید که نفس باشد سخت نیر و سندر سار گویند که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه چنان باشد
 که نسبت ما با کالبد پس را دات او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون فساد و فساد آرد
 چنان برهن بهر استان میسر شود و انبیا را بر آنکه سندر نفسی باشد لغایت مدد و تیز فتم خیا که هر گونه
 دانش که باشد چون بیان رد آورد در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان
 باشد که هر چه بهر یک بار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که دهر که نگاهد احوال او باز گوید از
 گذشته و مانده دیگر باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی
 دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه بهمت اوست آشکار گردد و آن جملة خاصیات نفس چون از ریاضات
 و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال بخون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
 شد نیست فرا گیرد و چنانچه آئینه صیقل از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آمد بطریق کلی نفس
 ناطقه آنرا با تمجید بطریق فردی حکایت کند و از تمجید بحسب شترک نزول کند و چون بحسب شترک
 آمد محسوس شد و جدا کی نیست میان آنکه از برون چیز بحسب شترک آید یا از برون و از حسیست

[illegible]

گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و دود نیکو و سبک بود و بر پیشانی او نوشته
 الا الا الحمد لله بر چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود و از پاهای او هفتاد
 و ششصد هزار مر و از پیر خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری
 از ان جمال بر کسی ظاهر کنند آن محسوس بدنیا نگرود که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله
 نوشته بود بنوری معین یعنی هر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک تعلق او بر خیر دجیان شود
 و در انبات صالح بلیقین و نقد لایق بدرجه رسیده بعد از ان در هر مصنوع که نگردد توحید او از دود
 و چنان لطافت داشت که اگر کسی هفتاد هزار گیسو بود بچین او نرسد چندان تعبیل داشت که گفتی
 پیشش صد بر و بال می پرو که روشن او بدست و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید مرا در بر گرفت
 و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند چسبی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
 نبواخت بکشف خود مرا راه داد و او غارت نمود چندان شوق و در دل من پیدا آمد که وصف
 نتوان داد و بنحوت بر دپس گفت چید چسبی یعنی بخیلیات مرور چرا قانع شدی عالمهاست در آن
 اینکه تو در اوئی و خبر در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت قرار هر هر که
 خواهم که بر خیز در آنکه گفت نرسیدم از ان نرس از جای بر چشم یعنی از بیست و پنج اندیشه
 بدل خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خون من
 ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
 گفت ترا بدست دشمن ندیم گفتم چه کسی گفت بر خیز و بشیار باس و دل با خود و از یعنی حلقه
 را روشن دارد و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آخفته و دور داشتم
 و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و عدد عقل غریزی بر اثر فیض
 روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براتے و بدیم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهاست قدسی
 و مدد او پیش از ان رسد بدین عالم کون و فساد که از عقل علوی عقل فعال است که بر ترین
 باد شاه است و از راه را بد کنند است و در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد به برحق اندازان کرد و

در این سخن مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکنند پس هر کرا خارج سلامت تر باشد
و در این سخن مشترک روشن تر بود بعد از تحقیقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی اینها را خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از
اینها را که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند
که مگر از روی می شوند و آنرا آواز بافت نام نمند گفته اند که در معجزات و کرامات مشک نیست
که نفس ماسب حوادث است در قالب باید بدی آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه جهان باشد که نسبت ما و کالبد پس ابادت او سبب
در عالم کون فساد دیگر علوم غیره است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در ساله معراجیه قوما جمیع
از روح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول
و آن امر است و کلام از وی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند
پس آنچه لطف نبی است بر عین کلام از وی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با و افتد در و به
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تادیلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سینا است که می گوید
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که شبی خفته بودم در خانه ام بانی شبی بود یا
عدو برق و پنج حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صغیر میکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب بودم
و میان خواب و بیداری متوقف بودم بدین درخان خواب که مدت دراز بود تا آرزو مندر در
حقان بودم به بصیرت شب مردم نازع تر باشند که مشغله های بدنی و تواجیح حس منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود بارعد و برق ایسی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غرضی مرد و قوت خیال از کمال
خود خرد ایستاد و غلبه پیدا اند فراعنت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خوش یا
خندان فریاد عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بن پیوست
خندان قوت ظاهر کرد که جمله قوت های روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه

باضافت با معانی تا آخرت چون احوال و نمایش خیالی است و باضافت با سر عقل برود موقوف
 شود از مقبول باز ماند و در غرور و هوا و اسیر هادی بهل گردد و آنکه گفت چون از کوه با و در گذشت
 این دو کس را با زبیر کردیم رفتیم تا به بیت المقدس و بدو در رستم یکی پیش من آمد سه قریح مرغ
 یکی خرو یکی آب و یکی شیر خواستم که خبر بیاورم تا خبر بیاورم تا خبر بیاورم تا خبر بیاورم
 و بخورم یعنی چون از حواس هرگز شتم و حال و جسم و خیال بدالتم و دور و دور خود تا من
 و بهایم روحانی و در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه
 خواستم که بر اثر حیوانی روح و او را بجز از آن مانند کرد که قوتهای او فرمیده است و پوشنده
 و جمل از اوست چون غضب و شہوت و غریزه کند و این هر دو قوت است و طبیعی را آب
 مانند از آن کرد که قوام بر دست و یقانی شخص و تن تربیت شاگردان او است که در بدن
 کار میکنند و آب نیز غیای حیوانات و در دشت و ناست و ناطقه شیر مانند از آن کرد که غذای مفید
 است و لطیف و مصلحت افزایست و آنکه گفت خواستم که خبر بیاورم تا خبر بیاورم تا خبر بیاورم
 که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرد طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و یک ناقص
 باشد هر چه طلبند جسمی طلبند لذت و قائده این دو روح بر نیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدیم
 و در شدم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم باعث انبیا و ملائکه را دیدم بر است و چپ
 ایشان یک یک بر من سلامی کردند و عهد و تازوی کردند یعنی چون از طالع و تامل حیوانی و
 طبیعی خارج شدم و در شدم یعنی بدایع روح رسیدم و بگویند قوت و اگر در خواهد و نامی
 خود فکر خواهد و ملائکه قوتهای روح و داعی خواهد چون غیر و حقا و ذکر و فکر و آنچه بدین مایه سلام
 ایشان برای احاطه اولی و در جز قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بای شود نخست نزدانی باید
 که یک یک مایه بر شود تا بطریق رسیدن جایگاه تیرین قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است
 که چون کسی یک یک پایه بر میشود مقصود و آنکه گفت چون قانع شدم روی به بالا نهادم نزدانی تا فتنه
 پایهیم و یکی از تیرینی از خواص ظاهر بر این مایه مقصود از روی شرف نیست بر دیگری بر تیریت و آنکه گفت

روشنی شب بود و در دوزخ مرکب بود و در آن سفره نگذرد و او را خواست لاجرم بنام مرکب
خواستند تا که گفت از خوی بزرگتر بود و از اسی کتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کتر آنکه گفت رو او چون رو آدمی بود یعنی مائل است بر بیت انسانی و چندان شفقت
دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانند گی و آب و میان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه
گفت و از دست و دراز داشت یعنی فایده او همه جای رسد و فیض او همه چیز را تازه میدارد
و آنکه گفت خواستم که بر دی نشینم سرگشتی کرد تا جبرئیل را بی داد تا مرا رام شد یعنی حکم آنکه در عالم
جسم بودم خواستم که محبت او بپوشم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی او فل کرد از مشغله های جمل و عواید
جمل و عواید جمل تا جمل و ششم و بی وسیله ادب فیض فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در
ردان شدم از کوسها که در گذشتم رومده و دیدم بر اثر من می آید و او را داد و او که بایست آخر خبر
گفت حدیث من او نگذرد گذشتم دیدن قوت دهم را خواهم یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف
ظاهر خود خارج شدم و قابل حواس نگردم در گذشتم قوت دهم بر اثر من آید و او را میداد که هر چه که قوت
دهم حفر است و علیه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را سجا خود دست و دراز داشت
مثل بزم گرد و کاسگاه یا حیوانات مساوی باشد و خلل و شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی را بی
او کند در همه سواست و او هم نه کند و آنکه گفت بر اثر من زنی آید از می داد فرزند و با جمال که
که بایست تا در قوت دهم هم جبرئیل گفت در گذرد و بایست یعنی قوت خیال که او فرمیده و خرف است
بنون مانند ازان کرد که بیشتر طبیعتش بدو مایل باشد و در مان در بند او باشند و اگر آنکه هر چه او کند
همه به اصل او برگردد و فریب آلوده بود و این کاندانان باشد که حلیت و دستان کنند پس قوت
خیال نیز فرمیده است و در دوزخ زن بد عمد چندان بغیرید مردم را که صید کند و نباشد خود پس فایده
که در دوزخ نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال و دگر بگوید مقبول نرسد که همیشه در آثار خرفات
ماند و در نیکو است یعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت لکرا و اختلاف میکردی تا در کوسها
دنیاد دست می گشتی یعنی احوال دنیوی به اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا و دای

در حدیثی که در پیوسته بود درین عالم انچه می بینیم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن
 در آن روز ای یونس بنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالم است و آنکه گفت در
 آنحضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت مجردی بود او خیال
 یافتیم که کس بیجان و زنگنه که اجسام محض ادراک کند و صورت و خیال نگذارد و جوهر تحفظ عقل تصور کند تا
 واجب الوجود از غیر ثابت بر و نست و کس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت
 پیدا کرد که حرکت تغییر است در حق خودش در آن واجب الوجود است که حرکت همه چیز است و آنکه
 گفت در احوش که در علم بهیست خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف
 و لذت و قرب حاصل آمد که گفتیستم یعنی چون عالمی را یافت بمعرفت و وحدانیت پر و اتم باد را
 و تحفظ جزایات و از آن عالم چندان لذت بخش تا طعم رسید که جمیع قوت های حیوانی و طبیعی از کار خود فرو
 بردند از استغراق بیدار و در وحدانیت که نیز بمالیم جوهر اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان از قربت
 یافتیم که در بر حق افتاد و خطاب آمد که در آن روزی فرا تر شدم خطاب آمد که شرف و ساکن باش یعنی
 در وحدانیت ریافتیم بر آنستیم که واجب الوجود از این اقسام بر و نست بر رسیدم از دلیری سفر خود که ششم
 رسیده بود و در اینجا بود وحدانیت می پذیرا شتم که زبان دارد و گفتند نزد و کیه آری یعنی از سر پندار
 خود از سر بریم و خوف فرا تر آئی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز
 با فساد حیوانی یا زنیفتد و می امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فرا تر شدم سلام خداوند بمن
 رسید که هر مثل آن سلام نشیند و بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون
 سخن خلق بچون و صوت که سخن او از نبات علم است بخود محض و در روح آنکه خواهد بطریق جللی بطریق
 تعلیل و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم تو نام که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد
 عالمی و وحدانیت را در یافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی لوی پیوست که پیش
 از آن یافته بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثنائاست اما دانست که زبان شنای او نتوان
 گفت که ترکیب حرف باشد که تحت زبان افتد و اینچنین چیز و فی کمالی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود

این در بابی که میگوید بزرگ شایسته نیست شوق اندوختن بهایم نبودین نظر کنند برای آنکه
 در آن بافتن باطن نیست و شرف که محل دون نظر کند بعد از آن بودی برای مصلحت از
 موانع چون از آنجا افتاد است اندک حال شرف غلبه رسد و مسجد گردد و در لذت و راحت
 جهان مشغول گردد که بهایم ترین شکر که آن صورت بدنی است از او بر عاست باشد و آنگاه
 از آن عالم وارد آن مرتبه و شرف می فرماید که هرگاه که شما بخواهید که منی روحانی و بعضی سج
 رطبی مثل بعضی مقدس و بعضی مطهر و قرب بهم برین قاعده می رود الی این که گفت چون
 اولین بار از شرف بدنی رسیدم عکاز هر چند تامل کردم نهایت و لذت و حاصل او و آن شرف
 که در آن زمان از راهی دیدم و فرستادم دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریزد و از آنجا
 آب بهر جای می ریزد و درین دریا عقل اول را میخواند و درین جوی نفس اول را و آنکه گفت و برابر
 آن دریا و این دیدم عظیم که از آن بزرگتر می فرمودم که هر چند تامل کردم مبادی منتهای او باقی
 و هیچ چیزش نتوانم که در هیچ نیست اندوخته و او را که در و بجز در عقل کامل توان کرد و آنکه
 گفت در برابر او ای کوی که شست و دهم با عظمت و فروز و بانه هر دو نمونه لغت تامل می کرد و مرا
 بود و از این جوی رسیدم لغت تمام توصیف گفت یکایک من بزرگتر به ملائکه چنانچه عقل
 از من بزرگتر است از من که از من بزرگتر است و از او باقی است و این جوی که از من
 و تامل کردم ابر اول را و در آنم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب
 که در هر که در راه یابد و مدح و از او طمش پیدا آید و مطلع گردد و بر لذت های روحانی و آنکه گفت
 چون از مقام و چشمت شایسته شدم گفتم یا بنجار حیدم بسیار سج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
 بود و نیست تا بهر لغت و در دیت حق تعالی برسم دلالت کن در الوی تبار خود و رسم بجا خود از
 که در من می آید و آنکه که گفته است در خواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت
 و در راهی از آنکه که بر چه بود چنانکه بدید و خواست که موجود طلق عظمت اولی و اولی وجود حق در راه و شایسته
 و صورت او چنانکه در آن شرف می آید که گفت من گفتم که این جوی که از من

هر که درین مرتبه رسید به مرتبه معلوم کند بی آنکه فکری از تنگد و هیچ مرتبه و کمال آدمی درای این
 نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شوق فکر کنایت باشد گذشتن انتظار او بباطن که عقل فعال
 است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده و در قمر است نگاه داشتن قمر این باشد که بباطن قمر رسید
 اما این در سبب حکامی شایان است از اهل قیام گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده
 که نور و عبارت از اصل پیدایی عالم است و هر چه در دست آنرا بدو قسم نموده اند یکی نوری که سبب
 ظلمت و تاریکی جسم الما و نیا شد و دوم نوری که تاریکی جسم متنج تواند شد و اول را بجلایات و تحقیق مجرده
 را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق غلی افشاده است اما قسم دوم نور ظلمت
 آینه شده و بهر طرف بر تو انرا حقه عالم و بجلایات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت لفعیل آید
 و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامش آنست که علم
 بنامه ظاهر شود بجلایات و جزئیات چنانکه هیچ دو مرتبه قوت مانند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر
 بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور متنج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در دنیا لقوه نباشند
 بقفل آید و بواسطه عکس اشعه کمال پیدا کند کسی درو متحقق شده علمها چنانکه هست از ویردن آید
 پس فکر کنایت از آن نور متنج باشد و شوق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدایی و پیدا کنندگیست
 که در باطن او بگوده و شوق صورت کرد و پروان آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
 پیغمبر عربی نباید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهر
 اندوخت خاتم الانبیاء شد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم منسوبست خاتم الرسل عقل
 عاشر است و آنکه برورده عقل فعال است حکم او بخود باطل نکرد و رنگ او گیرد چه اگر صد تبار
 مثل خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اندر چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را نمود و اندوخت
 او را اما اهل قیام گویند اولین انبیا حضرت نور اقرست عقل اول و خاتم الرسل رب النبیان است
 یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که برب النبیان یافت و مقرب او گشت خاتم مقام و شد
 بلکه حکم آنکه بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته است سر بای وجود

درست نیاید که در حقیقت نه کلی است که تمامی ادیان را راست نماید که اگر حواس نیست که عقل
راست نبود و عقل نیست که ممکن کامل را می در خرد و این که علم و قدرت ذات حق باشد تا
گفت مطابق مقصود باید واجب الوجود و فردا هست مانند ذلک پس هیچ کس نخواهد و نباشد پس هم
علم او محالست که در آن علم است و علم او بیان ثنای دولت است و صورتی صورتی عقل خود
زینت خویش است و خود بیای خود اگر گفت خطاب آمد که چه می خواهی گفت ایماز تیکه را بر هر چه پیش آید
پدرم تا اشکال بر خیزد یعنی که چون مرا گفت که چه می خواهی گفت ایماز تیکه را بر خیزد یعنی که درین سفر فکری
هر عقل محض غایب بود که بخت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوجدانیت هر علم عطا نموده است
خواست که در خوا و بود و نیست وی از علم تمام بوی دل و نوا پس از آن بر اشکال که بود و غرض میکرد
و جواب ثنای می یافت و برای مصلحت خلایق خواص شیخ محمد میگردانید که موافق اجتماع خلایق بود
تا هم معانی بر جا بماند و هم عده مصلحت بر نخواست باشد و هم مدان علم بود که چنین مفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر نمید کرد تا بر حقیق را در قوت اطلاع باشد به مقصود گفته و آنکه گفت چون
این همه بگردم و بمانم باز تو هم از زودی سفر جانم خواست هنوز گریه بود یعنی سفر فکری که در وقت بخاطر
در عقل نیست ادراک می گردد موجودات را تا واجب الوجود چون افکار تمام شد بخود باز گشت و هم در
بکار نشد و او در و تر بود و باز آمدن و دامن حالت از چشم زخم هر که دانند آنکه چه رفت و هر که نماند
مخبر باشد و نیست این کلمات را بجا بل و حلی نبودن که بر خور داری ازین بجز حاکما
نرا نیست تا اینجا سخن حضرت عده الحکما شیخ الوعلی سیناست در نامه محققین حکما و بید و از
ببین حکما شنیده شد که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خودی بواسطه آنکه جمعی از خلک
ست شگفته نگردد و استیلائی قدرت بر محالات صورت بسته و حتی بنزد پس شرف انوار که در
قرآن آمده در نیست هیچ و اشارت نیست واضح زیرا که هر ستاره و بهری را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطنی که را از آنجا عقل خیال میماند و هم در اصول این طایفه و الا مقرب است
طیبت در نه کمال آتی که مرتبه محبت است که نیست که عقل خیال بخیزد و با او یک شود

انکار است ایشان از عفت خود و کجش نصهار جلوه کرده لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان
 بسیار آموخت و بعد از آن به بند آمد و بارها با آشنا شد بحین ایشان گام زد شاستر مندوی یعنی علوم
 ایشان نزد وی آموخت تا فصل بخواند و در آن نیز سر آمد و نمایان بهند شد اگر چه با هر عزا هب نزد
 بی سپرد و با هر عطفه علمی قدیم بود از مدتی و دزدی و تبا و اعلام سخت دوری نمودی و او
 چون حکیم و مشور و دانشمند جانور را حیرت داشت اما گاه گاه شب خوردی گفتی در دفا نیکو بسیار
 است و او گفت که در میان حکای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در تالش واجب و عجل
 و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی پذیرفتی تجارت مشغول بود و آنگاه که بود البند بودی بر
 عفت کردی و غیر از اینها هم قدری بود برادر با جان برادر میگفت و همین کار میخواست و دیگر
 بنماورد سواد فنی که نزدیک با کربا بد سپر میبایدست و گویند که چند بیماری آنچه داشت همه بفرست
 بکنی فرمود از نقد را بر اینها میبند و مانند آن فغان و او چنانسان جوان از آن نیستند و شش
 بر بست نمودنای و او با بر و ایشان ده کثیر و کامل که در اینجا سرمای شگرفت است بر پر و محمود
 که بود و خورش آنچه موجود داشت نگاه و خزان و سازان و ساکنین و او که ایشان بار میگشتند و کتابها
 حکما را به پیشانی سپرد تا هر دم حکم شرب حکمت دل رساند و بسیار در آن کتابهای ادرا
 بخش کرد و بیادان فرستاد و در پیش الموت پیوسته لغزات الیایات شفا و ترجمه اصول و حیا مشغول
 و عطفه الل میسر و کمال و هیت بعد و تعالی و نبوت عقل امامت نفس و قبل بودن خلک و نبات
 فلاسفه ایمان دارم و نمایان و در هب و دیگر نیز ارم و در هنگام گذشتن تمام واجب الوجود و عقل
 و نفوس و کواکب می گفت و همان نظران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذشت و عمار و نیز از قصد
 سال گذشته بود نیز و ش نکاسته قوت و قدرت داشت و بختین به پیشار سروده بود که از هر
 سو سخن کالبد مندود است اما چون مردم تر از این بانی آید و پس مرا سر مشرق و پنا بفرست فتن
 که در زبان چمن از سطو و تبا بانش چنین خوا بیدارند و بسیار چنین که دوم به پیشار فرمود و او بر سر
 نایکست بنفشه هر روز و شب که از آن کواکب که در دوزخ شب برو خلق وارد میفرست و آن خود و دیگر

در دست شد من جا اگر خواهم بود که بنده دوست را آینه پیش خویشم دارم تا قاسم خان گفته است
 بگذاختن را با تو چنان خواهم که اگر زده می شود بگوئی خوشی در من و جهان پیر من باشم خود در
 حال که رسول سینه داشت اشارت لفرزند است قابل جان از محمد علیه السلام نبوت پیر
 فرمود گویا سایه داشت گویند اینکه گفته اند کسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدو که آنقدر عرض
 نظر سوم در پیر وال حکما و ره پیران این فرموده است اما این گروه مردم و انانی بنظر سیده
 الهی اگر وی که بدین آئین ثابت و کمال بود و بر شکرده می آیند حکیم الهی پیر بود که در راه پورانه نگارید و
 رسید و او مردی بود از تر از زرد داشت و شور و زدن و در دانش پاری رسا و تحصیل عریضت و
 حکمت و شیراز نموده و با فرزندگان فرنگ صحبت داشته انجام دهند آید پیوسته ریاضت می کشید
 و گروهی را سینه بست و او عینه پادشاهی و مهندی و عربی و در بزرگی نور و الا نور و انوار ظاهر و کواکب
 بخواند و احسام فرخ بخش را قبله میداشت و تصانیف حضرت شیخ مقتول را بگو بجا آن قال دیانت
 بود و آدم حکیم میر است تا من نگار و در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را در ریاضت و اواز پهلوان
 شیراز است که در وقت عجم یک عصری پذیرفته و در حیات بنگو با هر بود و مجر و آینه او و راقص میر است
 پیران و پهلوانان جلای و عالی پیر پیر داشت و او عینه که اندیش مقتول در میان است در
 سانس که میر از و تعلیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اند و زنده و دیگر حکیم
 است که در سال هزار و پنجاه و چهار پهلوان آمده و علی و از اسپهان است ابابری متولد شده و
 که در سال جلای و عالی پیران تعلیم مکت نموده پس پیران فرامیده و با میر محمد باقر و ابابو
 شیخ و دیگران نموده و در وقت قاسم شمر و سکی و فضیلهای دیگر و حکای شیراز صحبت داشته باید با اندوخت
 در مسلک پهلوانان پوینده است و او عینه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عفو
 و غفران و کواکب سلطنت بخواند و در تعلیم کواکب لغایت میگویند اگر چه راقص نیست اما از
 فنیون بخت و در مسلک افتد ال است و بطریق سوداگری گازرنی باشد دیگر حکیم کاران
 که از تره پیرش مشایخ است علوم عقلی و نقلی را بنگو مستقر بود و بجز کسب مال بگوده که از بنادر فرنگ است

بنیاد و در پیش
 بنیاد و در پیش

۱۴۴

و تملیک عالی تواند بود بر آئینه بر چیز که اصحاب شریع و ملل را در شن داشته اند و اولی شد باجمه
حضرات خلافت ذکر کرد و مانند گفتی چون عالم قدسیت و ازلی و ابدی بیگانه بعد ازین طبعی و انانیتی
نبوت کند و دینی دیگر و آنرا استوار سازد اما حکم کاروان بر نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما و اولی
و ضوابط و فح کرده بود و نیز نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا و اقاص نشدی
تا در افواج اگر دینی بر سر نه بر پا برست و نیاید دست و راست از خلایق پوشانید و بجای بر نیروی
فوقانی و کور دینی غریب اقلان و اوسید و اقبال آن گردن ابدان بدلم آورد و ند چون ست نظیر بلع
گشت تا جاد و غلبه ایشان سرنگندگی کردند چنانچه ایشان صاحب طالع آمد و پذیرفتن مزد ایشان از ابر برتر
از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را الهی بر پذیرفتند و خلایق در عالم بهم رسیدگی
مایا و دیگر دانستی و دینی خواندی و در بی یهودان و انارگویند و عیسی را طیب شمردی و حکم
عیسی بن یوسف بنهار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشوائب عرب نامیدی و کشتن او را رحمتی
یعنی شجرت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور گفتی هر چند دانا ترین دانا است که هیچ
تعللی خوف نرزد اما سخن که عوام در میان دارند است که اگر این کتاب را که آسمانی می خوانند مشایخ و فغان
کلام الهی بود و چنانچه از زمان گذشته و گذشته گشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آیمند
و آیمند گمان میرد خبر دوی که در زمان محمد و سال و ده و هفت و در روز و ساعت بعد ازین فلان
کس شهر فلان که در آن فلان قبیل از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن
چنین نیست که تاویل تا بیان بر خضر بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته
که در وقتی معین چنانکه نمودیم شمس که تازی نام او بخوابد پشت عبدالله و شکم آنرا نبی ما خرم و قریش
ساکنان که ظهور کند و او غیر از فلان باشد همه عیسویان و قبول کردند و دینی بود و نیان در کتاب
نوحی از عیسی خبر ددی و از در قلایق کتاب عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه کرده اگر آنکه هر دو ان
یعنی بطریق دیگری که بحسب اتفاق موافق یابند بران پسند چنانچه اصدافان گفته اند و الله اعلم
اشارات بین است و گفت که نبوت ایشان را و بر تویم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند و تملیک ایشان

[illegible]

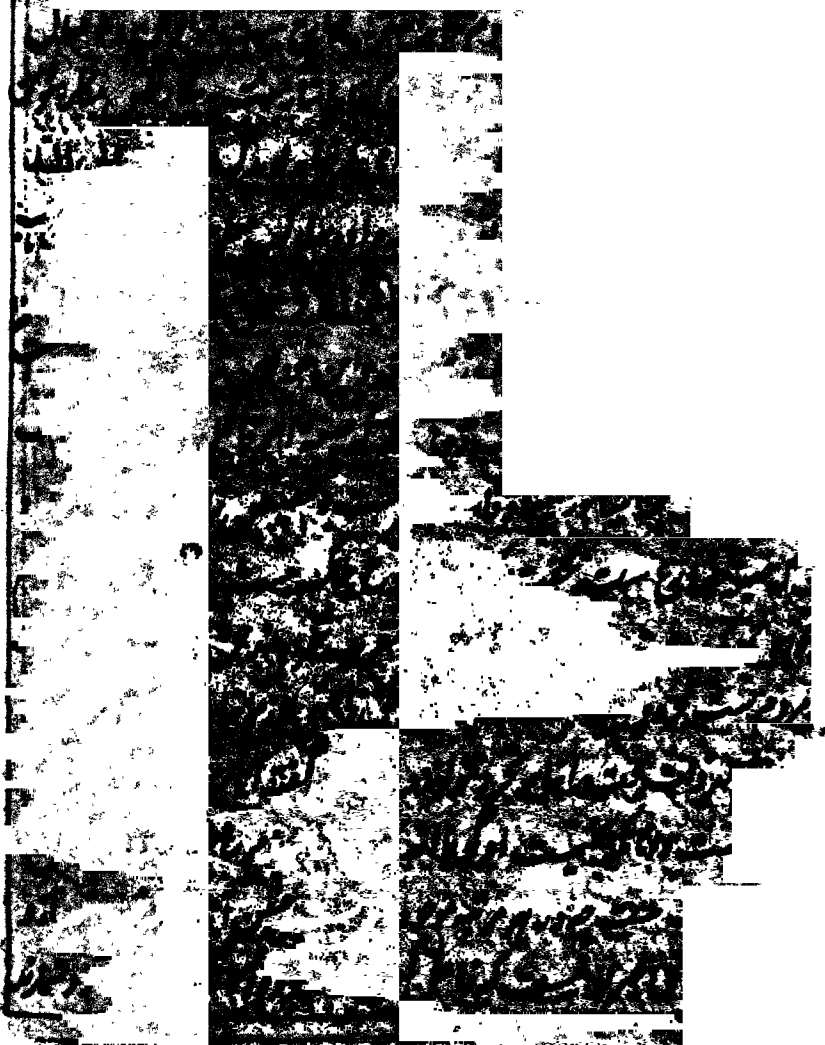
[illegible]

از هوای عدم محض و نفی صرف قدم بختل نشود و وطن وجود نمی نهد بر آئینه موجود حقیقی که هرگز عدم
ذات بی چیز را معده نمی نهد آن ساخت مثلا اگر چوب را با تش سوزی ذات او معده نم گردد بلکه
صورت نمودن بدل شود و بهیئت خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
و در ملک الوجود و بهر احوال که بتدریج می یابد و با حق عالم را ظهور نو حقیقت مطلقه اوست بصورت
نقطه تعلقه که مشاهده میکنی **نقطه نور الملوآت و کلاکین** در کتب محققین دیده شد که تمیل آنرا
از عقل خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه معین مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در برای تعین
و محال تشنه است نمی گردد و حسن خود را در آئینه های مختلف دیده و در هر آئینه بصورت مناسب است او
نموده کسب نمود و نظایر کثیر پیدا شود و صوفیه گویند حق کسب ذات منزله است از تنزه و تشبه و در
مراتب با احوالات موجود نیست هر چه که از تشبه تنزه میگردد و نمیداند که تنزه تشبیه است بخود
و در ذات خدا گویند اسم همه قسم هست بر اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدی است و او را اسم
گویند مثل قوه بر یا اعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت نیز
مثل حق یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم ملج الله در حق است تا اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ یازده بسطای شخصی رسید
که اسم اعظم کلام است گفت ای اسم اعظم را کین بنمای تا من بنوا اسم اعظم تمام یعنی اسمای حق بر عظم
اند و مختص گویند هر زبان طبیعت گوید و سلطنت میست چون نوبت او منقعه شود مستور
گردد و در زیر اسمی که نوبت او نشاید گویند اسمای الهیه مستور نمیزد و علم حق دارنده ایشان را
ایمان ثابت گویند جمله کلی باشد و خواهری و این مورد علی در کمال قانع شده اند از ذات حق
بفیض اقدس پس خود علم بحدی می آیند جامع توان الوجود از م فیض مقدس و ایمان ثابته نسبت
باسمهای ابدان اند و نسبت با عیان خارجی از احوال و واسطه بر می رود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و فیض خالق مکن الوجود و در خارج موجود اند و تحقیق او را موقوف بر اوقات معینه
و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب باین مقدس اند

[illegible]

[illegible]

درست گویند چه در قیمن فاعل کار با اندوختن و در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصاری پدروانند با اعتبار
 صدور موجودات و این معنی حق باشد و سینان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه اند بشیر طکال او پس دست
 است و شیعه با سوزنش کنند بجان نقص او پس در هر کدام از ابو بکر این معانی است باشد بر علم ایشان
 و چنین در مساو اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات
 عالمیان را برین قیاس باید کرد که راجح بحقیقت است صوفیه فرایند ولایت در لغت قرابت بود
 عوت تعلق با مخلوقات الهی بودن نبوت ظاهراست و ولایت باطن باخذ نبوت نبی ولادت است
 و باخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته
 است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی است خاصه سبحان
 یحیی گوید اکمل اولیاء عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیاء که دعوی مهدیت کردند حق
 بودند چنانچه هر مرضی جهانی را سلی و دوائی خاصیت هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائی است چنانچه
 بعضی و قاروره ولایت بر احوال ابدان دارند و اتمه و خواب ولالت بر احوال نفس داند و بر این
 سالکان و اوقات را بر شیخ که طیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک که جماعت مرتبه
 اول قویه و طاعت و ذکر است در مرتبه ثور نیز متمثل شود ذاتی تزکیه نفس است از صفات شیطان
 و سببی و بعضی چه نفس تا صفات شیطانی گرفتار آماره شده و آن صفت نارس است در خیال طبیعت
 شرک و چون از آن خلاص یافت بعضیات سببی تبلاست که لوازمه است و آن بعضیات
 هواست پس طمعه است و آن آست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت ناکست در مرتبه
 اطمینان نور که متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت غلی است ثالث تکیه تقب باخلاق حمیده است که
 متمثل نور بر خست و نهایت سیرش اواسط ملکوت علوی است و درین مقام دل زاکر گردد و نور
 طاعت و صفات روحانیه بنید و قلبش پیش صوفیه صغیه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل
 شود نفس را در اخلاق برگزیده که مساو را میل سیمیک از طرفای انراط و لغزط نباشد و صاحب دل
 که این مقام روری شود و اما صاحب قلب خدا و خدا دل خوانند راجح تخلیه سرشت از غیر حق که متمثل نور



از قرآن و احادیث است ای کمال الله تعالی فی الحقیقه موسی از درخت شبنمه و مصطفی ز معدن آفت
 که در آن شخصیت خود را یافته اند و درین جهانی تا بهنگام شبنمه اند و آن در جمع دیگر اصنام مختلف ساخته اند
 و در آن آیه یون پیکری و انداز آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آسمانی شده و همچنین ده او تا نشان
 برین تجلی آنست و اینکه بعضی او را ران خود را حق میگردانند و آنست که صاحب این تجلی خود را خود میگویند
 یعنی خود را حق میگویند و این را داند باری همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق می گفت این
 تجلی آنست چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابراین حضرت امام الموحیدین شیخ علی الدین و بعضی از
 تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و فرعون را ظاهر و مظهر گفته و می حق را بصورت جسم دیده
 و خود را همین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دیده و خود را همین آن یافت اینک عیسی خود را
 پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بزد و نوع است ظلمانی که
 آن از بعد است مانند اخلاق و اشغال مودیه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و تعالی
 حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بجهان
 و متعلق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بشارت است یا
 بسامع یا طبع یا شرم یا بدوق و کشف صوری متعلق بکواکب و نیویه است آنرا بهمانیت گویند چه را
 را کجب مجاهد این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبل استدر ارج و کرامی شمرده اند و بعضی
 از کشف امور اخروی هم اعراض کرده و مقصد خود را منحصر در فناء و بقا ساخته اند تا نامه نگار از بهمانی
 شنیده که کشف صوری امور دنیوی را در بهمانیت ازان گویند که بهمان از اهل ظاهر است
 و عبادت او بر طریق هر ظاهر و عرض او از نیکی جزای اعمال و پاداشش بشت و پیر دنیوی
 خود را متماثل آنست پس تابع رزاست که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور
 دنیوی متعلق است از این مسلمان نیز هم بهمان دارد آنکه عیسوی را فناء و بقا میسر نیست و با پیر
 و آنست که در خدمت ملوک که دوایر مقرب با هم دوست نباشند و دشمن بودند و از ایشان
 خود را بپادشاه رسانند پس انبیا و بارگاه تعیین چنین اند و گرد وجود مطلق برین دوست

در مرتبه و نهایت سیرش احوال ملکوت خلقت خاصه رتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت
سیرش احوال ملکوت خلقت عامه رتبه نفسی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت
است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیز نگ است قنانی الله العلام و موجود
موجود است در وجود حقیقی مثل انعام قطره در بحر و لقا انما قطره الیت بدیوار لقاغ غیر از پیش دیده
دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا نمی پنداشت و فنا بردن
است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکد فیه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد پس با
معدله و اس و قوی اول مقتضی شکر است و ثانی مقتضی صحو و فانی کلی آنست که جمیع تعینات مکی
ملکوتی و جبروتی بیکد فیه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سوات پس ملکوت پس
جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی است و ثانی تجلی جلالی از درویش سبحانی نامه نگار
خشنید که آنچه نمی خبر داده که زمین و آسمان را بعد هم بر نه برادر ازین فنا است نه آنچه اهل ظاهر گمان
بر نه اند مرتبه اعلی قنانی آنست که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
عقل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از قنانی الله باز آید
خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بنویسند رأی فقد رأی الحق اگر در قفا شورانند امنیت
مالی است در سیر و تفرش آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
شیان یا در جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را
بمید متصف بعضی از صفات غلبه مثل الخفیت و راز قیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف
بکل از صفات غلبه و اکثر تعلیمات افعالی یا نوازل طوبه باشد و بهر رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را
بمید متصف بعضی از صفات ذویه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بمید رابع
و این که در تجلی فانی با صاحب تجلی صاحب آن شود که از او اثری نماید و پنج شورانده شده
باشد و لازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا
بالفعل باشد علامت کمالی فنا چیست یا علم تجلی حد صحن تجلی و بواء بر صحبت کلیات

بنهایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تادین رین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر
 این غیر قابل گرفته بی تقلید غیر بطریق اشادت و چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در
 جانب خشرق ارواح واقعست بر بنی میان غیب و شهادت و مثل بر صور عالم پس هر آنکه
 شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت
 نشان و پیویه در آنجا باشند و خود در جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسه و سیه که در نشان دنیا کسب
 کرده اند چنانچه در آیات و حدیث واردست و در آنجا باشند و این بر بنی و در جانب مغرب عالم
 اجسام است و هر آنکه شهر است در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا
 و لطیف و اصنی اند زیرا که خلق شهر جابلقا کسب اعمال و اخلاق رده که در نشان پیویه کسب کرده
 اند بیشتر آنست که مصور بصورت ظاهر باشند و اکثر انصورت آنست که هر دو بر بنی یکست فاما باید دانست
 که بزرخی که بعد از مفارقت نشان دنیا در عالم ارواح خواهند بود این از بزرخیست که میان ارواح
 مجروده و اجسام واقعست زیرا که مراتب تماثلات وجود و صحایح او در نسبت چه اتفاق نقطه ایست
 نقطه اول جزم در حرکت و دومی مقصور نیست و آن برزخی که قبل از نشان دنیویست از مراتب
 تماثلات او را نسبت به نشان دنیوی اولیست سبب و آن بزرخی که بعد از نشان دنیویست از
 مراتب صحایح است و او را نسبت به نشان دنیوی آخریت است و دیگر آنکه صوریه لایق ارجاع
 و بر برزخی اخیر میشوند و اعمال و نتائج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشان دنیوی حاصل
 شده بخلاف بر بنی اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشند تا مدین که هر دو عالم روحانی و جوی
 نورانی غیر مادی هستند بر مثال صور عالم اند و شکر باشند و شیخ و او و قیصری فصل کند که شیخ جمیع العین
 عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته بر بنی اخیر غیر اول است وجه سیه و اول نسبت
 امکانی و اخیر نسبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در بر بنی اول است ممکن است که در
 شهادت ظاهر شود و صورتیکه در بر بنی اخیر است ممکنست که جمیع بشادات کند مگر در آخرت و از
 مکاشفان بسیار که در صور بنی اول ایشان ظاهر میشود و آنکه در عالم حلاوت چنانچه شریک با احوال بود

و اینهمه را در یک فن دارد و بگوید که عارف حق که مقابله نور حق و شمع مظهر و نبوی است
 می کند و از این نور و افاضی خداداد از نظر و این اعتبار بهتر می رسد است و او را این در سبب است
 فایده و هر که در جزوین و این از دینی فرستاده و هر که گوید باین مسلمان بر تبه بر تراز چسبی است از دین
 نجات داده گفتی باین بهر دست شناسی برابر محروم گزینی یا نعم گفتی تعدد و کثرت انبیا از فزونی است
 و چون بر اساتفا و تضاد نیست بلکه ایشان بر هر یک تسلط اساس است و موفیق گویند نفوس را ملائکه
 خلق چون خود و با هم حکومت و در اولیا مملکت اند و تاویل قرآن و عابد مملکت از تفسیر این دو و بعضی
 بر آنکه اولیا مملکت نیستند و تمسک اند برین تکیه و آنجا که در یک حجتی است که انقیاد است
 از جمیع این کلامی گفته استقاط مملکت از عبادت خواص را یعنی آنست که آن تکلیف که مانده
 از تکلیف است از ایشان بر نیز بلکه در عبادت مشقت و تکلیف بر ایشان راه نیابد از آن خرم شداد
 و هرگز در حقیقت بود و حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بروز و خارج آنست که تالیف
 و وصول روح است چون مقادرت کند از جسد کسری در چنین و قابل روح باشد و در شهر چهارم
 از نظام سقوط لطف و قرارش در رحم و این مقادرت از جسد و وصول به بدن و دیگر مواد است و بدو
 آنست که فائض می شود روح کامل بر کمالی و فائض شود بر و تجلیات و او شود منظرش یعنی تواند
 بود که روح کامل بعد از مقادرت جسد سالما در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق
 آنکه گویند و بدنی و نظام خلق نیز با چهارم است از حکومین جسد چنانچه در خارج گفته شد و در شرح
 مختصر گفتن آمد که روح بی جسد تواند بود چون از بدن عنصری جدا شود و او را جسدی مثالی
 در مرتبه باشد که آن را ابدان گنبد گویند و در زنجیره روح بعد از مقادرت انجا منتقل شود
 غیر مرتبه فی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
 محالی جمیع مشاهده غیبت امکانی کنند از عواطف آینده واقف باشند بسیار از تجلیات غیبت
 محالی که مشاهده احوال موقی ناورد است حضرت شیخ محمد باجی در شرح گفتن آورده که در مختصر
 و تالیف مذکور است که باطل و شهر نیست در غایت بزرگی در مشرق و باطل و شهر است

از وطن مالوف بنده آید بتایید این زودی بر زمینان شاه میر قادی سلسله که در دراز سلطنت لاهور آرام
 پذیر بود گشت و بچویش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت آب ست باقی
 و اینکه شد و از قدس علی نازل و از عالم مطلق بمقید مائل و اینها همه تا که حضرت انسان را به سازد و
 رباعی عن صر کمال و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکی صاحب زبان و زمین دار اشکوه
 در خدمتش بکام اراوت شتافته بکام رسید چنانچه از تحقیقات آن حضرت ست که برای بعضی سه
 سپران پن دشت دریافت تحقیق نموده بچشمه که حضرت مولانا شاه سکونت دارند و سال
 داشته اند هو الکمل ان الله یطیع علی لسان محمد سوال هر سائلی سوال رسول عنه است
 اگر چه از زبان سائل باشد و استماع بر رسول عنه از سائل است اگر سائل هم آنرا نداند و نفهمد کل الوجود
 واحد یعنی ازین طائفه علیه قدس الله اسماء هم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه بجای نی نهایت
 است چون هر خطبه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار
 سال عمر بیاورد و ترقیست و از مشایخ سلف مثل ابن اقیوال دلیل آنند که شیخ الاسلام فرموده که
 هیچ نشان نیست بر ترقی را روشن تر از در و ستری هر که در زیادت است و نقصان است و ازین
 نقل کنند که من استکوی بکوماه فهو محجوب و نیز گفته اند در و سالک که ملک روشن بگذرد
 او را نقصان است باید که در صدد تمدنی و توارک گردد و وجه و این طایفه چنین نقل کنند ابرین
 فقیر از برکت شیخ خود عوشت الا فاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و القاه
 بهیچ آفتاب روشن گشته و عالی شده که راتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی بیانه بعد
 از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی مانند ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه
 ترقی عدم ترقیست چنانچه از هان حدیث که سنا دارند مفهوم میشود که در حق سالکان مقیده است
 و بواصلان مطلق و لفظاً تو مائة و الة بر زمان کنند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سنا دارند
 و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیدند و بر باطن سخن نظر نکردند اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در
 حق سالک ناقص است و این مشکل است که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم

کم کسی از مباهات مطلع میشود از عبادت سبانی نامزدگار شنید که در عقائد صوفیه مفید میباشد که
 آخرت یاران راست است بصوفیه لکن حق خود بر غر و اشارت در آنجه اندک تا اهل دل در نیامد بر نیست اینها
 و اولیاد توای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق نیست در مباحث مطلق و هویت غیب
 المانع الموان و اشکال و صورت و تنقل ندارد و همه هست و عبادات فصحا و اشارات و عفا از بیان
 آن نور نیز ننگ و نمانحان خاص است و اقامه علم و عقل حکما از و در یک کلام ذات بخت آن نور است
 و چون ذات ایزد تعالی مقتضای کثرت کثرا فحقیقا فاحقیست آن انحراف فحقیقت الخلق لا
 حرفت طالب علم و خارجی عین خود نمود که بجز او موجودی متعلق نیست در غیره تبیین لمونا گشت
 که حکم او را عقل اول نامزد زیرا که آنحضرت بطور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون
 ذات ایزد تعالی بطور تفصیلی هر صوفی را بمواد می که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
 و بدین مرتبه یعنی لمونا گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از و شنیده شد و در نامه دیده
 که ابوالحسن ثوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نماید آنرا حق و کشف ساخت
 و سعی گردانید بخلق و وجود مطلق و در و در اول اطلاق صرفت و وحدت محض و در و م یقیده
 کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست که او محیط است بر متعلق بر
 وجه اجلل و آبرو عرش مجید گویند و حقیقت انسانی او است و میان او و حضرت الوهیت
 نزد تحقیق واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق است سبانی لغتی رزنا است چه ازین جرای
 حق فیض که بدو میرسد بخوانند پس نفس کلیه که محیط است بر متعلق بر وجه فیض و او را عرش گویند
 و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که سار نیست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عرش
 گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و جسمانی فرمودی مریان طبیعت در و در طایعات
 رزنا است و در او ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر بهیست است که
 حکما او را هیولی و صوفیه عفا گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و
 قول بعض صوفیه که نامه نگار و ریافته عادت باشد حضرت مولانا شاف بدخشی است که چون

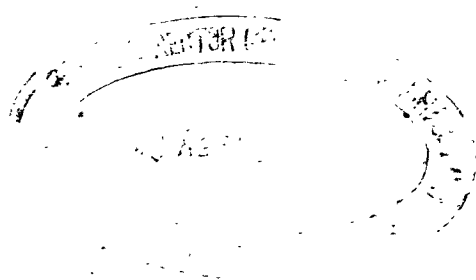
آرام و آرام و استقامت و استقامت حاصل شود و از آیه کریمه فاستقیم کما امرت نیز مغفوم میگردد
 که صوفی در مرتبه کمال می آید چه استقامت ایشان است ای محراب است و مستقیم شود و مرتبه و حد
 که محرز است از آنست تفسیر آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و انعمت علیکم نعمتی
 خود صریح بر معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود و انما حکم
 ترقی را بجهت بنی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد تجلی له که غیر
 تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شمرک است و هنوز از دو
 خلاص نشده و آنرا که نوره از غیریت باقی مانده و نزد جمهور موحدان و کلامان مشرب است
 و در نقصان مضموی ترا باید که جان در حق نماند و اگر هر دو مانند من مانند تو تو ما هست موی نه
 بر جای بماند بگوید ماند بند بر پای تو تا یکبارگی جان در بازی نوحیب و اتم ترا و انا نازی
 چرا خود تجلی نمی که همیشه تجلی له باشی و چون این سلسله بسیار دقیق بود برین فقر بدین روش حل شده
 بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بفرمایند که ازین هم واضح تر کرده شود الله
 بس ماسواه بودن تا اینجا سخن شانرا در عالم است باید دانست که در مراد صبر العنایه بجای نوبیه آمده که
 طائفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت و در مذاق غالب است بواسطه استقامت انظار هر حق با هر و
 خلق باطن و حقیقی گشته این طایفه را نیز ان صوفیان صاحبان قرب فراق گویند و این قرب را
 قرب فراق دانند و طائفه را که بتاب و خاصیت اسم الباطن نسبت خلقت باز و نسبت حقیقت
 منضم باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنها را قرب نواصل نامند و حضرت شیخ محمد باقر
 فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرقی است و فرقی اجتناب است از حق بخلق همه خلق بیند و
 حق را بفرماند و جمع مشابده حق بخلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم و زکریا و فاطمه
 زهرا و اعصار عفت غصه عصمت پیکر جهان آرا بیک نسبت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب حق
 ثانی امیر السلیم شاه جهان پادشاه نازی غائبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل و سلوک آورده
 و کلامیاب شناخت تمام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دید است

بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَدْ كُنَّا مِنْكُمْ مُنْقَرِفِينَ وَمَا نَحْنُ بِمُتَنَزِّلِينَ
 احوال اولوین که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم صحبت بنوده درین چنین نیست
 از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه
 چه می فرماید که مرا بخدای من بخدای من است متصل که هیچ ملک مقرر نمی دینی و در آن حال بین
 نمی گنجید نفرمودند که مرا گاهی هم چنین حال است و وقت بی عام است که از زمان منزه است و آتو
 را اولیت و آخریت نیست لکن عند ربک صباح و مساء و جوآن حدیث شریف را بخوان
 نباشد که هم از عبارات صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و نهایت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم
 و در آن معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد و هیچ
 یا گاه در تفرقه و گاه در جمع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه در جا
 اولیا را نهایت می باشد چه در نفیات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیایانی نشان
 و بی صفات اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفاتی و بی نشانی گفته مصراع
 آنرا که نشان نیست نشانش بایم و دینز آنا که ترقی را بی نهایت دانند اگر و ذات بحت و حقیقت
 صورت حق جل شانده که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ بود و ظهور و بطون و کمال و نوا
 ترقی جائز دارند اندک ذات صوفی موجودیم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را بخوبی نمی بیند پس در
 ذات موجود که در مرتبه صفت و تجلیست عین آن شده هم باید که تجویز نکند چون انسان کمال
 از قرب ذاتی که شده بقرب ذرات برسد و حق و مآثر ملک اقدس است و لکن الله تعالی
 گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود بی بود و از وجود کونین در نظرش نماند و در مراتب
 یکا گاهی هم بر مرتبه کمال و رفیعت رسیده و از حق بحت حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که خود
 ترقی کند المشوبع بالاتر از سیاهی رنگ و اگر نماند الفقه اذ انتم فهو الله و هرگز نماند مقام
 ترقی باشد بر ترقی لا خوف علیکم و لا هم یخزئون رسیده باشد چه حزن و غم و خوف از ترقی
 و تنزل شمر و خوف از ترقی امید ترقیست که شود یانه چون ترقی و تنزل بر خیزد و حزن و غم بر نفع نرود

دست نزدن بسته و بکشاوه لب و گفتش ای کلب طلبا چیست به بر دل خود این همه آزار چیست و بول
 زبانه چو در راز سفت به بچو دم خویش بر آشفست و گفت به کای تو نه و وقت از احوال خود به من
 بچرسان عرضه دهم حال خود به چون ز سگ این نکته بگوئیم رسید به شعله و زن خرمن بهوشم رسید
 یافت در آن مرغ زدیوانگی به مرغ و دم منصب پروانگی به گرفت ز خاطر موس سیر باغ به لاله
 صفت گشت دم داغ داغ به بیج نید از ره آواری به دل بجز از چاره به بیمارگی به بار و گهر
 گفتش ای شیر سگ به باد صبا کسب کند از تو تک به حال دل خویش عیان کن بمن به صورت
 احوال بیان کن بمن به بانگ بر آورد و فغان ساز کرد به شاهد احوال خود این راز کرد و دم خون
 جگر گوشت از آن مخورم به تا نخورد سنگ کسی بر سرم به در هزار و پنجاه و شش شینده شد که جز
 ترساده را حجاب و کجوات ازین نکته سرابرون رفت عارف سبحانی در ویش سبحانی پدرش
 از مردم بهرات است اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت نمیکو
 بهر ساینده و جاهلند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالها به روز
 در پی مرشد کامل میگردد و صوامع و خواجه می پیو و تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد بنی قادری که
 مجرد و پارسا و از خطای دور بوده فرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عزنی را پیش
 استاد خوانده و استادش چنین بایشخ صدر الدین فو قوی که او همه را از شیخ محی الدین شینده
 و عارف سبحانی اکثر جاکلام حضرت رئیس الموحیدین شیخ محی الدین عزنی و صوفیه و صغیه را در هر
 شمار و چون بسر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف
 شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانیید بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامگار
 گذارشته روی بر ریاضت تمام آورده و لبها و ذات و ادخلوت و عزلت و اوقات آنکه
 مرشد فرمود که اکنون با کمال رسیدی عارف سبحانی جز پویش عورتین با خود چیزی نمی دارد
 و حیوانی جلای و جمالی نمی خور و اصدال سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او می گذارد اگر حیوانی
 نبوده اندکی میل میفرماید و مسجد تنه را تعظیم می کند و در تبرکده بر آئین هندوان به لوجا و نندوت

که در چهار و پنجاه مجری و عید را با دو در خانه عزیزی دارد و شوی از حضار بطریق سرزنش کیفیت
آسیبی که از آتش به یک صاحب رسیده بود پرسید که گفت و کردار گزاف را گفت جامه نازک و دهن
زده را چون آتش در گیرد و دوزخ را ازین رنگد را آسیب به یک را اطراف حضرت رسید آن شخص
می خندید و سرزنش می کرد و قضا را کسی از خانه خواهرش آمد که چه نوشته که خواهر تو سوخت و آتش
در جامه او افتاد و گفتیم یک صاحب را بدینسان آسیب رسیده بود حق تر آن بود میت برانمی را که ایزد
بر فرزندش هر آنکس بپشت کند ریشش بمورد ملا اسمعیل صوفی اصغاری از ایران کاخجوی را بسودا
اعظم منکر گردانید در راه بود بحضرت میان می رسید و راه در دینی پیش گرفت و از راه دور بگریخت
و دست از کار دنیوی باز داشت و بختی را بقت کشیده نامه نگار او را در هزار و چهل نه مجری در
کنیم دید صاحب این نظم است میت بشکستم بهرتی که در راهم بود باقی است بت خدا پرستیدن
من و از میرزا محمد تقی که میرزا محمد تقی که میرزا محمد تقی که میرزا محمد تقی که میرزا محمد تقی که
ملا اسمعیل و فرزندش قبول شد و گفت اینها از ملا حده اند و جنی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشان از دینی
دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انبار بخشیم و همچنین در آخرت چون بزرگ تو ملحدیم بدوزخ
رویم بهشت با تو در دنیا هم پس باید توا را راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را با تو باز گذاشتیم
نمود گوید قطعه را بدو سالان پرستان راضی اند از آنکه ما خود شریک هیچیک در دنیا
و عقبی نه ایم و دشمنی جز در شریک است بقصد دوستی و آخرت را بخیریم و در دنیا با تو ملحدیم بدوزخ
محمد تقی که میرزا محمد تقی که میرزا محمد تقی که میرزا محمد تقی که میرزا محمد تقی که میرزا محمد تقی که
از و پرسیدم گفت روی بی بختی بخند و هواست گشت از باجه بردن آن تزیین الاخلاق بر
مکرده بود اما بتا بر نصل و اتفاق آنایه خود را با اصطلاح آورد و ترسانا مخلص کردی سفر نامه خود را
ویرانیده بود و در آن نامه آورده معنوی ماده سلی گشت برانم و چهار ملحدیم بدوزخ
بگردن شکار و پیچ خود کرده خون رنگ رنگ بر سر سره خفته برنگ پلنگ ملحدیم بدوزخ
باز پی بند خویش و قوت بگر ساخته فرزند خویش ملحدیم بدوزخ و تماشای چنان بود موجب

یعنی هر چه بر سرش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز می کند از کوشش و بیخ و بن این
 نمی کند و گیشی را بجیشی ترجیح نمی دهد و تقصیب در سرشت او نیست و پوسته صاف می باشد و وقت
 افطار بقدری از میوه های کوهی چون چکنوزه و امثال آن دست آید و از تعظیم و کرامی و شستن
 حرم نمی شود و از خضارت و اهانت رسانیدن بخور نمی گردد بنا بر آنکه مردم او را نشناختند در کوشش
 افغانان و کافری و امثال آن می باشد کافری طائفه اند از کابلت آن که ایشان را کافر کتور تیرگویند
 و بیشتر در کوه و دشت و میشه از چشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در
 بنگلشن بالا دید شب اصلی خوابید و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق
 شمرد و کرامی میدارد و شیخ سعدی فریاد میبست ندانی که چون من رسیدم بدوست تو که هرگز
 پیش آدم گفتم دوست تو صاحب تجلی افغانی و آثار و صفاتی و ذاتیست در مرتب سلوک را
 نیکو پیوده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گرویی اند که گرویی نفی مطلق میکنند
 و فرقه تاویل آن با نور معنوی عقلیه بنام چنانچه قطانست غیر قانع و قائل نیستند و صوفیه صوفیه تاویل عقاید
 مختلفه خلایق را که در دنیا حسب جدا گانه و ادیان متماثره مذکورست در اجساد لطیفه و مثالیله ملاحظه نمایند
 و خضر و لیا و سایر پادشاهان و امثال این اخبار که در عالم راست تیا میسر در خیال
 متفصل است مؤبدان نیست آنچه معلوم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصوخیالیله
 مشابه کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
 و بزرگ شمار و اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو محرم و مرتبه او را رقیع یابد اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار
 باشد و آنرا که بدو اندر بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش گرویی او جلیل القدر بود
 از نیست که عارف او را اول سلوک عقائد می فرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را
 که بزرگ و صاحب تبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تبا و مگر نقصی در عقل یا روح یا جانی
 خلق بیند و دست که این چیزها بقصان آن بزرگ متشکل شده باشد که در دفع آن کوشد و همچنین
 نیکو گرویی را اگر کسی تبا حال بیند تبا بی در حال خودش هست و اگر او را بداند و بعبیده خود مگر





CATALOGUED.

